بمطالعه جبین اطهرش خبر کرد و به دیدن صورت عرش انور عکس جمالشان را مشاهده نمودند و درود نا
متواتر و درود و صلوات نامعدود بر آن خلاصه عالم ایجاد و شفیع یوم معاد اعنی سید انبیا و برگزیده اصفیا
محمد مصطفی که حق تعالی بهر انس کردن با او بنای محبت را بر کرامات و ولایت ایشان دره التاج ملک مقرب
و حضرت ابو القاسم ... بجمیع رسل کرده و به عروق شجره معرفت قدر و منزلت ایشان را در ریاض قلوب صافیه
و حدایق صدور دانشمندان ارباب عرفان و اصحاب ایقان ثبت نموده اگر سبحات افلاک مهندسان تخیلات
در مقام شمردن مناقب بی انتهای ایشان در آیند اینست که اگر قطره و از قطره دریا هر قطره در بازوره
هوا ... ... و نتوانند از آن شمار و اندکی از بسیار احصا کرده باشند بسبب افلاک همیشه احسان
... ... ایشان ... ... و ایام ... ایشان ... و ... ... عرش ... برای
انوار ایشان ... فوج ممکنات را از ظلمت آباد عدم بروشنائی قندیل انوار ایشان قدم بر ساحت
... نهادند و ... و ... ... ایشان نبودی احدی از اطفال موالید از آباء علوی و امهات
سفلی ... ... صلوات الله علیهم اجمعین ابد الآبدین و لعنة الله علی اعدائهم قهر الله القاهرین *
* اما بعد چنین گوید تراب اقدام علمای عاملین و مستمند اعتاب حضرت رب العالمین محمد باقر ابن محمد
تقی حشرهما الله مع ائمتهما ... ... و افکار در صحایف ضمایر صافیه ارباب یقین و مرآت
قلوب نورانیه ... ... که ... ... اند در عنفوان
جوانی ... ... ظلمات ... جهالت ... ضلالت ... متزلزل گردیده عنان
عزیمت بصوب عین الحیوة ... ... تتبع اخبار و تفحص آثار اهل بیت اخیار سید ابرار علیهم
صلوات الله الملک الغفار که مصابیح علوم یزدانی و معارف سبحانی و معادن جواهر حقایق ربانی مصروف
و معطوف گردانیدم و جمله احادیث و آثار ایشان که بعد از تتبع بسیار بدست آمده بود در کتاب
بحار الانوار جمع نمودم و اینولاجمعی از برادران ایمانی و دوستان روحانی از این قلیل البضاعه استدعا
نمودند که آنچه از آن کتاب جامع الابواب متعلق بتواریخ احوال و معجزات و مکارم و صفات انبیاء عظام
و اوصیاء فخام علیهم صلوات الله الملک العلام و دلایل نبوت و معجزات و مکارم اخلاق و محاسن صفات
و احوال و غزوات حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله و دلایل امامت و خلافت و اطوار حمیده و آداب
پسندیده حضرات ائمه اثنا عشر و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد بلغت فارسی
ترجمه نمایم تا جمیع طوایف الانام سیما جمعی از عوام را که از فهم لغت عربی عاجزند از آن بهره مند گردند
و برای تأکید حصول این مأمول و اجابت این مسئول چنین تقریر میکردند که کتبی که بلغت فارسی در این
ابواب تالیف شده است اکثر احادیث آنها از کتب مخالفین دین اخذ نموده اند نسبت خطاها و لغزشهای
عظیم بانبیاء عظیم الشان و اوصیای جلیل القدر ایشان داده اند که اخبار معتبره اهل بیت رسالت علیهم
السلام ناطق است بر براءت ساحت عصمت ایشان از امثال آنها و بعضی با عدم تتبع وافی و تفحص شافی
متوجه این امر گردیده اند و از بسیار اندکی ایراد کرده و از دریا بقطره قناعت نموده اند و رتبه تمیز میان

بسم الله الرحمن الرحیم

حیات قلوب مرده دلان بوادی ضلالت و حرمان بحمد خداوند بیمانندیست که مقربان درگاه احدیتش با
زبان بی زبانی ادای شکر نعمتهای بی منتهای او نموده اند و بقدم اقرار بعجز و ناتوانی وادی نامتناهی
ثنای او پیموده اند و شفاء صدور مستمندان بیمارستان حیرت و هجران بنوای غمزدای عندلیب چمن
ستایش هدایت بخشی است که در گلشن ایجاد هر غنچه را کتابی از معرفت خویش در جیب نهاده و هر
شاخی را اوراق بسیار از دفتر شناسائی خود بدست داده و اگر چنار است دستش بتضرع و افتقار
بدرگاه عالم اسرار گشاده و اگر بید است واله قدرت بی زوالش گردیده و سر بسجدهٔ تعظیم و تمجید نهاده
و دریا بخروش حمد و ثنایش تر زبان گردیده از صفحات امواج سفینه از وصف جلالش در کف گرفته
برای مطالعهٔ سواد خوانان خط صنایع جهان آفرین بسر انگشت نسیم ورق میگردانند و صحرا کمر گشوده و
بر مسند کوه پشت داده و از مداد شنجرف سبزه و شقایق مجموعهٔ مفصل الحقایق در دامن گذاشته و بالوان
نعمات دل نشین بدایع خلق صانع سموات و ارضین را بمسامع قلوب ارباب یقین میرساند * کما قال
عز من قائل و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم * زهی لطف کامل و فضل
شاملش که برای هدایت سالکان مسالک نجات راهنمائی گم گشتگان مهالک ضلالت بر شوارع دین
از انبیاء عالیشان اعلام رفیعه ساخته و بر مشارع یقین از اوصیاء رفیع مکان منابر منیعه پرداخته است
و هر یک را بحلیهٔ اخلاق علیه و آداب سنیه زیور داده و برای دفع عساکر وساوس شیاطین و شهاب
ملحدین بجنود معجزات قاهره و براهین باهره مؤید گردانیده * فله الحمد علی ما اسبغ علینا من نعمائه
ارسل الینا من رسله و حججه فی ارضه و سمائه و له الشکر علی ما عجزنا عن احصائه من قسمه و آلائه
و ضیای ابصار ارباب یقین و جلای مسامع مقربین بمطالعه و استماع فضایل و مناقب سروریست که
در طی مراحل و قطع منازل اصلاب طاهره و ارحام طیبه و امواج انبیا و رسل دیدهٔ عرفان خود
را بکحل الجواهر غبار موکب همایونش جلا میدهد و از وفور اشعهٔ انوار جلالش دیده

با ایشان تمام کرد چون با ایشان بانهایت حذاقت از مثل آنها عاجز بودند و حق تعالی حضرت محمد صم را صم
در زمانی فرستاد که غالب تر اهل عصرش خطبهای فصیح و سخنان بلیغ بود و پیشه و کمال ایشان هم
چنین بود پس آورد بسوی ایشان از کتاب خدا از مواعظ و احکام و آنچه قول ایشان را باطل گردانید و عاجز
گردیدند از آوردن بمثل آن و حجت را بر ایشان تمام کرد و ابن السکیت گفت تا حال چنین سخن شافی
نشنیده بودم پس امروز حجت خدا بر خلق چیست فرمود عقلی که خدا بتو داده است که تمیز میتوانی کرد
میان کسی را که راست میگوید بر خدا و کسی که دروغ می بندد بر او ابن السکیت گفت والله که جواب اینست

* فصل دویم * در بیان عدد انبیا و اصناف ایشان باسانید معتبره از حضرت امام رضا و حضرت امام
زین العابدین منقولست که رسول خدا فرمود که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق کرده است
که من از همه گرامی ترم نزد خدا و فخر نمیکنم و خلق کرده روح صد و بیست و چهار هزار وصی که علی
نزد خدا از همه بهتر و گرامی تر است و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که ابوذر رضی الله عنه از
رسول خدا پرسید که خدا چند پیغمبر بخلق فرستاده است فرمود که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و
بروایتی سیصد و بیست و چهار هزار پیغمبر پرسید که چند نفر ایشان مرسل اند فرمود که سیصد و سیزده
نفر پرسید که چند کتاب فرستاده است فرمود که صد و بیست و چهار کتاب و بروایتی دیگر صد و چهار
کتاب و بروایت اخری بر حضرت شیث پنجاه صحیفه فرستاده است و بر حضرت ادریس سی صحیفه و بر
حضرت ابراهیم بیست صحیفه فرستاد و چهار کتاب تورات و انجیل و زبور و فرقان پس فرمود که ای
ابوذر چهار کس از پیغمبران سریانی بودند آدم و شیث و اخنوخ که اسم او ادریس است و اول کسی
بود که بقلم چیزی نوشت و نوح و چهار نفر از پیغمبران عرب بودند هود و صالح و شعیب و پیغمبر تو و اول
پیغمبران بنی اسرائیل موسی و آخر ایشان عیسی بود و ششصد پیغمبر در میان ایشان بود و در روایت
دیگر عدد پیغمبران بنی اسرائیل چهار هزار نفر وارد شده است و اول او ثقتست و بسند معتبر منقولست
که حضرت صادق فرمود بصفوان جمال که ای صفوان آیا میدانی که خدا چند پیغمبر فرستاده است گفت
نمی دانم فرمود که صد و چهل هزار پیغمبر و مثل ایشان از اوصیا فرستاده است براستی گفتار و ادا کردن
امانت و ترک دنیا و هیچ پیغمبری نفرستاده است بهتر از محمد مصطفی صم و هیچ وصی نفرستاده است
بهتر از وصی او امیرالمؤمنین * مترجم گوید * که این عدد خلاف مشهور و خلاف احادیث
معتبر دیگر است و شاید تصحیفی از راویان شده باشد یا در آن احادیث بعضی از انبیا و اوصیا محسوب
نشده باشد و بسندهای معتبر از حضرت موسی ابن جعفر و حضرت امام زین العابدین منقولست که
هر که خواهد با او مصافحه کند روح صد و بیست و چهار هزار پیغمبر باید که زیارت کند قبر امام حسین را
در شب نیمهٔ شعبان که ارواح پیغمبران در این شب از خدا مرخص میشوند برای زیارت آنحضرت
و پنج نفر اولوالعزمند از پیغمبران که نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد اند پرسید که معنی
اولوالعزم چیست فرمود که یعنی مبعوث گردیده بودند بمشرق و مغرب زمین و بر همهٔ جن و انس

دلالت نمایند بر انچه مصلحت و منفعت ایشان در انست و بقاء ایشان با نست و ترك ان موجب فنای
ایشانست پس ثابت شد که باید امر کنندگان او رسانندو ایشان پیغمبرانند و برگزیدهای او از میان
خلق او که حکیمان و دانایانند و حق تعالی ایشانرا معلم و حکمت تادیب نموده است و ایشانرا مبعوث
گردانیده است که با سایر مردم شریك نیستند در احوال و صفات ایشان هر چند با ایشان در
خلقت و ترکیب ایشان شبیه بشر یکند و موید ند از جانب حکیم علیم بعلم و حکمت و دلایل و براهین
و شواهد و معجزات که دلالت بر صدق دعوی ایشان نماید از مرده زنده کردن و کور و پیس را شفا
بخشیدن و امثال انها از امور یکه سایر مردم از اتیان ان عاجز ند و باین علت این معنی ممتنع و جاریست
در هر عصر و زمان پس هرگز زمین خدا خالی نیست حجتی از خدا بر خلق که با او علم و معجزه باشد که
دلالت بر صدق مقال او و پیغمبری که پیش از او بوده است بکند* مترجم گوید* که حاصل این حدیث
شریف انست که چون ثابت شد وجود صانع و علم و حکمت و لطف و کمال او و انکه عبث و بی فایده
از او صادر نمی شود پس ظاهر است که این خلق را عبث نیافریده است از برای حکمتی عظیم خلق
فرموده و این حکمت فواید و منافع نشاه فانی دنیا که منسوب با نواع الهها و دردها و غمها و محنتها
و مشقتها ست نمی تواند بود پس باید که برای امری از ین عظیم تر و فایده از ین بزرگتر افریده باشد
دیگر منقول است که حسین ابن صحاف از انحضرت پرسید که ایا میتواند بود که مومنی که ایمانش نزد خدا
ثابت شده باشد خدا او را بعد از ایمان بکفر متصل گرداند فرمود که حق تعالی عادل است و پیغمبران را
فرستاده است که مردم را دعوت نمایند بسوی ایمان بخدا و خدا کسی را بسوی کفر نمی تواند پرسید که ایا
کسی که کفرش نزد خدا ثابت شده باشد خدا او را از کفر بایمان متصل میسازد فرمود که حق تعالی
همهٔ مردم را خلق کرده است برای خلقتی که همه را بران خلق کرده است که قابل ایمان هستند و
نمیدانستند ایمان بشریعتی را و نه کفر را بانکار ایمان پس فرستاد پیغمبران بسوی ایشان که بخوانند
ایشانرا بسوی ایمان بخدا تا حجت خود را بر ایشان تمام کند پس بعضی بتوفیق خدا هدایت یافتند و بعضی
هدایت نیافتند و در حدیث معتبر منقول است که ابن السکیت از حضرت امام رضا ع یا امام علی النقی ع
سوال نمود که بچه سبب حق تعالی حضرت موسی را با دست نورانی و عصا و چیزی چند که شبیه بسحر بود
فرستاد و حضرت عیسی را با معجزه که شبیه بطبابت طبیبان بود فرستاد و محمد ص را بکلام فصیح و خطبهای
بلیغ مبعوث گردانید انحضرت جواب فرمود که حق تعالی چون مبعوث گردانید حضرت موسی را غالب
بر اهل عصر او سحر و جادو بود پس اورد بسوی ایشان از جانب خدا معجزه چند را که از نوع سحر ایشان
بود و مثل ان در قوهٔ ایشان نبود و جادوی ایشانرا بان باطل کرد و حجت را بر ایشان تمام کرد و حضرت
عیسی را مبعوث گردانید در وقتی که ظاهر گردیده بود در ان زمان بیماریهای مزمن و مردم محتاج بطبیب
بودند و طبیبان در میان ایشان بسیار بود پس امد بسوی ایشان از جانب خدا با چیزی چند که نزد
ایشان مثل انها نبود از زنده کردن مردها و شفا بخشیدن کورهای مادر زاد و پیس باذن خدا حجت را

و پرسید از آنکه از پیغمبران کدام ختنه کرده مخلوق شده فرمود که آدم و شیث و ادریس و نوح و سام ع
بن نوح و ابراهیم و داود و سلیمان و لوط و اسمعیل و موسی و عیسی و محمد صلعم پرسید که کدام اند
آنها که از ... کسی بیرون نیامده اند فرمود که آدم و حوا و گوسفند ابراهیم و عصای موسی و
شتر صالح و خفاشی که حضرت عیسی ساخت و زنده کرد و پرید باذن خدا و پرسید که کدام اند
نامهای پیغمبرانی که هر یک از ایشان دو نام داشتند فرمود یوشع بن نون که او ذو الکفل است و
یعقوب که اسرائیل است و خضر که او تالیا است و یونس که ذو النون است و عیسی که او
مسیح است و محمد که او احمد است * مترجم گوید * که اتحاد ذو الکفل و یوشع خلاف مشهور است و
بعضی از این مذکور خواهد شد و در روایت دیگر منقولست که پادشاه روم از حضرت امام حسن
ابن علی ع پرسید که کدام اند شش چیز که از رحم بیرون نیامده اند فرمود که آدم و حوا و گوسفند
ابراهیم و ناقه صالح و ماری که شیطان در او داخل بهشت گردید برای اضرار بحضرت آدم و کلاغی که
خدا فرستاد که قابیل را تعلیم نماید که چگونه هابیل را دفن کند و شیطان لعنة الله و بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول ص فرمود که اول وصی بروی زمین هبة الله
پسر حضرت آدم بود و هیچ پیغمبری از پیغمبران گذشته نبود مگر آنکه او را وصی بوده است و
پیغمبران صد و بیست و چهار هزار نفر بودند که پنج نفر اولو العزم بودند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
و محمد صلعم و علی ابن ابیطالب ع نسبت بپیغمبر صلعم بمنزله هبة الله بود نسبت بآدم و وصی او بود و وارث
جمیع اوصیا و جمیع گذشتگان بود و محمد وارث علم جمیع پیغمبران و مرسلان بود و در حدیث
معتبر دیگر از حضرت صادق ع منقول است که حق تعالی پیغمبری از عرب نفرستاده است مگر پنج نفر
هود و صالح و اسمعیل و شعیب و محمد صلعم که خاتم پیغمبرانست * مترجم گوید * که مراد از این حدیث آن
باشد که از قبیلهٔ عرب بوده باشد و این حدیث و حدیث شامی دلالت میکند بر این که حضرت اسمعیل
عرب باشد و حدیث ابوذر ظاهرش غیر این بود و ممکن است که مراد از این دو حدیث این بوده باشد
که خود بلغت عربی سخن میگفته و از قبیلهٔ عرب بوده باشد با آنکه آنها بغیر عربی سخن نمی گفته باشند
و حضرت اسمعیل بغیر لغت عرب نیز سخن میگفته باشد و همین روایت را از همین راوی در بعضی
از کتب روایت کرده اند مثل روایت ابوذر که اسمعیل در آن داخل نیست و در حدیث صحیح منقول است
که زراره از حضرت امام محمد باقر ع پرسید از معنی رسول و نبی فرمود نبی آنست که در خواب
می بیند و صدای ملک را میشنود اما ملک را نمی بیند و رسول آنست که صدای ملک میشنود و ملک را
نیز می بیند پرسید که منزلت امام چیست فرمود که صدای ملک را میشنود و ملک را نمی بیند و بسند
معتبر دیگر منقول است که حسن بن عباس بحضرت امام رضا ع نوشت که چه فرق است میان رسول و نبی
و امام آنحضرت در جواب نوشت که رسول آنست که جبرئیل باو نازل میشود و او را می بیند و سخن
او را میشنود و وحی براو نازل میشود و گاه باشد که در خواب به بیند مانند خواب دیدن ابراهیم و نبی

* مترجم میگوید * که این حدیث دلالت میکند بر آنکه موسی و عیسی مبعوث بر آفاق خلق [illegible]
و احادیث دیگر دلالت میکند بر آنکه ایشان بر بنی اسرائیل مبعوث بوده‌اند و بعد از این انشاء‌الله مذکور
خواهد شد و در آنکه این پنج نفر اولوالعزم بوده‌اند احادیث بسیار وارد شده است و در بیان معنی
در این باب خلاف بسیار است و ظاهر اخبار و مشهور میان اصحاب آنست که اولوالعزم آنهایند
که شریعت ایشان نسخ کند شریعت پیغمبران گذشته را چنانچه بسند معتبر از حضرت امام رضا ع
و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که اولوالعزم را برای این اولوالعزم میگویند که ایشان
صاحب عزیمتها و شریعتها بوده‌اند زیرا که حضرت نوح مبعوث شد با کتابی و شریعتی یعنی غیر شریعت آدم
پس هر پیغمبری که بعد از حضرت نوح بود بر شریعت و طریقهٔ او بود و تابع کتاب او بود تا آنکه ابراهیم
خلیل صلوات الله علیه آمد با صحف و عزیمت ترک کتاب نوح نه بآنکه او را انکار نماید بلکه بیان آنکه
آن شریعت منسوخ گردیده است و بعد از این عمل بآن نباید کرد پس هر پیغمبری که در زمان
حضرت ابراهیم و بعد از او بودند همگی بر شریعت و منهاج و طریقهٔ او بودند و بکتاب او عمل میکردند
تا آنکه حضرت موسی آمد با توریه و عزم نمود بر ترک کردن صحف ابراهیم پس هر پیغمبری که
در زمان حضرت موسی و بعد از او بودند بر شریعت و منهاج او بودند و عمل بکتاب او میکردند
تا زمان حضرت عیسی که انجیل را آورد و عزم کرد بر ترک شریعت موسی و طریقهٔ او پس هر پیغمبری
که در ایام حضرت عیسی و بعد از او بودند بر شریعت و منهاج و کتاب او بودند تا زمان پیغمبر ما
محمد ص پس این پنج نفر اولوالعزم‌اند و بهترین انبیا و رسل‌اند و شریعت محمد ص منسوخ نمیگردد
تا روز قیامت و پیغمبری بعد از آن حضرت نیست و حلال او حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است
تا روز قیامت پس هرکه بعد از آنحضرت دعوی پیغمبری کند یا بعد از قرآن کتابی بیاورد
و دعوی کند که از جانب خدا است پس خون آن مباح است برای هرکه از و بشنود این را و در
حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که اولوالعزم را از برای این اولوالعزم گفته‌اند که
عهد کردند بر ایشان در باب محمد ص و اوصیای او و بعد از آن حضرت و حضرت مهدی صلوات الله
علیه و سیرت او پس اجماع نمود عزمهای ایشان بر اینکه اینها چنین است و اقرار تمام کردند باین
و حضرت آدم این عزم و اهتمام که ایشان کردند نکرد لهذا خدا فرمود که * ولقد عهدنا الی آدم من قبل
فنسی ولم نجد له عزما * فرمود که عهد نمود بسوی او در باب محمد و ائمهٔ بعد از او پس ترک کرد او را
در باب ایشان عزمی نبود که ایشان چنین‌اند و علی بن ابراهیم در تفسیرش ذکر کرده که معنی اولوالعزم
آنست که ایشان سبقت گرفته‌اند بر پیغمبران بسوی اقرار بخدا و اقرار کرده‌اند بهر پیغمبری
که پیش از ایشان و بعد از ایشان بوده و خواهد بود و عزم کرده‌اند بر صبر کردن بر تکذیب و آزار
امتهای خود و بسند معتبر منقول است که مردی از اهل شام از حضرت امیرالمؤمنین سؤال نمود از
پنج نفر از انبیا که بعربی سخن گفته‌اند فرمود که شعیب و هود و صالح و اسمعیل و محمد ص اند

که رسول انست در هنگام القای وحی ملک را در بیداری ببیند و با او سخن گوید و نبی اعم
از اینست پس نبی غیر رسول انست که ملک را در هنگام القای وحی نه بیند بلکه در خواب ببیند
یا در دلش بالهام افتد یا صدای ملک بگوشش رسد و ملک را نه بیند که در وقتهای دیگر غیر وقت
القای ملک را ببیند و جمع از محققین علما نیز باین نحو فرق کرده اند و در حدیث معتبر از ائمه صلوات الله
علیه منقول است که پنج نفر از پیغمبران سریانی بودند و بزبان سریانی سخن میگفتند ادم و شیث
و ادریس و ابراهیم و نوح و زبان ادم عربی بود و عربی زبان اهل بهشت است پس چون حضرت ادم
مرتکب ترک اولی شد بدل کرد خدای تعالی برای او بهشت نعیم را به بهشت زمین و زراعت کردن
و زبان عربی او را بزبان سریانی و پنج کس از پیغمبران عبرانی بودند که زبان ایشان عبرانی
بود اسحق و یعقوب و موسی و داود و عیسی و پنج کس از ایشان عرب بودند هود و صالح و شعیب
و اسمعیل و محمد صلعم و چهار نفر از ایشان در یکزمان مبعوث شدند ابراهیم و اسحق بسوی ارض
مقدس بیت المقدس و شام مبعوث کردیدند و یعقوب بسوی زمین مصر و اسمعیل بزمین جرهم و
جرهم در دور کعبه جمع شده بودند بعد از عمالیق و ایشان را برای این عمالیق میگفتند که نسل
عملاق بن لوط بن سام بن نوح بودند و لوط را بر چهار شهر مبعوث کردانید سدوم و عامورا و صعاف
و دارد و سه نفر از پیغمبران پادشاه بودند یوسف و داود و سلیمان و چهار کس پادشاه تمام دنیا شدند
دو مومن بودو دو کافر اما دو مومن ذو القرنین و سلیمان بودند و اما دو کافر نمرود بن کوش بن
کنعان و بخت النصر بودند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که رسول فرمودند
حق تعالی مبعوث کردانید هر پیغمبری که پیش از من بوده است بر امتش بزبان قومش و مرا مبعوث
کردانیده بر هر سیاه و سرخ و بزبان عربی در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که
حقتعالی هیچ کتابی و وحیی نفرستاده است مگر بلغت عرب پس بگوشهای پیغمبران میرسد بزبانهای
قوم ایشان و در گوش پیغمبر ما صلی الله علیه و اله میرسد بزبان عربی و بسند معتبر منقول است که
زندیقی بخدمت حضرت امیر المومنین عم امد و سوال از تفسیر ایات قران کرد و بعد از جواب شنیدن
مسلمان شد از جمله سوالها این بود که چه میفرمائی در ان ایه که * و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا
او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء * که ترجمهٔ لفظش انست که نبوده است بشر یرا
که سخن گوید خدا با او مگر بعنوان وحی یا از پس پرده بفرستد رسول را پس وحی کند باذن خدا
انچه را خواهد و در جای دیگر گفته است که سخن گفت خدا با موسی سخن گفتنی و باز گفته است که
ندا کرد ادم و حوا را پروردگار ایشان و در جای دیگر فرموده است که ای ادم ساکن شو تو و جفت تو
در بهشت گمان میکردد که اینها نقیض یکدیگرند حضرت فرمود که اما ایهٔ اول پس نبوده است و نخواهد
بود که حق تعالی با بنده سخن گوید مگر بعنوان وحی که الهام کند بر دل او یا بخواب او را القا کند
یا سخن گوید بخلق کردن اوی انکه او را ببیند مانند کسی که از پس پرده با کسی سخن گوید

و گاه سخن میشنود و شخص را نمی بیند و گاه شخص ملک را می بیند بی آنکه از و وحی بشنود و اما
سخن ملک را میشنود و شخص او را نمی بیند و بسند صحیح از امام محمد باقر عم منقول است که پیغمبران
بر پنج نوع‌اند که بعضی صدائی میشنوند مانند صدای زنجیر پس مقصود وحی را از آن می یابند و بعضی
در خواب وحی بر ایشان ظاهر میشود چنانچه یوسف و ابراهیم در خواب دیدند و بعضی ملک را می بینند
و بعضی در دلشان نقش میشود و صدا بگوششان میرسد و ملک را نمی بینند و در حدیث صحیح دیگر
منقول است که زراره از حضرت امام محمد باقر عم سؤال نمود از معنی رسول و نبی و محدث فرمود که رسول
آنست که جبرئیل بنزد او می آید و او را می بیند و با او سخن میگوید و اما نبی پس او در خواب
می بیند چنانچه ابراهیم ذبح کردن فرزند خود را در خواب دید و مثل آنچه رسول خدا از اسباب پیغمبران
پیش از نزول وحی میدید تا جبرئیل از جانب حق تعالی رسالت را برای او آورد بعد از آنکه نبوت
و رسالت هر دو از برای او جمع شد جبرئیل بنزد او آمد و با او روبرو سخن میگفت و بعضی از پیغمبران
هستند که جمع شده است برای ایشان شرایط پیغمبری و در خواب می بینند و روح می آید و با ایشان
سخن و حدیث میگوید بی آنکه او را در بیداری ببینند و اما محدث آنست که ملک با او حدیث
میگوید و او را نمی بیند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که انبیا و مرسلین بر چهار طبقه‌اند پس پیغمبری
هست که خبر داده میشود در امر نفس خود تنها و بدیگری تعدی نمیکند و پیغمبری هست که در
خواب می بیند و صدای ملک را میشنود در بیداری ملک را نمی بیند بأحدی مبعوث نگردیده است
و بر او امامی هست که می باید او را اطاعت نماید چنانچه ابراهیم بر لوط امام بود و پیغمبری هست که
در خواب می بیند و صدا میشنود و ملک را نمی بیند و فرستاده شده است بسوی گروهی کم یا بسیار
چنانچه حق تعالی در قصهٔ یونس فرموده است * وارسلناه الی مائة الف او یزیدون * یعنی او را
فرستادیم بسوی صد هزار کس بلکه زیاده بوده‌اند فرمود که سی هزار کس زیاده بوده‌اند بر صد هزار
و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدا میشنود و ملک را در بیداری می بیند و او امام و
پیشوای پیغمبران دیگر است مثل اولوالعزم و بتحقیق که ابراهیم نبی بود و امام نبود تا آنکه حق تعالی
باو گفت * که انی جاعلک للناس اماما * یعنی بدرستیکه من گردانیده‌ام ترا برای مردم امام پس او گفت
* و من ذریتی * یعنی از ذریت من امام قرار ده و غرضش آن بود که همهٔ ذریتش امام باشند
حق تعالی فرمود * که لا ینال عهدی الظالمین * یعنی نمیرسد عهد امامت و خلافت من بستمکاران یعنی
کسی که صنمی یا بتی پرستیده باشد * مترجم گوید * که میان علما خلافست در تفسیر نبی و رسول
و فرق میان این دو معنی بعضی گفته‌اند که فرق میان این دو لفظ نیست و بعضی گفته‌اند رسول آنست
که با معجزه کتاب آورده باشد و نبی غیر رسول آنست که کتاب بر او نازل نشده باشد و مردم را
بکتاب پیغمبر دیگر دعوت نماید و بعضی گفته‌اند رسول آنست که شرعش ناسخ شریعتهای گذشته
باشد و نبی اعم از اینست و از احادیث سابقه و غیر آنها که برای خوف تطویل ترک کردیم ظاهر میشود

جمعی از پیغمبران هست چنانچه فرموده است که اللهم صل علی هابیل وشیث وادریس ونوح
وهود وصالح وابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب ویوسف والاسباط ولوط وشعیب وایوب وموسی
وهرون ویوشع واشموئیل والحضر وذوالقرنین ویونس والیاس والیسع وذی الکفل وطالوت وداود
وسلیمان وذکریا وشعیا ویحیی وتورخ ومتی وارمیا وحیقوق ودانیال وعزیر وعیسی وشمعون
وجرجیس والحواریین والاتباع وخالد وحنظله ولقمان * وبسند معتبر منقولست که مفضل از حضرت
صادق ع سؤال نمود که چگونه امام عالمست بانچه در اقطار زمین واقع میشود و بود در خانه خود نشسته
و پرده او بسته است فرمود که ای مفضل حق تعالی در پیغمبر پنج روح قرار داده است روح الحیوة
که بان حرکت میکند و راه میرود و روح القوة که بان برمیخیزد و جهاد میکند و روح الشهوة که
بان میخورد و میاشامد و با زنان حلال خود مقاربت میکند و روح الایمان که بان ایمان میاورد و
عدالت در میان مردم میکند و روح القدس که بان حامل پیغمبری میشود پس چون پیغمبر از دنیا
میرود منتقل میشود روح القدس بامامی که بعد از اوست و روح القدس را خواب و غفلت و لهو و
تکبر نمیباشد ان چهار روح بخواب میروند و غافل میشوند و لهو و تکبر میدارند و پیغمبر و امام
بروح القدس می بینند و میدانند چیزها را و بسند موثق منقولست از حضرت امام محمد باقر ع بدرستی
که خدای عزوجل عهد نمود بسوی حضرت ادم که نزدیک ان درخت نرود پس چون رسید ان وقتی
که خدا میدانست که در ان وقت خواهد خورد ترک کرد ان وصیت را و از ان درخت خورد چنانچه
خدا میفرماید * ولقد عهدنا الی ادم من قبل فنسی ولم نجد له عزما * پس چون از ان درخت خورد
او را بزمین فرستاد پس از برای او متولد شد هابیل و خواهرش در یک شکم و قابیل و خواهرش
در یک شکم پس حضرت ادم امر کرد هابیل و قابیل را که قربانی بدرگاه خدا ببرند و هابیل
صاحب گوسفندان بود و قابیل صاحب زراعت بود پس هابیل گوسفند نیکوئی را قربان کرد و قابیل
از زراعتش انچه پاک نشده بود قربان کرد و گوسفند هابیل از بهترین گوسفندانش بود و زراعت
قابیل پاک نکرده بود پس قبول شد قربانی هابیل و قبول نشد قربانی قابیل چنانچه حق تعالی میفرماید
که * واتل علیهم نبا ابنی ادم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الاخر * تا اخر
ایات و در ان زمان چون قربانی مقبول میشد اتشی میامد و انرا میسوخت پس قابیل اتشکده ساخت
و اول کسی بود که بنای اتش خانه گذاشت و گفت من این اتش را می پرستم تا قربان مرا قبول
کند پس دشمن خدا شیطان بقابیل گفت که قربانی هابیل قبول شد و از تو نشد و اگر او را زنده
بگذاری فرزندان بهم رساند که فخر کنند بر فرزندان تو پس قابیل هابیل را کشت و چون بسوی
حضرت ادم برگشت از و پرسید کجاست هابیل گفت نمیدانم مرا نفرستاده بودی که راعی و حافظ او
باشم پس چون حضرت ادم رفت و هابیل را کشته یافت گفت لعنت بر تو باد ای زمین چنانچه قبول
کردی خون هابیل را پس حضرت ادم بر هابیل چهل شب گریست و از پروردگار خود سؤال

بملائکه را فرستند که وحی آورد باذن خدا بتحقیق که بودند رسولان از رسولان آسمان یعنی
ملائکه که وحی خدا بایشان میرسید پس رسولان آسمان برسولان زمین میرسانیدند و گاهی سخن
میان رسولان اهل زمین و حق تعالی میبود بی آنکه سخن را باهل آسمان بفرستد و رسول خدا صلعم
از جبرئیل پرسید که وحی را از کجا میگیری گفت از اسرافیل میگیرم فرمود که اسرافیل
از کجا میگیرد جبرئیل گفت از ملکی روحانیان که بالاتر از اوست حضرت پرسید که آن ملک از کجا
میگیرد گفت خدا در دل او میاندازد انداختنی پس این وحی است و کلام خداست و کلام خدا یک نحو
نیست بعضی آنست که خدا با پیغمبران سخن گفته است و بعضی آنست که در دلهای ایشان انداخته است
و بعضی خوابست که پیغمبران می بینند و بعضی وحی فرستادنیست که مردم از تلاوت میکنند و
میخوانند پس آن کلام خداست پس اکتفا کن بآنچه وصف کردم از برای تو از کلام خدا بدرستی
که کلام خدا یک نحو نیست و یک نوع نیست آنست که رسولان آسمان برسولان زمین میرسانند سائل
گفت که یا امیرالمومنین خدا اجر ترا عظیم گرداند که عقده از دل من گشودی و بسند معتبر منقولست
از حضرت امام محمد باقر که جبرئیل با حضرت رسول صلعم گفت در وصف اسرافیل که او حاجب
پروردگار است و نزدیکترین خلق است در درگاه خدا و لوحی از یاقوت سرخ در میان دو دیده
اوست پس چون پروردگار عالم تکلم مینماید بوحی لوح بر پیشانی او میخورد پس نظر در لوح میکند
و آنچه در آنجا می‌یابد بما میرساند و ما او را در آسمان و زمین میرسانیم و جاری میگردانیم او نزدیکترین
خلق است بخدا و میان او و خدا هفتاد حجابست از نور که دیده ها از آن خیره میگردد و وصف آن نمیتوان
کرد و من نزدیکترین خلقم باسرافیل و میان من و او هزار سال راهست * مترجم گوید * که مراد
به حجب معنوی نورانیت و تجرد و تقدس جناب مقدس ایزدی تعالی شانه که مانع است اسرافیل
را از کیفیت حقیقت ذات و صفات او و مراد آنست که میان اسرافیل و محلی از عرش که وحی آنجا صادر
میشود اینقدر فاصله هست چنانچه در روایت دیگر وارد شده است که لوح محفوظ را دو طرف است
یکطرف بر عرش است و یکطرف بر پیشانی اسرافیل چون پروردگار جل ذکره تکلم بوحی
مینماید لوح میزند بپیشانی اسرافیل را نظر میکند بلوح و آنچه در لوح می بیند بجبرئیل خبر میدهد
و بسند معتبر منقولست که زراره از حضرت صادق پرسید که چگونه بر رسول خدا معلوم میشد آنچه از
جانب خدا باو میرسید از شیطان نیست فرمود که هرگاه حق تعالی بنده را از برای او میفرستد صاحب
سکینه و وقار پس آنچه بسوی او میاید از جانب خدا چنان ظاهر میگرداند نزد او مثل چیزی که کسی
بدیده خود به بیند و بسند معتبر دیگر منقول است که از آنحضرت پرسیدند چگونه پیغمبران دانستند
که ایشان پیغمبرانند فرمود که پرده از پیش دل ایشان برداشتند یعنی صاحب یقین گردیده اند و شک
نمیباشد ایشان را و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که خوابهای پیغمبران وحی است و در
دعای ام داود که برای عمل روز پانزدهم ماه مبارک رجب است از حضرت صادق ع مرویست اسامی

آدم بشارت داده است ما و پس ایمان باو آوردند و او را پیروی و تصدیق کردند و حضرت آدم
وصیت کرده بود هبة الله را که این وصیت را بگشایند و ملاحظه نمایند در هر سالی پس روز عیدی
باشد از برای ایشان پس تعاهد میکردند و ملاحظه مینمودند تا مبعوث شدن نوح را و در زمانی
که مبعوث شد از وصیت چنین یافتند که بعد از وصیت پیغمبری تا مبعوث شد محمد و نوح را
شناختند که پیغمبری که در نزد ایشان بود این است معنی آیه * ولقد ارسلنا نوحا * تا آخر آیه و بودند
میان آدم و نوح پیغمبران پنهان و بعضی میان ایشان بودند پیغمبران که آشکار میکردند و بعضی پنهان
ایشان در قرآن مخفی کرده است و نام برده نشده اند چنانچه آنها آشکار میکردند از پیغمبران نام برده
شده اند چنانچه حق تعالی میفرماید که * و رسلا قد قصصناهم علیک و رسلا لم نقصصهم علیک * یعنی
رسولانی بیان کرده ایم قصه ایشان را بر تو و رسولانی که بیان نکرده ایم یعنی آنها که نام نبرده است که پنهان بوده اند
چنانچه نام برده شده اند آنها که آشکار بوده اند پس نوح در میان قوم خود مکث نمود هزار کم پنجاه سال
که در پیغمبری او کسی با او شریک نبود و لیکن او مبعوث شده بود بر گروهی که تکذیب کننده
بودند پیغمبرانی را که میان نوح و آدم بودند چنانچه حق تعالی میفرماید که تکذیب کرده اند قوم نوح
مرسلین را یعنی آنها که میان او و آدم بودند پس چون پیغمبری نوح منقضی شد و ایامش تمام شد
حق تعالی باو وحی کرد که ای نوح پیغمبری تو منقضی شد و ایام تو تمام شد پس بگردان علمی را که
نزد تو است و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم پیغمبری را در عقب از ذریت خود نزد سام چنانچه
قطع نکرده ام آنها را از خانواده پیغمبران که میان تو و میان آدم بودند هرگز زمین را نخواهم گذاشت
بی آنکه در آن عالمی باشد که باو دین و طاعت من شناخته شود و سبب نجات باشد که
بودند میان مبعوث شدن هر پیغمبری تا مبعوث گردیدن پیغمبر دیگر که آشکار کند دعوت را از سایر
میکردند پس میان نوح و هود پیغمبران بودند بعضی پنهان و بعضی آشکار و نوح فرمود که حق تعالی
پیغمبری خواهد فرستاد که او را هود گویند و او قوم خود را بسوی خدا دعوت خواهد کرد پس تکذیب
او خواهند نمود و خدا قوم او را هلاک خواهد کرد پس هر که از شما او را دریابد البته ایمان باو بیاورد
و پیروی او بکند بدرستیکه حق تعالی او را نجات خواهد داد از عذاب پس وصیت کرد نوح پسر
خود سام را که این وصیت را تعاهد و ملاحظه نمایند در سر هر سال که روز عید ایشان باشد پس
پیوسته تعاهد میکردند در آن روز تا مبعوث شدن حضرت هود و از زمانی که در آن زمان بیرون خواهد
آمد پس خدا هود را مبعوث گردانید نظر کردند در آنچه نزد ایشان بود از علم و ایمان و میراث علم و اسم
اکبر و آثار علم نبوت پس یافتند هود را پیغمبری که پدر ایشان نوح بایشان بشارت داده بود پس ایمان
باو آوردند و پیروی او کردند پس نجات یافتند از عذاب او چنانچه خدا میفرماید که * و الی عاد اخاهم
هودا * و میفرماید که * کذبت عاد المرسلین * تا آخر آیه و فرمود * و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب * و
فرموده است که بخشیدیم ما با براهیم اسحق و یعقوب را و هر یک را هدایت کرده ایم یعنی از برای اینکه

کرد که باو پسری ببخشد پس از برای او فرزندی متولد شد و او را هبة الله نام کرد زیرا که
حق تعالی او را باو بخشیده بود پس دوست داشت آدم او را دوستی عظیم پس چون پیغمبری آدم تمام
شد و ایام عمر او باخر رسید خدا وحی نمود باو که ای آدم پیغمبری تو تمام شد و روزهای عمر تو تمام
شد پس آن علمی که در نزد تو است از ایمان و نام بزرگ خدا و میراث علم و آثار پیغمبری را بگردان
در عقب فرزندان خود نزد پسر خود هبة الله بدرستی که من قطع نمیکنم علم و ایمان و اسم اکبر و
میراث علم و آثار پیغمبری را از عقب ذریت تو تا روز قیامت و هرگز زمین را نمیگذارم مگر
آنکه در او عالمی هست که بآن دین من و طاعت من را شناسند پس او نجات خواهد بود برای هرکه
متولد شود میان تو و میان نوح و یاد کرد حضرت آدم نوح را و گفت حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد
که اسم او نوح است و او مردم را بسوی خدا خواهد خواند پس او را دروغ نسبت خواهند داد و
خدا قوم او را بطوفان خواهد کشت و میان آدم و نوح ده پدر فاصله بود که همه پیغمبر از خدا بودند
و وصیت کرد آدم بهبة الله که هرکه از شما او را دریابد باید که باو ایمان بیاورد و پیروی او بکند
و تصدیق او بکند تا از غرق نجات یابد پس چون آدم بیمار شد بآن بیماری که از دنیا رفت هبة الله را
طلبید و گفت اگر جبرئیل یا دیگری از ملائکه را ببینی سلام مرا باو برسان و بگو پدرم از تو هدیه میطلبد
از میوههای بهشت پس هبة الله بیرون رفت و جبرئیل را ملاقات کرد و پیغام پدر را رسانید جبرئیل گفت ای هبة الله
پدرت وفات یافت و ما نازل نشده‌ایم مگر از برای نماز کردن بر او پس چون جبرئیل
برگشت هبة الله دید که حضرت آدم دار دنیا را وداع نموده است پس جبرئیل آنحضرت را تعلیم نمود که
چگونه او را غسل دهد پس او را غسل داد و چون وقت نماز شد هبة الله گفت ای جبرئیل پیش
بایست و نماز کن بر آدم جبرئیل گفت ای هبة الله خدا ما را امر کرد که سجده کنیم پدر تو آدم را در بهشت
پس ما را نمیرسد که امامت کنیم احدی از فرزندان او را پس هبة الله پیش ایستاد و نماز کرد بر آدم و
جبرئیل در پشت سر او ایستاد با گروهی از ملائکه و بر او سی تکبیر گفت پس خدا امر کرد جبرئیل را
که بیست و پنج تکبیر را بردارد از فرزندان آدم پس امروز سنت در میان ما پنج تکبیر است و رسول
خدا بر اهل بدر هفت تکبیر و نه تکبیر هم گفت پس چون هبة الله آدم را دفن کرد قابیل بنزد او آمد و
گفت ای هبة الله من دیدم پدرم آدم را که ترا مخصوص گردانید از علم بآنچه مرا بآن مخصوص
نگردانیده و آن همان علم است که دعا کرد بآن برادرم هابیل و پس قربانی او مقبول شد و من
از برای این او را کشتم که او فرزندان نداشته باشد که فخر کنند بر فرزندان من و گویند که ما فرزندان
آنیم که قربانی او قبول شد و شما آنکسید که قربانی شما مقبول نشد و تو اگر اظهار میکنی چیزی از آن
علم را که پدرت ترا مخصوص گردانیده است بآن ترا نیز میکشم چنانچه هابیل را کشتم پس هبة الله
و فرزندانش پنهان میکردند آنچه را نزد ایشان بود از علم و ایمان و اسم اکبر و میراث و آثار علم پیغمبری
تا مبعوث شد حضرت نوح و ظاهر شد وصیت هبة الله چون نظر کردند در وصیت یافتند که پدر ایشان

اگر نص و بهر عالمی و پیغمبری و امامی کرده است و ایشان را بمردم شناسانیده است با آنکه کسی را
برای خلق تعیین نکند خلاف کرده اهل بعضی از احکام و مصالح خلق باشد پس فرموده که
وا نگذاشته است امر دین خود را مهمل نه پیغمبر نبی و نه پیغمبر مرسلی ولیکن فرستاده است رسولی از ملائکه
بسوی پیغمبری که او را امر کرده است بآنچه میخواهد و خبر میدهد او را بعلم گذشته و آینده پس
دانستند این علم را پیغمبران خدا و برگزیدهای او از پدران و برادران او از ذریتی که بعضی
از ایشان از بعضی اند چنانچه فرموده است در قران بتحقیق که عطا کردیم بال ابراهیم کتاب و حکمت را
و دادیم بایشان پادشاهی بزرگ اما کتاب پس پیغمبری است و اما حکمت پس ایشان حکما و دانایان
از پیغمبران و برگزیدگانند و همه از ان ذریه اند که بعضی از بعضی دیگرند که حق تعالی در ایشان
پیغمبری را قرار داده است و در ایشان عاقبت نیکو نگاهداشتن پیمانرا مقرر داشته است تا منقضی شود
دنیا پس ایشانند دانایان و والیان امر خدا و استنباط کنندگان علم خدا و هدایت کنندگان مردم پس
اینست بیان فضیلتی که خدا ظاهر کرده است در پیغمبران و رسولان و حکما و پیشوایان هدایت
و خلیفهای خدا که والیان امر اویند و استنباط کنندگان علم او و اهل آثار علم اویند از ذریتی که
بعضی از بعضی بهم رسیده اند از برگزیدگان بعد از پیغمبران از آل و برادران از ذریت و از خانوادهای
پیغمبران پس کسی که عمل کند بعلم ایشان نجات می یابد بیاری ایشان و کسی که والیان امر خلافت
خدا و اهل استنباط علم خدا را در غیر برگزیدگان خانوادهای پیغمبران قرار دهد پس مخالفت امر الهی
کرده است و جاهلانرا والیان امر خدا کرده است و هر که گمان کند که اهل علم را امر خودی است بی
هدایتی از جانب خدا استنباط علم الهی کرده اند پس دروغ بسته اند بر خدا و میل کرده اند از وصیت
و فرمان برداری خدا پس نگذاشته اند فضل خدا را در جائی که خدا گذاشته است پس گمراه شدند
و گمراه کردند اتباع خود را ایشانرا در قیامت حجتی نخواهد بود و نیست حجت مگر در آل ابراهیم زیرا که
خدا فرموده است * ولقد اتینا ال ابرهیم الکتاب * تا اخر آیه پس حجت پیغمبرانست و اهل خانهای
پیغمبران تا روز قیامت زیرا که کتاب خدا ناطق است باین وصیت و خدا خبر داده است که این خلافت
کبری در فرزندان انبیا و در خانوادهٔ چند است که حق تعالی ایشانرا رفعت داده است بر سایر مردم پس
فرموده است که * فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه * که بعد از آیهٔ نور که در شان اهل بیت
رسول خدا نازل شده این آیه را نازل ساخته است و ترجمه اش آنست که در خانهائی که رخصت
داده است خدا و مقدر و مقرر فرموده است که بلند گردانیده شوند آنها و یاد کرده شود در آنها نام خدا
حضرت فرمود که این خانها خانوادهای پیغمبران و رسولان و دانایان و پیشوایان هدایت است اینست
بیان عروة ایمان که بچنگ زدن در ان نجات یافته است پیش از شما و بهمین نجات می یابند هر که متابعت
هدایت کند بعد از شما و بتحقیق که خدا در کتابش فرموده است که نوح را هدایت کردیم پیش و
از ذریه او داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون را و چنین جزا میدهیم نیکوکارانرا

پیغمبری را در اهل بیت او قرار دهیم و نوح را هدایت کردیم پیشتر یعنی برای آنکه پیغمبر برادر اهل
بیت او قرار دهیم پس مامور شدند عقب از ذریت پیغمبران که پیش از ابراهیم بودند که خبر دهند
بآمدن حضرت ابراهیم و تعاقد وصیت بآنحضرت بکنند و میان هود و ابراهیم ده پشت بودند از پیغمبران
پس چنین بود سنت الهی که میان هر پیغمبری از مشاهیر انبیا و میان پیغمبر دیگر از مشاهیر ایشان
ده پدر یا نه پدر یا هشت پدر فاصله بود که همه پیغمبر بودند و هر پیغمبری وصیت بمعرفت شدن
پیغمبر بعد از خود میکرد و امر میکرد اوصیای خود را که تعاهد او وصیت بکنند چنانچه آدم و نوح
و هود و صالح و شعیب و ابراهیم کردند تا منتهی شد بیوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم و بعد از یوسف
در فرزندان برادرش جاری شد که اسباط بودند تا منتهی شد بحضرت موسی بن عمران و میان یوسف
و موسی ده پدر بودند از پیغمبران پس حق تعالی موسی و هرون را فرستاد بسوی فرعون و هامان و
قارون پس حق تعالی پیغمبران فرستاد پیاپی بسوی هر امتی پیغمبر ایشان که میامد او را تکذیب
میکردند و حق تعالی هر یک از ایشان را بعد از دیگری بعذابهای خود معذب میگردانید و
او ایشان بعبرت از قصه و حکایتی [illegible] بیماد [illegible] پس بودند بنی اسرائیل که میکشتند در یکروز دو پیغمبر و
سه و چهار پیغمبر حتی آنکه گاه بود که در یکروز هفتاد پیغمبر کشته میشد و هیچ پروا نمیکردند
و بازار سبزی فروشی ایشان تا آخر روز برقرار بود پس چون تورات بحضرت موسی نازل شد بشارت
داد به محمد صلعم و میان یوسف و موسی ده پیغمبر بودند و وصی موسی بن عمران یوشع بن نون بود و
اوست فتای او که خدا در قرآن فرموده است که * اذ قال لفتاه * پس پیوسته پیغمبران بشارت
میدادند به محمد چنانچه حق تعالی میفرماید که * یجدونه * یعنی مییابند یهود و نصاری صفت و نام
محمد * مکتوبا عندهم فی التوریة و الانجیل * تا آخر آیه یعنی نوشته شده نزد ایشان در توریة و انجیل
که امر میکند ایشان را به نیکیها و نهی میکند ایشان را از بدیها و حکایت کرده است از عیسی بن
مریم * و مبشرا برسول یاتی من بعد اسمه احمد * یعنی حال آنکه بشارت دهنده است برسولی که میاید
بعد از او که نامش احمد است پس بشارت دادند پیغمبران بعضی بعضی را تا رسید به محمد صم پس چون
زمان پیغمبری آن حضرت تمام شد و ایام عمرش باخر رسید حق تعالی باو وحی کرد که ای محمد پیغمبری
خود را تمام کردی و ایامت باخر رسید پس بگردان علمی را که نزد تو است و ایمان و اسم اکبر و میراث
علم و آثار علم پیغمبری را بنزد علی ابن ابیطالب بدرستیکه قطع نخواهم کرد اینها را از فرزندان تو چنانچه
قطع نکردم از خانهای پیغمبران که میان تو و میان پدرت آدم بودند چنانچه در قرآن فرموده است که
* ان الله اصطفی ادم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم *
یعنی خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان و حال آنکه ذریتی چندند که بعضی
از ایشان از بعضی اند و خدا شنوا و داناست و محمد داخل آل ابراهیم است پس حضرت فرمود بدرستیکه
حق تعالی علم را جهل نگردانیده یعنی امر علمائی که صاحب علوم الهی اند مجهول نگذاشته است

دران بنی اسرائیل پس دیگر بودند پیغمبران مرسل و میان که بعضی از انها را حق تعالی قصهٔ ۹
ایشان را برای محمد ذکر کرده است و بعضی را ذکر نکرده است پس فرستاد حق تعالی عیسی بن مریم را
بسوی بنی اسرائیل و بس پس پیغمبری او در بیت المقدس بود بعد از او حواریون دوازده نفر
بودند پس پیوسته ایمان پنهان بود در بقیهٔ اهل او از روزی که حق تعالی عیسی را باسمان برد و
حق تعالی محمد را بسوی جنیان و ادمیان فرستاد و اخر پیغمبران بود و بعد از او دوازده وصی مقرر
فرمود بعضی را ما دریافتیم و بعضی پیش گذشته اند و بعضی بعد ازین خواهند امد پس اینست
امر پیغمبری و رسالت و هر پیغمبری که بسوی بنی اسرائیل مبعوث شد خواه خاص و خواه عام او را
وصی بوده است و سنت الهی چنین جاری شده است و اوصیائی که بعد از محمد اند بر سنت اوصیای
عیسی اند و امیر المؤمنین بر سنت حضرت مسیح بود اینست بیان سنت و امثال اوصیا بعد از پیغمبران و
بسند معتبر منقول است از حضرت صادق ع که رسول خدا صلعم فرمود که من سید و بهترین پیغمبرانم و وصی
من سید و اشرف اوصیای پیغمبرانست و اوصیای من بهترین اوصیای پیغمبرانند بدرستیکه حضرت
ادم سوال نمود از خداوند عالمیان که از برای او وصی شایسته قرار دهد پس حق تعالی وحی کرد بسوی
او که من گرامی داشتم پیغمبران را به پیغمبری پس ازمایش کردم خلق خود را و گردانیدم نیکان ایشان را
اوصیای پیغمبران پس وحی نمود حق تعالی باو که ای ادم وصیت نما بسوی شیث پس وصیت نمود ادم
بسوی شیث و او هبة الله فرزند ادم است و وصیت نمود شیث بسوی فرزند خود شبان و او پسر انحوریهٔ
بود که حق تعالی برای ادم نازل ساخت از بهشت و او را تزویج نمود به پسر خود و شبان وصیت نمود به محلث
و محلث بسوی محوق و وصیت نمود محوق بسوی عمیثا و عمیثا بسوی اخنوخ که حضرت ادریس است
و وصیت نمود ادریس بسوی ناحور و ناحور وصیتها را تسلیم نمود بحضرت نوح و وصیت نمود نوح
بسوی سام و سام بعثامر و وصیت نمود عثامر بسوی برعیثاشا و وصیت نمود برعیثاشا بسوی یافث و
یافث بسوی بره و بره بسوی جفیه پس جفیه بسوی عمران و عمران وصیت را تسلیم نمود بحضرت ابراهیم
و ابراهیم بسوی پسرش اسمعیل و وصیت نمود اسمعیل بسوی اسحق و اسحق بسوی یعقوب و یعقوب
بسوی یوسف و یوسف بسوی شبریا و شبریا بسوی شعیب و شعیب تسلیم کرد وصیتها را بسوی
موسی ابن عمران و وصیت نمود موسی بن عمران بسوی یوشع ابن نون و یوشع بسوی داود و داود
بسوی سلیمان و سلیمان بسوی اصف بن برخیا و اصف بسوی ذکریا و ذکریا تسلیم نمود وصایا را
بحضرت عیسی بن مریم و وصیت نمود عیسی بسوی شمعون ابن حمون الصفا و وصیت نمود شمعون
بسوی یحیی بن ذکریا و یحیی بسوی منذر و منذر بسوی سلیمه و سلیمه بسوی برده پس رسول
خدا صلعم فرمود که برده وصیتها را تسلیم من نمود و من تسلیم میکنم یا علی و تو میدهی بوصی خود و
وصی تو میدهد باوصیای تو از فرزندان تو هر یك بعد از دیگری تا داده شود ببهترین اهل زمین
بعد از تو که اخر ائمه است و اختلاف خواهند کرد بر تو اختلاف شدیدی هر که ثابت بماند بر اعتقاد بامامت

و ذکریا و یحیی و عیسی و الیاس و همه اند ایشان از شایستگانند و اسمعیل و یسع و لوط و همه را
فضیلت داده ایم بر عالمیان و از پدران و ذریتهای ایشان و برادران ایشان و برگزیدیم ایشان را و
هدایت کردیم ایشان را به راه راست ایشانند آنها که داده ایم بایشان کتاب و حکم و پیغمبری را پس اگر کافر
شوند باینها این گروه پس موکل کرده ایم باینها قومی را که کافر نیستند باینها حضرت فرمود [illegible]
اگر کافر شوند امت تو پس موکل کرده ایم اهل بیت ترا بان فرستاده ایم پس کافر نمی شوند بان
هرگز ضایع نمیگردانم ایمانرا که ترا بان فرستاده ام و گردانیده ام اهل بیت ترا بعد از تو نشانه راه هدایت
در میان امت تو و والیان امر خلافت بعد از تو و اهل استنباط علم من که در آن دروغی و گناهی
و دزدی و طغیانی و ریائی نیست اینست بیان آنچه خدا ظاهر کرده است از امر این امت بعد از پیغمبرشان
بدرستیکه حق تعالی مطهر و معصوم گردانیده است اهل بیت پیغمبر خود را و مودت ایشانرا اجر
رسالت آنحضرت گردانیده است و جاری کرده برای ایشان ولایت و امامت را و گردانیده است ایشانرا
اوصیا و دوستان و امامان و در امت آنحضرت بعد از او پس عبرت گیرید ای گروه مردم و تفکر کنید در آنچه
من گفته ام که حق تعالی در کجا گذاشته امامت و اطاعت و مودت و استنباط علم و حجت خود را پس این را
قبول کنید و باین متمسک شوید تا نجات یابید و شما را بان حجتی باشد در روز قیامت و رستگاری
یابید که ایشان وسیله و واسطه اند میان شما و پروردگار شما و ولایت شما نمیرسد بخدا مگر بایشان
پس هر که این را بعمل آورد بر خدا لازم است که او را گرامی دارد و او را عذاب نکند و هر که اتیان
کند بغیر آنچه خدا او را امر کرده است بر خدا لازم است که او را ذلیل گرداند و معذب سازد بدرستیکه
بعضی از پیغمبران رسالت ایشان مخصوص جمعی بوده است و بعضی رسالت ایشان عام بوده است اما
نوح پس او فرستاده شده بود بسوی هر که در زمین بود به پیغمبری عام و رسالتی شامل و اما هود
پس او فرستاده شده بسوی قوم عاد به پیغمبری مخصوص و اما صالح پس او فرستاده شده بسوی ثمود
که اهل یک ده کوچک بودند در کنار دریا که چهل خانه نبودند و اما شعیب پس او فرستاده شده
بسوی شهر مدین که از چهل خانه تمام نمی شد و اما ابرهیم پس پیغمبری او در کوثاریا بود که دهیست
از دهات عراق که اول امر پیغمبریش در آنجا بود پس از آنجا هجرت کردند از برای قتال چنانکه
حق تعالی فرموده است که ابرهیم گفت * انی مهاجر الی ربی سیهدین * یعنی من هجرت کننده ام بسوی
پروردگار خود بزودی مرا هدایت خواهد کرد پس هجرت ابراهیم بی قتال بود و اما اسحق پس نبوتش
در زمین کنعان بود پس از آن رفت بمصر و در آنجا بعالم بقا رحلت کرد پس بدنش را برداشتند
و آوردند بزمین کنعان و در آنجا دفن کردند و خوابی که حضرت یوسف دید که یازده کوکب
و آفتاب و ماه او را سجده کردند پس ابتدای نبوتش در مصر بود و اسباط یازده نفر بودند
بعد از حضرت یوسف پس فرستاد موسی و هرون را بزمین مصر پس حق تعالی فرستاد یوشع بن
نون را بسوی بنی اسرائیل بعد از موسی و ابتدای پیغمبری او در آن صحرا بود که حیران شدند

نیست که اگر از او معصیت صادر شود او را لعنت کرده است خدا ایشانرا در دنیا و آخرت * چهارم
آنکه اگر پیغمبران گناه کنند لازم می آید که اگر گواهی دهند رد کنند زیرا که حق تعالی میفرماید
که * ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا * و ایضا اجماعی مسلمانانست که شهادت هیچ فاسق مقبول نیست
پس لازم می آید که مرتبه او از آحاد امت پست تر باشد با آنکه شهادت او را در دین خدا قبول میکنند
که اعظم امور است و او گواه خواهد بود بر خلق در روز قیامت چنانچه در قرآن فرموده است که
* لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا * پنجم آنکه لازم می آید که منزلت او از عاصیان
امت پستر باشد بدو وجه اول آنکه ایشان پستر باشند زیرا که درجات ایشان در غایت رفعت و جلالت است
و نعمتهای خدا بر ایشان بیشتر است از دیگران بسبب اینکه برگزیده است ایشانرا بر مردم و گردانیده است
ایشانرا امینان بر وحی خود و خلیفه های خود در زمین و غیر اینها از نعمتها که ایشانرا امتیاز
گردانیده است با ما پس مرتکب شدن ایشان معاصی را و اعراض نمودن ایشان از اوامر و نواهی
الهی از برای لذت فانی دنیا اخس و شنیع تر است از معصیت سایر مردم و هیچ عاقل انکار این نمیکند
که درجه ایشان از سایر مردم پست تر باشد * ششم * آنکه لازم می آید که مستحق حد و لعنت
و مستوجب سرزنش و ملامت باشد زیرا که حق تعالی میفرماید که * و من یعص الله و رسوله * تا آخر آیه
که ترجمه اش اینست که هر که معصیت و نافرمانی کند خدا و رسول او را و تعدی نماید از حدود او
داخل گرداند خدا او را در آتشی که همیشه در آن باشد و او راست عذاب خوار کننده و باز فرموده است
* الا لعنة الله علی الظالمین * و مستحق بودن پیغمبران خدا این امور را باطل است بالبدیهه و باجماع
مسلمانان * هفتم * آنکه ایشان امر میکنند مردم را بطاعت خدا پس اگر خود طاعت خدا نکنند
داخل خواهند بود در این آیه * اتامرون الناس بالبر * تا آخر آیه که ترجمه اش اینست که آیا امر میکنید
مردم را به نیکی و فراموش میکنید نفسهای خود را و حال آنکه شما تلاوت مینمائید کتاب خدا را آیا تعقل
نمیکنید و داخل بودن ایشان در این آیه باطل است باجماع * هشتم * آنکه خدا حکایت کرده است
از شیطان که گفت بعزت تو سوگند که همه را گمراه گردانم مگر بندگان تو از ایشان که مخلصانند پس
اگر پیغمبری معصیت کند از گمراه کردههای شیطان خواهد بود و از مخلصان نخواهد بود با آنکه
اجماعیست که پیغمبران از مخلصانند و آیات نیز دلالت دارد بر این * نهم * اگر عاصی باشند از ظالمان
خواهند بود و حق تعالی فرموده است * که لا ینال عهدی الظالمین * یعنی نمیرسد عهد امامت و پیغمبری
بستمکاران و دلایل بر این مدعا بسیار است و این کتاب گنجایش ذکر آنها ندارد و انشاء الله بسیاری
از آنها در کتاب امامت مذکور خواهد شد و بسند معتبر منقول است که حضرت امام رضا علیه السلام برای مامون
شرایع دین امامیه را نوشت و در آنجا فرموده است که حق تعالی واجب نمیکند اطاعت کسی را که میداند
مردم را اغوا میکند و گمراه میگرداند و اختیار نمیکند از بندگانش کسی را که میداند که کافر باو و بعبادت
او خواهد شد و اطاعت شیطان خواهد نمود و ترک اطاعت او خواهد کرد و باسانید معتبره منقولست

تو چنانست که بر من اقامت کرده باشد هر که از تو دور شود و پیروی نکند او در آتش است و آتش جای کافرانست * فصل سیم * در بیان عصمت انبیا و ائمه بدانکه علمای امامیه رضوان الله علیهم اجماع کرده اند بر عصمت انبیا و اوصیا از گناهان کبیره و صغیره که صادر نمیشود از ایشان هیچ نوع از گناهان نه بر سبیل سهو و نسیان و نه بر سبیل خطای در تاویل و نه بر سبیل اسهای و نه پیش از پیغمبری و نه بعد از آن و نه در کودکی و نه در بزرگی و کسی در این باب مخالفت نکرده مگر ابن بابویه و شیخ محمد بن الحسن ابن الولید رحمة الله علیهما که ایشان تجویز کرده اند که حق تعالی ایشان را برای مصلحتی سهو بفرماید که فراموش کنند چیزیرا که متعلق بتبلیغ رسالت نباشد و بتواتر و اجماع معلوم است که عصمت ایشان مذهب امامیه بلکه از ضروریات دین شیعه شده است و دلایل عقلیه و نقلیه بسیار بر این معنی در کتب کلامیه اقامت نموده اند و احادیث بسیار در باب احوال هر پیغمبری و در کتاب امامت مذکور خواهد شد و اشاره به بعضی از دلایل ایشان در مقام اجمال مینماید * اول * آنکه چون غرض از بعثت ایشان اینست که مردم اطاعت ایشان نمایند و هر چه از اوامر و نواهی الهی بایشان فرماید امتثال کنند اگر معصوم نبوده باشند ایشان را اطاعت نمیکنند و این منافی غرض از بعثت خواهد بود و بر حکیم روا نیست فعلی کند که منافی غرض او باشد و اما منافی غرض بودن پس ظاهر است از عادات مردم که هرگاه کسی ایشانرا امر به نیکیها و نهی از بدیها کند و خود خلاف آنرا بعمل آورد مواعظ او در مردم تاثیر نکند بلکه اگر جمعی منصب پیشنمازی و وعظ داشته باشند که نسبت بامامت عظمی و ریاست کبری قدری ندارد و بعضی از صغایر بلکه بعضی از مکروهات از ایشان صادر شود رغبت نمیکنند نفوس اکثر خلق باقتدای ایشان و استماع وعظ از ایشان چه جای آنکه جمیع کبایر از ایشان صادر شود از زنا و لواطه و شرب خمر و قتل نفس و غیر اینها و بعضی از عامه که تجویز صغایر کرده اند و تجویز کبایر نمیکنند کبایر را معدودی میدانند بعضی هفت بعضی نه و بعضی ده میدانند بنا بر مذهب این جماعت نیز لازم میاید کسیکه ترک نماز و روزه کند و دزدی و انواع فواحش را بعمل آورد و همیشه مشغول ساز شنیدن و لهو و لعب باشد قابل خلافت کبری و ریاست دین و دنیا بوده باشد و عقل هیچ عاقل اگر خود را از تعصب خالی کند تجویز این نمی نماید و بتفصیلهای دیگر قایل شدن خرق اجماع مرکبست * دویم * آنکه اگر از پیغمبر گناه صادر شود اجتماع ضدین لازم میاید که هم متابعتش باید کرد و هم مخالفتش باید نمود اما اول از برای آنکه اجماعیست که متابعت پیغمبران واجبست از برای آنکه حق تعالی فرموده است که بگو یا محمد که اگر خدا را دوست میدارید مرا متابعت نمایید تا خدا شما را دوست دارد و هرگاه ثابت شد در حق پیغمبر ما در حق همه پیغمبران ثابت خواهد بود زیرا که کسی بفرق قایل نیست و اما دویم زیرا که متابعت گناهکار در گناه حرام است * سیم * آنکه اگر گناهی از او صادر شود واجب خواهد بود منع و زجر او و انکار کردن بر او از برای عموم دلایل امر بمعروف و نهی از منکر ولیکن حرام است زیرا که متضمن ایذای پیغمبر است و ایذای او حرام است باجماع و بآیه که ترجمه‌اش

داود حضرت سلیمان را انتقالش و الزم داد داود سلیمان را خلیفه کرد در سن سیزده سالگی و
چهل سال ایام پادشاهی و پیغمبری او بود و ذو القرنین در سن دوازده سالگی پادشاه شد و سی سال
در پادشاهی بود و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که مسجد سهله خانه ادریس پیغمبر
علیه السلام است که در آن خیاطی میکرد و از آنجا حضرت ابراهیم ع رفت بجانب یمن بعمالقه
و از آنجا داود رفت بجنگ جالوت و در آن مسجد سنگ سبزی هست که در آن صورت هر پیغمبری
هست و از زیر آن سنگ گرفته اند طینت هر پیغمبری را و آن محل نزول حضرت خضر است و در حدیث
معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که در مسجد کوفه نماز کرده اند هفتاد پیغمبر و هفتاد وصی
پیغمبر که من یکی از ایشانم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که در مسجد کوفه هزار
و هفتاد پیغمبر نماز کرده اند و در آن هست عصای موسی و درخت کدو و انگشتر سلیمان و از آن جوشید
تنور نوح و کشتی نوح در آنجا تراشیده شد و آن بهترین جاهای بابل است و مجمع پیغمبرانست و بسند
معتبر منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند از تفسیر قول خدای تعالی که * یا ایها الرسل کلوا من
الطیبات * که ترجمه اش اینست که ای پیغمبران مرسل بخورید از چیزهای طیب فرمود که مراد روزی
حلال است و در روایت دیگر منقولست که شخصی در خدمت حضرت صادق ع دعا کرد که
خداوندا سؤال میکنم از تو روزی طیب حضرت فرمود که هیهات هیهات اینکه سؤال میکنی قوت
پیغمبرانست و لیکن سؤال کن از پروردگار خود روزی که ترا بآن عذاب نکند در روز قیامت
هیهات حق تعالی میفرماید * یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا * و بسند معتبر دیگر منقولست
از ابو سعید خدری که گفت دیدم رسول خدا را شنیدم که میفرمود بحضرت امیرالمؤمنین که
یا علی نفرستاده خدا پیغمبری را مگر آنکه خواند او را بسوی ولایت محبت تو خواهی نخواهی و
در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که حق تعالی خلق کرد پیغمبرانرا از طینت
علیین دلهای ایشان و بدنهای ایشانرا و خلق کرد دلهای مؤمنانرا از آن طینت و خلق کرد بدنهای
ایشانرا از طینتی از آن پست تر و بر این مضمون احادیث بسیار است و بسند معتبر منقولست از حضرت
امام رضا ع که حق تعالی نفرستاده است پیغمبری را مگر صاحب خلط سودای صافی * مؤلف گوید * که
چون با غلبهٔ این خلط غایت حذاقت و فطانت و حفظ میباشد و لیکن با اینها گاهی جمع میشود خیالات
فاسده و جبن و غضب و طیش لهذا وصف فرمود حضرت این خلط را بصافی و خالص از این اخلاق
ردیه که غالبا با صاحب این خلط میباشد و بسند معتبر منقولست از حضرت صادق ع که حق تعالی
حضرت رسول ص را مبعوث گردانید در وقتی که روح بود بسوی پیغمبران در وقتی که ایشان
ارواح بودند پیش از آنکه خلایق را خلق کند بدو هزار سال و ایشانرا دعوت نمود بسوی توحید
الهی و اطاعت او و متابعت او و وعده داد ایشانرا که چون چنین کنند بهشت از برای ایشان باشد و
وعید نمود هر که مخالفت کند آنچه ایشان اجابت بسوی آن نموده اند و انکار نماید بآتش جهنم و باسانید

که آنحضرت مکرر در مجلس مامون اثبات عصمت انبیا بدلایل و براهین نمودند و علمای مخالفین را
ساکت گردانید چنانچه بعد از این متفرق مذکور خواهد شد و بسند معتبر منقول است که حضرت
صادق برای اعمش بیان فرمود شرایع دین را از اصول و فروع از جمله آنها فرمود که پیغمبران و اوصیای
ایشان را گناهی نمی باشد زیرا که ایشان معصوم و مطهرند و در کتاب سلیم بن قیس هلالی روایت است که حضرت
امیرالمؤمنین ع فرمود که حق تعالی برای این امر فرموده است باطاعت اولی الامر زیرا که ایشان معصوم و
مطهرند از گناهان و امر بمعصیت نمیکنند و بسند معتبر منقول است که حضرت امام محمد باقر در تفسیر قول
خداوند عالمیان فرمود * لا ینال عهدی الظالمین * فرمود یعنی امام ظالم و ستمکار نمیتواند بود و در حدیث
معتبر دیگر حضرت صادق ع فرمود در تفسیر این آیه کریمه که یعنی سفیه پیشوای متقی و پرهیزکار نمیتواند
بود اما سهو و نسیان انبیا و اوصیا پس عدم تجویز آن در امری که متعلق بتبلیغ رسالت باشد اجماعی
جمیع مسلمانانست و در غیر آن از عبادات و سایر امور دنیویه اکثر علمای عامه تجویز کرده اند و اکثر علمای
شیعه منع کرده اند و ظاهر کلام اکثر علما آنست که عدم تجویز این نوع سهو بر ایشان نیز اجماعی علمای
امامیه است بخلاف ابن بابویه و شیخ قدس سره تصریح بر این اجماع میکنند چون معروف النسب اند
و از کلام بعضی ظاهر میشود که این مسئله اجماعی نباشد و احادیث بسیار که دلالت بر وقوع سهو از
ایشان میکند وارد شده است حمل بر تقیه کرده اند و از بعضی اخبار مستفاد میشود که بر ایشان
سهو و خطا و ذلل روا نیست و ادله عقلیه و نقلیه بر این اقامت نموده اند و عمده دلایل آنست که موجب
تنفر طباع از ایشان میگردد و این منافی غرض بعثت است چنانچه اگر فرض کنیم که پیغمبری سهواً نماز را
ترک کند و مانند غافلان باشد و روزه را فراموش کند و نکرده و نیابد فراموش کند که این بدیهی است
و منجر میشود بلکه العیاذ بالله یکی از محارم خود را از روی فراموشی جماع کند بسی
ظاهر است که با مشاهده این احوال کم کسی اعتماد بر قول و اعتنا بشأن او میکند و ایضا معلوم است
از عادات مردم کسی را که مکرر سهو و نسیان از و مشاهده میکنند اعتماد بر قول و خبر او نمیکنند
مگر آنکه ایشان دعوی کنند که چون باین حد برسد ما متوجه میشویم ولیکن قولی بفرق نیست و هر چند
دلایل عصمت اوثق و باصول امامیه اوفق است و اخبار معارضه بمذاهب عامه اوفق است ولیکن
چون روایات معارضه وفوری دارد دور نیست که توقف در این باب احوط و اولی باشد و بعضی
از تحقیق این مطلب در کتاب احوال حضرت خاتم النبیین بیان خواهد شد انشاء الله تعالی * فصل چهارم *
در فضایل و مناقب انبیا و اوصیا و مشترکات و مجملات احوال ایشانست در حال حیات و بعد فوت
ایشان بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول ص فرمود ما گروه پیغمبران بخواب
میرود دیدهای ما و بخواب نمیرود دلهای ما و می بینیم از پشت سر خود چنانچه می بینیم از پیش روی
خود و در روایت معتبر دیگر از حضرت موسی بن جعفر ع منقولست که حق تعالی نفرستاده است
پیغمبری را مگر عاقل و بعضی از پیغمبران بر بعضی زیادتی دارند در عقل و خلیفه نکردانید حضرت

مکر دعا کرده است برای خورنده‌اش و برکت فرستاده است بر او و داخل هیچ شکمی نمیشود مکر آنکه
بیرون میکند هر دردی که در آن هست و آن قوت پیغمبرانست و طعام نیکوکارانست و حق تعالی
ابا کرده است از اینکه نکرداند قوت پیغمبرانرا بغیر از جو و بسند معتبر از حضرت صادق ع مرویست
که سویق یعنی آرد بو داده طعام مرسلانست یا فرمود که طعام پیغمبرانست و بسند حسن از آن حضرت
منقولست که کوشت با ماست شوربای پیغمبرانست و در حدیث معتبر دیکر فرمود که سرکه و زیت
طعام پیغمبرانست و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع منقول است که سرکه و زیت نان خورش
پیغمبرانست و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که مسواک کردن از سنتهای پیغمبرانست
و در حدیث دیکر فرمود که حق تعالی روزیهای پیغمبرانرا در زراعت و شیر پستان حیوانات قرار
داده است تا آنکه از باران آسمان کراهت نداشته باشند و در حدیث دیکر فرمود که مبعوث نکردانید
حق تعالی پیغمبری را مکر آنکه با او بوی به بود و در حدیث موثق فرمود که بوی خوش از سنتهای
پیغمبران مرسل است و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع منقول است که بوی خوش در شارب
از اخلاق پیغمبرانست و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که سه چیز را حق تعالی به پیغمبران
عطا فرموده است بوی خوش و جماع زنان و مسواک کردن و در حدیث معتبر از موسی ابن جعفر
منقولست که حق تعالی هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر را نفرستاده است مکر آنکه سخی و بخشنده بوده است
و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که در مسجد خیف که در منی واقع است نماز کرده است هفتصد
پیغمبر و بدرستیکه میان رکن و حجر الاسود و مقام ابراهیم پر است از قبور پیغمبران بدرستیکه
قبر آدم در حرم خدا است و بسند معتبر از حضرت صادق ع مرویست که مدفون شده اند در میان رکن
یمانی و حجر الاسود هفتاد پیغمبر که مردند از کرسنکی و پریشانی و بدحالی و در حدیث معتبر دیکر
وارد است که شخصی بحضرت صادق ع عرض کرد که من کراهت دارم از نماز کردن در مسجدهای
سنیان فرمود که کراهت مدار هیچ مسجدی بنا نشده است مکر بر قبر پیغمبری یا وصی پیغمبری که
کشته شده است پس بآن بقعه قطرهٔ چند از خون او رسیده است پس خدا خواسته است که او را
در آنجاها یاد کنند پس نماز فریضه و نافله و قضای هر نماز که از تو فوت شده است در آن مسجدها بکن
و در حدیث حسن فرمود که حق تعالی نفرستاد پیغمبری را مکر براستی کفتار و امانت را رد کردن
بنیکوکار و بدکار و در روایتی دیکر مذکور است که چون حضرت ذکریا شهید شد ملائکه نازل
شدند و او را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش از آنکه دفن شود و چنین اند پیغمبران
بدن ایشان متغیر نمیشود و خاک ایشانرا نمی خورد و بر ایشان سه روز نماز میکنند پس ایشانرا دفن
میکنند و در چند حدیث از رسول صم منقولست که فرمود حق تعالی کوشت مارا حرام کردانیده است
بر زمین که از آن چیزی بخورد و بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که هیچ پیغمبری و وصی
پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمیماند تا آنکه روح او و استخوان و کوشتش را بسوی آسمان

معتبره بسیار منقول است از حضرت صادق که از حضرت رسول صلعم پرسیدند که بچه سبب سبقت گرفتی
بر پیغمبران و از همه بهتر شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث شدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم
که اقرار به پروردگار خود کردم و اول کسی که جواب گفت در وقتی که حق تعالی میثاق پیغمبران
میگرفت از پیغمبران و گواه گرفت ایشان را بر نفسهای ایشان که گفت * الست بربکم ایا نیستم پروردگار
شما گفتند بلی پس من اول پیغمبری بودم که بلی گفت من بردم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار بخدا و در احادیث
بسیار بعد از این خواهد امد که حق تعالی در عالم ارواح از جمیع پیغمبران پیمان گرفت بر پروردگاری
خود و رسالت محمد صلعم و امامت امیرالمؤمنین عم و ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم و گفت بایشان * الست
بربکم و محمد نبیکم و علی امامکم و الائمة الهادون ائمتکم * همه گفتند بلی پس گرفت بعد از آن پیمان
رسول خدا صلعم را که باو ایمان اورند و یاری کنند حضرت امیرالمؤمنین را در رجعت انحضرت و بسند
معتبر منقولست از ائمهٔ طاهرین که رسول خدا صلعم فرمود حق تعالی هیچ پیغمبری را از دنیا نبرد تا امر کرد
او را که وصی گرداند یکی از خویشان نزدیک خود و مرا امر کرد که وصی برای خود تعیین کنم پرسیدم
که کی را تعیین کنم وحی نمود که وصیت کن بسوی ابن عمت علی ابن ابیطالب که من در کتابهای
گذشته نام او را ثبت کرده ام و نوشته ام که او وصی است و برای این گرفته ام پیمان خلایق را و پیمانهای
پیغمبران و رسولان خود را گرفتم پیمان ایشان را برای خود به پروردگاری و برای تو ای محمد
به پیغمبری و برای علی ابن ابیطالب بولایت و امامت و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست
که حق تعالی دوست داشت برای پیغمبران زراعت کردن و گوسفند چرانیدن را که کراهت نداشته
باشند از باران اسمان و در حدیث معتبر دیگر فرمود که خدا نفرستاده است پیغمبری را هرگز مگر
انکه اول او را تکلیف گوسفند چرانیدن نموده است تا تعلیم او نماید که مردم را چگونه رعایت نماید
و عادت کند که از اخلاق بد ایشان حلم نماید و در روایت دیگر منقولست که انحضرت فرمود که بود پیغمبری
از پیغمبران که مبتلا میشد بگرسنگی تا از گرسنگی میمرد و بود پیغمبری که مبتلا میشد به تشنگی
و از تشنگی میمرد و بود پیغمبری که مبتلا میشد بعریانی تا عریان میمرد و بود پیغمبری که مبتلا میشد
بدردهای و مرضها تا او را هلاک میکرد و بود پیغمبری که میامد نزد قوم خود و می ایستاد در میان ایشان
و امر میکرد ایشان را بطاعت و عبادت خدا و میخواند ایشان را بسوی توحید خدا و قوت یک شب خود را
نداشت پس نمیگذاشتند که از سخن خود فارغ شود و گوش نمیدادند بسوی او تا او را میکشتند
و مبتلا نمیکند خدا بندگان خود را مگر بقدر منزلتهائی که نزد او دارند و در حدیث دیگر از انحضرت
منقولست که خدا هیچ پیغمبری نفرستاده است مگر خوش اواز و بسند معتبر از حضرت امام رضا عم
منقولست که از اخلاق پیغمبرانست خود را پاکیزه کردن و خود را خوشبو کردن و مو تراشیدن و بسیار
جماع کردن با بسیار زنان داشتن و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که طعام خوردن اخر روز
پیغمبران بعد از نماز خفتن میباشد و بسند معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست که هیچ پیغمبری نیست

کردانی پس حقتعالی فرمود مترس که توئی اعلا و بلند تر ای یهودی اگر موسی مرا می یافت وایمان بمن
و به پیغمبری من نمی آورد ایمان و پیغمبری او هیچ نفع باو نمیکرد ای یهودی از ذریه منست مهدی
ع که چون بیرون اید نازل شود عیسی بن مریم از برای یاری او پس او را مقدم دارد و در عقب
او نماز کند و باسنادهای صحیح منقولست از حضرت امام محمد باقر ع علمی که با ادم نازل شد بالا نرفت
و هیچ عالمی نمیرد که علم او برطرف شود و علم بمیراث میرسد و زمین هرگز بی عالمی نمیباشد و هر عالمی
که میمیرد البته بعد از و عالمی هست که بداند مثل علم او را یا زیاده و در احادیث معتبره بسیار وارد
شده است که خدا را در زمین هرگز حجتی نمیباشد که امت او بامری محتاج باشند و او نداند یا چیزی
از امور ایشان برو مخفی باشد یا لغتی از لغتهای ایشان را نداند و در احادیث معتبره بسیار وارد
شده است که نمیکشد پیغمبران و اولاد پیغمبران را مگر کسی که فرزند زنا باشد و در حدیث معتبر
از حضرت صادق ع منقولست که فرزند ادم گناهی نمیکند که بزرگتر باشد از اینکه پیغمبری یا امامی را
بکشد یا کعبه را خراب کند یا اب منی خود را در فرج زنی بحرام بریزد و بسند معتبر از حضرت امام موسی ع
منقولست که حق تعالی پیغمبران و اوصیای ایشان را در روز جمعه خلق کرد و در روز جمعه پیمان
ایشان را گرفت و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که حق تعالی خلق کرده است پیغمبران و امامان را
بر پنج روح روح الایمان و روح القوة و روح الشهوة و روح الحیوة و روح القدس پس روح القدس از جانب خدا است و بروحهای
دیگر میرسد افتها و روح القدس غافل نمیشود و متغیر نمیشود و بازی نمیکند و بروح القدس
میدانند همه چیز را از ما دون عرش تا زیر زمین و در حدیث دیگر فرمود که جبرئیل بر پیغمبران
نازل میشد و روح القدس با ایشان و اوصیای ایشان میبود و از ایشان جدا نمیشد و ایشان را علم
میاموخت و در بسیاری است از جانب خدا و بسند معتبر منقولست که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که
در تفسیر این ایه السابقون السابقون اولئك المقربون * که سابقون پیغمبرانند خواه مرسل باشند
و خواه غیر مرسل و موید اند ایشان بروح القدس و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که اسم
اعظم خدا هفتاد و سه حرفست حقتعالی بیست و پنج حرف را با ادم عطا کرد و بیست و پنج حرف را بنوح
داد و هشت حرف را با براهیم داد و بحضرت موسی چهار حرف داد و بحضرت عیسی دو حرف داد و
همین دو حرف مرده را زنده میکرد و کور و پیس را شفا می بخشید و عطا کرد به محمد ص هفتاد و دو حرف
را و یك حرف را از خلق پنهان کرد و مخصوص خود گردانید و در روایت دیگر فرمود که با براهیم
شش حرف داد و بنوح هشت حرف داد و بسند معتبر دیگر از انحضرت منقولست که طینتها سه طینت
است طینت پیغمبران و مؤمنان از ان طینت است مگر انکه پیغمبران از اصل و برگزیده ان طینت اند
و مؤمنان از فرع ان طینت اند از طین لازب یعنی گل چسبنده لهذا خدا میان ایشان و شیعیان
ایشان جدائی نمی افکند و طینت ناصبی و دشمن اهل بیت از حماء مسنونست یعنی لجن گندیده متغیر
شده و مستضعفان از خاك اند و در حدیث دیگر فرمود که مؤمنان از طینت پیغمبرانند و بسند معتبر

بالا میروند و مردم نمیروند مگر بموضع اثرهای ایشان و از دور سلام میرسانند و از نزدیک در موضع
اثرهای ایشان سلام را با ایشان میشنوانند * مؤلف گوید * که درین باب چند حدیث وارد
شده است و در کتاب امامت انشاء الله تحقیق این مسئله خواهد شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع
منقول است که ما را در شبهای جمعه حال غریبی و کار بزرگی هست پرسیدند که آنچه چیست فرمود
که رخصت میدهند ارواح پیغمبران مرده و ارواح اوصیای مرده را و روح آن وصی که
زنده است و در میان شماست که این ارواح باسمان بالا میروند تا بعرش پروردگار خود میرسند
پس هفت شوط طواف میکنند بر دور عرش و نزد هر قایمه از قایمهای عرش دو رکعت نماز میکنند
پس برمیگردانند آن ارواح را به بدنها که در آنها بوده اند پس صبح میکنند پیغمبران و اوصیا و حال
آنکه مملو شده اند و شادی عظیم یافته اند و صبح میکند آن وصی که در میان شماست و حال آنکه
علم بسیار بر علم او افزوده است و در حدیث معتبر دیگر منقولست از حضرت امام محمد باقر ع که رسول
خدا صلعم فرمود که ارواح ما و ارواح پیغمبران نزد عرش حاضر میشوند پس صبح میکنند با اوصیای ایشان
و در حدیث دیگر فرمود که رسول خدا صلعم فرمود سه خصلت است که حق تعالی نداده است آنها را مگر
به پیغمبر و آنها را بامت من عطا فرموده است زیرا که حقتعالی پیغمبری که میفرستاد باو وحی مینمود
که در دین خود سعی کن و بر تو حرج نیست و خدا این را بامت من عطا کرده است و در آنجا که
فرموده است که نگردانیده است خدا بر شما در دین هیچ حرج یعنی تنگی و چون پیغمبری را میفرستاد
میفرمود باو هر امری که ترا اندوهی دهد که از آن کراهت داشته باشی مرا بخوان تا دعای ترا مستجاب کنم و
خدا بامت من نیز عطا کرده است و در آنجا که فرموده است در قرآن که مرا بخوانید تا دعای شما را مستجاب
کنم و چون پیغمبری میفرستاد او را گواه بر قومش میگردانید و حق تعالی امت مرا گواهان بر خلق
گردانیده است در آنجا که فرموده است که برای آنکه بوده باشد پیغمبر بر شما گواه و باشید شما گواهان
بر مردم و در حدیث معتبر منقول است از حضرت صادق ع که مردی از یهود آمد بنزد رسول خدا صلعم
و نظر تندی بسوی آنحضرت میکرد حضرت پرسید که ای یهودی چه حاجت داری گفت تو بهتری
یا موسی بن عمران که خدا با او سخن گفت و تورات و عصا برای او فرستاد و دریا را برای او شکافت
و ابر را برای او سایبان گردانید حضرت رسول فرمود که مکروهست بنده را که خود را ثنا گوید ولیکن
بر من لازمست میگویم که چون آدم گناه کرد توبه اش این بود که گفت خدایا سؤال میکنم از تو بحق محمد
و آل محمد که البته مرا بیامرزی پس خدا او را آمرزید و نوح چون در کشتی سوار شد و از غرق شدن
ترسید گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا نجات دهی از غرق پس او نجات یافت
و ابراهیم را چون بآتش انداختند گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا نجات
دهی از آتش پس حق تعالی آتش را برو سرد و سلامت گردانید و چون موسی عصای خود را انداخت
و در نفس خود ترسی یافت گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که البته مرا ایمن

کیست آن پس کی بعد از شیطان سالم میماند نزد خدا با مثل معصیت او کم‌تر باشد بلکه حاشا هرگز
ممکن است که خدا بشر را داخل بهشت کند با کردن کاری که بسبب آن کار بیرون کرده است
از بهشت کسی را که ظاهراً از جنس ملائکه مینمود و در میان ایشان بود بدرستیکه حکم خدا در اهل
آسمان و اهل زمین یکی است و میان خدا و احدی از خلقش خاطرجوئی نمیباشد در اینکه مباح کند
برای او دور قرقی را که بر عالمیان حرام گردانیده است پس بترسید از مصاحبان بسیار از مذمت تکبر و نخوت بر
از کارهای زشت نمود کسی باشند مثل آنکه تکبر کرد بر فرزند مادر خود بی آنکه فضیلتی خدا در او
قرار داده باشد بغیر آنچه ملحق گردانیده بود عظمت و تکبر بنفس او از عداوت حسد و افروخته بود
حمیت در دل او آتش غضب و شیطان دمیده بود در بینی او از باد تکبر یعنی قابیل که برادر خود را
کشت و حق تعالی ملحق ساخت پشیمانی ابدی را او را و لازم ساخت گناه سایر کشندگان را تا روز
قیامت پس بعد از مواعظ بسیار فرمود که اگر خدا رخصت میداد در تکبر از برای احدی از بندگان
هر آینه رخصت میداد برای مخصوصان پیغمبران خود ولیکن حق تعالی مکروه گردانید بسوی
ایشان تکبر را و پسندید برای ایشان تواضع و فروتنی را پس چسبانیدند بزمین گونهای خود را
و مالیدند در خاک روهای خود را و بال مرحمت خود را گستردند برای مؤمنان و بودند قومی چند که مردم
ایشان را ضعیف گردانیده بودند در زمین ... حق تعالی ایشان را بگرسنگی آزموده
بود ایشان را و بتعبها گداخته بود ایشان را و بمکروهات ... بدرستیکه حق تعالی امتحان میکند بندگان
ستمگر خود را با دوستان خود که در دیدهای ایشان ضعیف مینمایند و بتحقیق که داخل شد موسی
بن عمران و با او همراه بود برادرش هرون بر فرعون و بر ایشان دو پیراهن پشم بود و در دست ایشان
عصاها بود پس شرط کردند از برای او که اگر مسلمان شود ملکش باقی و عزتش دایم بوده باشد پس
فرعون گفت که آیا تعجب نمیکنید از این دو شخص که برای من شرط میکنند دوام عزت و بقای ملک را
و ایشان خود در این حالند از فقر و خواری که می‌بینید پس چرا نیفتاده است بر ایشان دست برنجنها از طلا
زیرا که طلا و جمع کردن او در نظرش عظیم مینمود و این پشم پوشیدن در نظرش حقیر مینمود اگر خدا
میخواست در وقتی که پیغمبران خود را مبعوث میگردانید که بگشاید برای ایشان گنجهای طلا
و معدنهای زر و باغها و بستانها و جمع کند با ایشان مرغان آسمان و جانوران زمین هر آینه میتوانست
و اگر میکرد امتحان ساقط میشد و جزا باطل میشد و بیفایده میشد خبرهای حشر و نشر و ثواب و عقاب
و هر آینه واجب نمیشد برای قبول کنندگان قول ایشان اجرها که واجب میشود برای آنها که با ابتلا
و امتحان قبول حق مینمایند و هر آینه مستحق نمیشدند مؤمنان ثواب نیکوکاران را و هر آینه مؤمن
و کافر قلبی و صالح و فاسق واقعی معلوم نمیشد و لیکن حق تعالی گردانیده است رسولان خود را
صاحبان قوت در عزمهای خود و ضعیفان در آنچه در نظر در میاید از حالات ایشان با قناعتی که
پر میکند دلها و دیدهها را از توانگری آن و با پریشانی و فقری که پر میکند گوشها و دیدهها را از آزار و اگر

از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون نوح مشرف بر غرق شد دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا غرق را
از و دفع کرد و چون ابراهیم را در آتش انداختند دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا آتش را بر او برد و
سالم گردانید و چون موسی عصا بر دریا زد بحق ما دعا کرد پس راههای خشک برای او در دریا
در پیدا شد و چون یهود خواستند که حضرت عیسی را بکشند خدا را بحق ما دعا کرد پس خدا او را
از کشتن نجات داد و بسوی آسمان بالا برد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون
حضرت قائم آل محمد ظاهر شود بگشاید رایت رسول را پس فرود آیند برای اعانت او نه هزار و سیصد
و سیزده ملک و اینهایند ملائکه که با نوح در کشتی بودند و با ابراهیم بودند چون او را بآتش
انداختند و با موسی بودند در وقتی که دریا را شکافت و با عیسی بودند در وقتی که خدا او را
بآسمان برد و در روایت دیگر سیزده هزار و سیزده ملک وارد شده است و بسندهای معتبر از ائمه
منقولست که بلای پیغمبران از همه شدیدتر است و بعد از ان اوصیای ایشان و بعد از ایشان هر که
نیکوتر و بهتر باشد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبهٔ قاصعه که از خطب مشهورهٔ آنحضرت است میفرماید
که حمد و سپاس مخصوص خداوندیست که پوشید لباس عزت و کبریا را و این دو صفت را مخصوص
خود گردانید و آنها را قرق و حرم خود کرد و اختیار نمود آنها را برای جلال خود و لعنت کرد
کسی را که با او منازعه نماید در این دو صفت از بندگانش پس امتحان نمود بآن ملائکهٔ مقربین خود را
تا جدا کند متواضعان ایشان را از متکبران پس گفت با آنکه عالم بود بآنچه در قلوب پنهان کرده بودند و در
عیوب محجوب شده که من خلق کننده ام بشری را از گل پس هرگاه او را درست کنم و بدمم در او از روح
خود پس در افتید برای او بسجده پس سجده کردند جمیع ملائکه مگر ابلیس که او را عارض شد حمیت
پس فخر کرد بر آدم بخلق خود و تعصب کرد بر آدم از برای اصل خود پس تمرد شد و امام متعصبان و
سلف متکبران است که نهاد اساس عصبیت را و با خدا منازعه کرد و بدوش انداخت ردای جبروت
و بزرگواری را و پوشید لباس تعزز و سرکشی را و انداخت کمند قناع تذلل و شکستگی را نمی بینید
که خدا چگونه او را صغیر و حقیر گردانید بسبب تکبر او و او را پست گردانید بسبب ترفع او پس
گردانید در دنیا او را رانده شده و مهیا گردانید از برای او در آخرت آتش افروخته و اگر حق تعالی
میخواست که خلق کند آدم را از نوری که میبرد دیدها را روشنائی او و حیران میکرد عقلها را انیکی
منظر او و از طیبی که میگرفت نفسها را بوی خوش آن میتوانست کرد و اگر چنین میکرد گردنها برای او خاضع
و ذلیل میگردید و در این باب ابتلا و امتحان بر ملائکه سبک میشد و لیکن حق تعالی امتحان میفرماید
بندگانش را ببعضی از چیزها که اصلش را نداند تا تمیز کند ایشان را با امتحان ایشان و نفی کند تکبر را
از ایشان و دور گرداند خیلا و فخر را از ایشان پس عبرت گیرید از آنچه خدا کرد با ابلیس که حبط و باطل
کرد عمل دور و دراز او را و سعی او را که در آن مشقت بسیار کشیده بود بتحقیق که او عبادت
خدا کرده بود شش هزار سال که نمیدانستند مردم که از سالهای دنیاست یا از سالهای آخرت از بزرگی

دوزن را برشهادت یک مرد است پرسید که از کجای او مخلوق شد فرمود از طینتی که زیاد آمد از دندهای پهلوی چپ او و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که زنان را برای این مره میگویند که از مرء یعنی مرد خلق شده است زیرا که حوا از آدم خلق شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که زنان را برای این نسا میگویند که آدم را انسی بغیر از حوا نبود و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که حق تعالی خلق کرد آدم را از گل روی زمین پس بعضی شور بود و بعضی بی نمک بود و بعضی طیب و نیکو بود و باین سبب در ذریه آدم صالح و فاسق بهم رسید و بسند موثق منقولست از حضرت صادق ع که چون حق تعالی جبرئیل را فرستاد بزمین که برگیرد از قبضه خاک که آدم را میخواست از ان خلق کند زمین گفت پناه بخدا میبرم از آنکه چیزی از من برداری پس برگشت و گفت پروردگارا بتو پناه برد پس اسرافیل را فرستاد و او را مخیر گردانید پس زمین پناه بخدا برد و او برگشت پس میکائیل را فرستاد و او را مخیر گردانید و او نیز باستغاثه زمین برگشت پس ملک الموت را فرستاد و او را مخیر نگردانید و حتم کرد که قبضه از خاک برگیرد چون زمین پناه بخدا برد ملک الموت گفت من نیز پناه بخدا میبرم از آنکه برگردم و قبضه از تو برندارم پس قبضه از جمیع روی زمین گرفت و بسند صحیح از آن حضرت منقولست که ملائکه میگذشتند بجسد حضرت آدم که از گل ساخته بودند و در بهشت افتاده بود و میگفتند از برای امر عظیمی ترا خلق کرده اند و بسند معتبر منقولست که امامزاده عبد العظیم رضی الله عنه عریضه نوشت بخدمت حضرت امام محمد تقی که چه علت دارد که غایط و فضله آدمی بدبو میباشد در جواب نوشت آن حضرت که حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد و جسدش طیب بود و چهل سال افتاده بود و ملائکه میگذشتند براو و میگفتند که از برای امر عظیمی آفریده شده و شیطان از دهانش داخل میشد و از جانب دیگر بیرون میرفت پس باین سبب چنین شد که هرچه در جوف حضرت آدم باشد خبیث و بدبو و غیر طیب باشد و در روایت دیگر از حضرت رسول خدا صلعم منقولست که روح آدم را چون امر کردند که داخل جسد آن حضرت شود کراهت داشت و نخواست پس امر کرد خدا که داخل شود با کراهت و بیرون رود با کراهت و بسند معتبر منقولست که ابو بصیر از آن حضرت سؤال کرد که بچه علت حق تعالی حضرت آدم را بی پدر و مادر خلق نمود و حضرت عیسی را بی پدر خلق نمود و سایر مردم را از پدران و مادران خلق کرد فرمود که تا مردم بدانند تمامیت قدرت او را که قادر است که خلق نماید مخلوقی را از ماده بی نر همچنانکه قادر است که خلق کند بی نر و ماده و بدانند که خالق این خلایق است و بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی آفرید آدم را دمید در او روح را پیش از آنکه روح در تمام بدن او جاری شود و بروایت دیگر چون روح بزانوی او رسید جست که برخیزد نتوانست و بیفتاد پس حق تعالی فرمود * خلق الانسان عجولا * یعنی آفریده شده است انسان تعجیل کننده و در کتب معتبره از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که چون حق تعالی خلق کرد آدم را اول چیزی که از او خلق کرد دیدهای او بود پس نظر کرد

میبردند پیغمبران باقوتی که احدی قصد ایشان بضرری نتواند کرد و باعزتی که کسی ظلم بر ایشان
نتواند کرد و با پادشاهی که گردنهای مردان بسوی آن کشیده شود و بارها با امیدها از اطراف عالم
بستند هر آینه آسان بود بر خلق و در اعتبار دورتر بود برای ایشان از تکبر کردن هر آینه ایمان میآوردند
یا برای ترسی که قهر کننده ایشان بود یا برای رغبت و طمعی که میل دهنده بود ایشان را بسوی آن
پس تمیز نمی‌شد میان نیتها که کی از برای خدا ایمان آورده است و که از برای دنیا و حسناتی که از برای
آخرت یا از برای دنیا کرده است از هم جدا نمیشد و مؤمن واقعی و منافق معلوم نمیشد و لیکن خداوند
عالمیان میخواست که متابعت کردن رسولان او و تصدیق کردن بکتابهای او و خشوع نزد ذات مقدس
او و ذلیل شدن برای امر او و انقیاد نمودن برای اطاعت او امری چند باشد که مخصوص او باشد و شائبه
از دیگران در آنها داخل نباشد و هر چند ابتلا و امتحان عظیم تر است ثواب و جزا بزرگتر است
تا آخر خطبه * که خطبه بسیار طویلست و همین قدر که در این مقام انسب بود اکتفا نمود * باب دویم *
در بیان فضایل و تواریخ و قصص آدم و حوا و اولاد کرام ایشانست و مشتمل بر چند فصل است
* فصل اول * در بیان تفضیل حضرت آدم و حوا صلوات الله علیهما و علت تسمیه ایشان و ابتدای خلق
ایشان و بعضی از احوال ایشانست بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع منقولست
که آدم را برای این آدم نامیدند که او از ادیم ارض یعنی از روی زمین خلق شد و حوا را برای
این حوا نامیدند که از استخوان دنده حی یعنی زنده که آدم باشد خلق شد و بعضی گفته اند که ادیم
ارض زمین چهارم است و بروایت دیگر منقول است که عبد الله ابن سلام از رسول پرسید که چرا
آدم را آدم نامیدند فرمودند برای آنکه از خاک روی زمین خلق شد پرسید که آدم از همه خاکها
خلق شد یا از یک خاک فرمود که اگر از یک خاک خلق میشد مردم یکدیگر را نمی‌شناختند و همه بر یک
صورت بودند پرسید که ایشان را در دنیا مثلی و مانندی هست فرمود که خاک مثل ایشانست که
در خاک سفید و سبز و سرخ و رنگین و سرخ نیم رنگ و رنگ خاکی و کبود هست و در آن شیرین
و شوره زار و هموار و ناهموار و زمین سخت هست پس باین سبب در میان مردم نرم و درشت و
سفید و زرد و سرخ و رنگین و نیم رنگ و سیاه هست برنگهای خاک پرسید که آدم از حوا بهم
رسیده است یا حوا از آدم فرمود که بلکه حوا را خلق کرده اند از آدم اگر آدم از حوا خلق میشد طلاق
بدست زنان میبود و بدست مردان نمیبود پرسید که از کل آدم خلق شد یا از بعض او فرمود اگر از کل
او خلق میشد در قصاص حکم مردان و زنان یکی بود پرسید که از ظاهر آدم خلق شد یا از باطن او
فرمود که از باطن او و اگر از ظاهر او خلق میشد هر آینه زنان بی چادر می گشتند چنانچه مردان میکردند
پس باین سبب لازم شده است که زنان خود را مستور گردانند پرسید که از جانب راست آدم مخلوق شد
یا از جانب چپ فرمود اگر از جانب راستش مخلوق میشد هر آینه مرد و زن در میراث مساوی بودند
چون از جانب چپ او مخلوق شده است زن یک سهم میبرد از میراث و مرد دو سهم و شهادت

خود و او را مسازم ایشان را در محل ورود ایشان که جهنم باشد و برو امیکنم پس ملائکه گفتند که ع
ای پروردگار ما بکن آنچه میخواهی که ما نمیدانیم مگر آنچه تو ما را تعلیم کرده و توئی دانا و حکیم پس
حق تعالی ایشان را دور کرد از عرش پانصد ساله راه پس پناه بعرش بردند و با نگشتان اشاره کردند
از روی تذلل و فروتنی پس چون پروردگار عالم تضرع ایشان را مشاهده نمود رحمت خود را شامل
حال ایشان کردانید و بیت المعمور را از برای ایشان وضع کرد و فرمود که طواف کنید در دور
عرش را بگذارید که آن موجب خوشنودی منست پس طواف کردند بآن بیت المعمور و آن خانه ایست
که هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن میشوند و دیگر هرگز بآن عود نمیکنند پس خدا بیت المعمور را
از برای توبه اهل آسمان و کعبه را برای اهل زمین مقرر فرمود پس حق تعالی فرمود که من میآفرینم
بشری را از صلصال یعنی از کل خشکیده که صدا کند یا کل نرم که با بوی مخلوط باشد * از حماء مسنون *
یعنی از کل متغیر شده بدبو باریخته شده پس چون او را درست بسازم و از روح برگزیده خود
در او بدمم پس در افتید برای او سجده کنندگان و این مقدمه بود از خدا در حق آدم پیش از آنکه
او را خلق کند که حجت خود را بر ایشان تمام کند پس پروردگار ما کفی از آب شیرین گرفت و با خاک
مخلوط کرد و گفت از تو میآفرینم پیغمبران و رسولان و بندگان شایسته و امامان هدایت یافته و خود
و خوانندگان بسوی بهشت و اتباع ایشان را تا روز قیامت و پروا ندارم و کسی از من سوال نمیکند
از آنچه کرده ام و ایشان سوال کرده میشوند پس یک کف دیگر گرفت از آب شور تلخ و با خاک مخلوط کردانید
و فرمود که از تو خلق میکنم جباران و فراعنه و عاصیان و برادران شیاطین و خوانندگان مردم بسوی
آتش تا روز قیامت و اتباع ایشان را و پروا ندارم و کسی نیست که از من سوال کند از آنچه میکنم و همه
سوال کرده میشوند از آنچه میکنند و در ایشان شرط کرد بدا را که اگر خواهند تغییر دهد و در اصحاب
الیمین شرط کرد بدا را و هر دو را باهم مخلوط کرد و در پیش عرش ریخت و هر دو پاره کلی چند بودند
پس امر فرمود چهار ملک را که موکلند بیادها یعنی شمال و جنوب و صبا و دبور که جولان نمایند بر این
پارهای کل پس اینها را برهم زدند و پاره پاره کردند و باصلاح آوردند و طبایع چهارگونه را
در آن جاری کردند که سودا و خون و صفرا و بلغم باشند پس سودا از جهه شمال است و بلغم از جهه
صبا و صفرا از جهه دبور و خون از جهه جنوب پس مستقل شد شخص آدم و بدنش تمام شد پس از ناحیه
سودا او را لازم شد محبت زنان و طول امل و حرص و از ناحیهٔ بلغم محبت خوردن و آشامیدن و نیکی
و حلم و مدارا و از ناحیهٔ صفرا غضب و سفاهت و شیطنت و تجبر و تمرد و تعجیل در امور و از ناحیهٔ
خون محبت زنان و لذتها و مرتکب محرمات و شهوتها شدن فرمود که چنین یافتیم در کتاب امیرالمؤمنین ع
پس خلق کرد آدم را پس چهل سال ماند چنین صورت بسته و شیطان لعین با او میگذشت و میگفت
از برای امر بزرگی آفریده شدهٔ پس شیطان گفت که اگر خدا امر کند بسجود این هر آینه معصیت او
خواهم کرد پس حق تعالی روح در جسد آدم دمید چون روح بدماغش رسید عطسه کرد پس گفت

بسوی بدنش که چگونه مخلوق میشود و چون نزدیک شد که تمام شود و هنوز پاهایش تمام نشده بود
خواست که برخیزد نتوانست و لهذا حق تعالی میفرماید * خلق الانسان عجولا * پس چون روح
در تمام بدن او دمیده شد در همان ساعت خوشهٔ انگوری را گرفت و تناول نمود و در حدیث معتبر
از حضرت صادق عم منقولست که بدان اصل سه تا بودند آدم که مؤمن از و بهم رسید و جان که کافر
از و متولد شد و شیطان که در میان اولاد او نتاج نمیباشد تخم میکند از هر جهت برمیآورند و فرزند انس
همه نرینه و ماده در میان ایشان نمی باشد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که حقتعالی
اراده کرد که خلقی بدست قدرت خود بیافریند و این بعد از آن بود که از جن و نسناس هفت هزار
سال گذشته بود که در زمین بودند و میخواست که حضرت آدم را خلق نماید پس گشود طبقات آسمانها را
و گفت بملائکه که نظر کنید بسوی اهل زمین از خلق من از جن و نسناس پس چون دیدند ملائکه
اعمال قبیحهٔ ایشان را از گناهان و خون ریختن و فساد در زمین بناحق عظیم نمود نزد ایشان و غضب
کردند از برای خدا و بخشم آمدند بر اهل زمین و ضبط نتوانستند نمود خود را از غضب پس گفتند
ای پروردگار ما توئی عزیز قادر جبار قاهر عظیم الشان و اینها خلق ضعیف ذلیل تواند و در
قبضهٔ قدرت تو میگردند و بروزی تو تعیش میکنند و بعافیت تو بهره مند میگردند و ترا معصیت
مینمایند بمثل این گناهان عظیم و تو بخشم نمیآئی و غضب نمیکنی بر ایشان و انتقام نمیکشی از برای خود
از ایشان بسبب آنچه میشنوی از ایشان و میبینی و این بر ما عظیم مینماید و بزرگ میدانیم این را در حق تو
پس چون حق تعالی این سخنان را از ملائکه شنید فرمود بدرستیکه من قرار میدهم در زمین جانشینی
که حجت من باشد در زمین بر خلق من پس ملائکه گفتند که تنزیه میکنیم ترا آیا در زمین قرار میدهی
جمعی را که فساد کنند در زمین چنانچه فرزندان جان فساد کردند و خونها بریزند چنانچه فرزندان جان
ریختند و حسد بیکدیگر برند و با یکدیگر در مقام بغض و عداوت باشند پس این خلیفه را از ما
قرار ده که ما حسد نمیبریم و عداوت نمیکنیم و خون نمیریزیم و تسبیح میگوئیم ترا بحمد تو و ترا تنزیه
میکنیم پس حقتعالی فرمود که من میدانم چیزی چند که شما نمیدانید من میخواهم خلق کنم خلقی را
بدست قدرت خود و بگردانم از ذریت او پیغمبران و رسولان و بندگان شایستهٔ خدا و امامان
هدایت یافته و بگردانم ایشان را خلیفهای خود بر خلق خود در زمین که ایشان را نهی کنند از معصیت
من و بترسانند از عذاب من و هدایت نمایند ایشان را بسوی طاعت من و ایشان را ببرند براه رضای من
و حجت خود گردانم ایشان را بر خلق خود و نسناس را از زمین خود دور گردانم و زمین را پاک کنم
از ایشان و نقل کنم متمردان عاصیان جن را از مجاورت خلق کردها و برگزیدهای خود و ساکن
گردانم ایشان را در هوا و در اطراف زمین که مجاور نسل خلق من نباشند و میان جن و میان نسل
خلق حجابی قرار دهم که نسل خلق من جن را نه بینند و با ایشان همنشینی و خلطه نکنند پس هر که
نافرمانی کند مرا از نسل خلق من که برگزیده‌ام ایشان را ساکن میگردانم ایشان را در مسکن عاصیان

دید و میل کرد بجانب او و الفت گرفت بسوی او چون از جزو او خلق شده بود و باین آیهٔ کریمه
که گذشت نیز استدلال نموده اند در آنکه فرموده است خدا خلق کرده است شما را از یک نفس و اگر
حوا از آدم مخلوق نشده باشد از دو نفس خلق شده خواهند بود و باز فرموده است خلق کرد از آن
نفس جفت او را و این هم دلالت میکند بر اینکه حوا از آدم مخلوق شده است و جمعی از علمای شیعه
اکثر علمای عامه را اعتقاد آنست که از جزو آدم مخلوق شده است و جزو وارد کرده اند که
ضعیف است و جواب از آیه بچند وجه میتوان گفت اما اول آیه پس ممکن است که مراد این باشد که
شما را از یک پدر خلق کرده است و این منافات ندارد با آنکه مادر هم دخل داشته باشد و ممکن است
که من ابتدائی باشد یعنی از یک نفس خلق کرده شما را یعنی اول او را آفرید اما آخر آیه پس جواب
میتوان گفت که مراد از خلق منها* این باشد که از جنس و نوع آن نفس جفت او را خلق کرد چنانچه
در جای دیگر فرموده است که خلق کرد از نفسهای شما ازواج شما را و ایضا ممکن است که من تعلیلی
باشد یعنی از برای آن نفس جفت او را خلق کرد و این قول اصح اقوالست و از اقوال عامه دور تر است
و احادیث سابقه یا محمول بر تقیه است یا مراد اینست که از طینت باقی از اضلاع آدم خلق شده است
چنانچه در حدیث معتبر منقولست از زراره که گفت سؤال کردند از حضرت صادق ع از کیفیت خلق
حوا و گفتند که جمعی نزد ما هستند که میگویند که حق تعالی خلق کرده حوا را از دندهٔ آخر دندههای
جانب چپ آدم فرمود که خدا منزه است و عالی تر است از آنچه ایشان میگویند کسی که این را میگوید
قائل هست که خدا قدرت نداشت که خلق کند از برای آدم زوجهٔ او را از غیر دندهٔ او و راه میدهد
سخن بدگویان را از اهل تشنیع را که بگویند بعضی از جسد آدم با بعضی دیگر از جسد خود جماع میکرده است
چون حوا از دندهٔ او خلق شده است چه چیز باعث شده ایشان را که این سخنان گویند خدا حکم کند
میان ما و ایشان پس فرمود که چون حق تعالی خلق کرد آدم را از خاک امر کرد ملائکه را که از برای او
سجده کنند و خواب را بر او غالب گردانید پس از نو پدید آورد از برای او خلقی و او را در فرجهٔ
میان رانهای او ساکن گردانید از برای اینکه زنان تابع مردان باشند پس حوا بحرکت آمد و از حرکت او
آدم بیدار شد چون بیدار شد ندا رسید بحوا که دور شو از آدم پس چون آدم نظرش بر حوا افتاد خلق
نیکوئی دید که شبیه است بصورت او اما ماده است پس با حوا سخن گفت حوا نیز جواب او را گفت پس
آدم بحوا گفت تو کیستی گفت من خلقی ام که خدا مرا خلق کرده است چنانچه می بینی در آن وقت آدم
مناجات کرد که پروردگارا کیست این خلق نیکو که قرب او مونس من گردیده و نظر کردن بسوی
او مرا از وحشت بیرون آورد حق تعالی فرمود که این کنیز من حواست میخواهی که با تو باشد و مونس
تو باشد و با تو سخن گوید و هر چه او را امر نمائی اطاعت کند گفت بلی ای پروردگار من ترا باین سبب
شکر و حمد خواهم کرد تا زنده باشم حق تعالی فرمود که پس خطبه و خواستگاری کن او را بسوی خود
که این کنیز من است و او برای دفع شهوت تو خوب است و در آنوقت حق تعالی شهوت مقاربت

الحمد لله رب العالمین * حق تعالی با او خطاب کرد که یرحمک الله حضرت صادق ع فرمود که پس سبقت
گرفت از برای او رحمت از جانب خدا و بطریق مخالفین از عبد الله ابن عباس منقولست که رسول خدا صلعم
فرمود که چون حق تعالی آدم را خلق کرد او را نزد خود بازداشت پس عطسه کرد پس حق تعالی او را الهام
کرد که خدا را حمد کرد پس حق تعالی فرمود که ای آدم مرا حمد کردی بعزت و جلال خود سوگند
میخورم که اگر نه آن دو بنده بودند که میخواهم ایشان را خلق کنم در آخر الزمان تو را خلق نمیکردم آدم گفت
پروردگارا بقدری که ایشان را نزد تو هست اسم ایشان چیست خطاب رسید که ای آدم
نظر کن بسوی عرش پس چون نظر کرد دو سطر دید که بنور بر عرش نوشته است در سطر اول
نوشته است * لا اله الا الله محمد نبی الرحمة و علی مفتاح الجنة * یعنی محمد پیغمبر رحمتست و علی کلید
بهشت است و در سطر دیگر نوشته است که سوگند خورده ام بذات مقدس خود که رحم کنم هر که را
با ایشان موالات و دوستی کند و عذاب کنم هر که با ایشان معادات و دشمنی کند و بسند معتبر
از حضرت صادق ع منقولست که جمع شدند فرزندان آدم در خانه پس نزاع کردند بعضی با بعضی
گفتند که بهترین خلق خدا پدر ما است آدم و بعضی گفتند بهترین خلق خدا ملائکه مقربانند
و بعضی گفتند حاملان عرشند در این حال هبة الله داخل شد بعضی از ایشان گفتند که آمد کسی که حل
این مشکل بکند چون سلام کرد نشست پرسید که در چه سخن بودید ایشان آنچه میگفتند بود
نقل کردند گفت اندکی صبر کنید تا من بسوی شما برگردم پس داخل شد بر پدر خود حضرت آدم و واقعه
را عرض کرد آدم گفت که ای فرزند من ایستادم نزد خداوند عالمیان پس نظر کردم بسوی سطری که
در روی عرش نوشته بود * بسم الله الرحمن الرحیم * محمد و آل محمد خیر من کل مخلوق خلق الله *
یعنی محمد و آل محمد صلع بهترند از هر که خدا خلق کرده است و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع
منقولست که مخلوق شد حوا از دنده کوچک حضرت آدم در وقتی که او خواب بود و بجای آن دنده
گوشت رویانید و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی خلق کرد حضرت آدم را
از آب و خاک پس همت پسران آدم مصروف است در تعمیر و تحصیل آب و خاک و حوا را خلق کرد
از آدم پس همت زنان مقصور است بر مردان پس ایشان را محافظت نمائید در خانها و بسند معتبر از
حضرت صادق ع منقولست که حوا را حوا نامیدند برای آنکه از حی مخلوق شد چنانچه حق تعالی
میفرماید که * خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها * مؤلف گوید * که این احادیث و بعضی
از احادیث دیگر که ذکر نکردیم مثل آنکه منقولست که زن از استخوان کج خلق شده است اگر خواهی او را
راست کنی شکسته میشود و اگر با او مدارا کنی از او منتفع میشوی دلالت میکند بر آنکه حضرت حوا
از دنده پهلوی حضرت آدم آفریده شده است و مشهور میان مفسران و مورخان اهل سنت اینست
و ایشان استدلال کرده اند بآنچه نقل کرده اند از رسول خدا صلعم که چون حق تعالی حضرت آدم را خلق
کرد او را بخواب برد پس حوا از یک دنده از دندهای چپ او آفریده شد پس بیدار شد او را

باحوال مختلفه اظهار میکرد [illegible] اسمائی که بآن فرق میکرد میان حق و باطل و چنین [illegible] هم
و بوح [illegible] و [illegible] و معرفی کردانید بلیت و خلقت انواع مختلفه و اشباه
موتلفه [illegible] که [illegible] خاطر جمع کرد [illegible]
و برودت و تری و خشکی و [illegible] ابن بابویه علیه الرحمة ذکر کرده است
[illegible] در صحف [illegible] فرموده است که حق تعالی بزمین [illegible]
از ان خلقی خواهم [illegible] که بعضی از ایشان اطاعت خواهند کرد و بعضی نافرمانی خواهند کرد پس
زمین بلرزید [illegible] سوال کرد که از او [illegible]
که نافرمانان [illegible] داخل جهنم شوند پس جبرئیل امر کرد که [illegible] از زمین بردارد پس سوال
کرد از او بعزت [illegible] و تضرع کرد [illegible] پس تضرع کرد و حق تعالی امر کرد
جبرئیل را که برگردد پس امر کرد میکائیل را و باز چنین کرد پس امر کرد باسرافیل و باز چنین کرد
پس امر کرد عزرائیل را [illegible] بر زمین [illegible] زمین بلرزید و تضرع کرد عزرائیل گفت که
[illegible] مرا امر کرده است [illegible] ادم [illegible] پس
قبضه از خاک [illegible] چنانچه حق تعالی امر فرموده [illegible] اسمان [illegible] خود ایستادند
[illegible] وحی نمود که [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] پس [illegible] از قبض [illegible] کرد
پس چون [illegible] روز [illegible] امر کرد [illegible]
ادم را [illegible] پس [illegible] کرد پس [illegible] گردانید پس
[illegible] گردانید [illegible] سال پس [illegible] چهل سال پس چون صد و
بیست سال از ابتدای تخمیر طینت ادم گذشت با ملائکه گفت که من خلق میکنم بشری از خاک پس
چون او را درست کنم و روح در او دمم بسجده افتید از برای او پس گفتند بلی پس خلق کرد خدا
ادم را بر همان صورت که از اتصویر [illegible] کرده بود در لوح محفوظ پس او را جسدی ساخت که
افتاده بود بر سر راهی که ملائکه از انجا باسمان میرفتند چهل سال پس جن چون در زمین فساد کردند
ابلیس از میان ایشان شکایت کرد بسوی خدا از فساد جن و سوال کرد از خدا که با ملائکه باشد
و سوال او را حق تعالی باجابت مقرون گردانید و با ملائکه باسمان رفت و چون فساد جن در زمین
بسیار شد خدا امر کرد ابلیس را با ملائکه که بزمین فرود ایند و ایشان را از زمین برانند پس روح در
بدن ادم دمید و ملائکه را امر کرد که از برای او سجده کنند پس همه سجده کردند مگر شیطان
که از جن بود و سجده نکرد پس عطسه کرد حضرت ادم پس حق تعالی باو وحی کرد که بگو *
الحمد لله رب العالمین * پس خدا باو گفت رحمک الله از برای این خلق کرده ام ترا که مرا یگانه
بدانی و مرا عبادت کنی و حمد کنی و ایمان بمن بیاوری و بمن کافر نشوی و چیزی را شریک من

زنان را در اقرار داد و بیشتر معرفت امور را باو تعلیم کرده بود پس آدم گفت پروردگارا از تو خواستگاری
میکنم او را پس چه چیز برای این نعمت از من راضی میشوی فرمود که رضای من آنست که معالم دین
مرا باو بیاموزی آدم گفت قبول کردم که این را بکنم اگر تو خواهی حق تعالی فرمود که من خواستم و او را
بتو تزویج کردم او را بسوی خود بر آدم گفت بحوا که بیا بسوی من حوا گفت تو بیا بسوی من پس حق تعالی
امر کرد آدم را که برخیزد و بسوی او برود پس برخواست و بسوی او رفت و اگر نه این بود هر اینه زنان
میبایست بسوی مردان روند و ایشان را خواستگاری کنند برای خود پس اینست قصهٔ حوا و آدم
و بسند معتبر منقولست که ابو المقدام از امام محمد باقر سؤال کرد که حق تعالی از چه چیز خلق کرد حوا را
فرمود که مردم چه میگویند گفت میگویند که خدا او را خلق کرد از دندهٔ از دندهای آدم فرمود که
دروغ میگویند خدا عاجز بود که از غیر ضلع او خلق کند گفت فدای تو شوم از چه چیز خلق کرد او را
فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرانش که رسول خدا فرمود که حق تعالی قبضهٔ از خاک را برگرفت بدست
قدرت خود و آدم را از آن خلق کرد و قدری از آن خاک زیاد آمد حوا را از آن خلق کرد و تمامی
خاصه و عامه از وهب بن منبه روایت کرده اند که حقتعالی خلق کرد حوا را از زیادتی طینت آدم
بر صورت او و خواب را براو مستولی گردانیده بود و این را در خواب باو نموده بود و آن اول خوابی بود
که در زمین دیدند پس بیدار شد و حوا را نزد سر خود دید پس حقتعالی باو وحی کرد که ای آدم
کیست اینکه نزد تو نشسته است گفت آنست که در خواب بمن نمودی پس باو انس گرفت و بسند معتبر
منقولست که یهودی آمد بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع و سؤال نمود که چرا آدم را آدم و حوا را حوا نامیدند
فرمود که آدم را برای این آدم گفتند که از ادیم زمین یعنی روی زمین مخلوق شد زیرا که حقتعالی
جبرئیل را فرستاد و او را امر کرد که از روی زمین چهار طینت سرخ و سفید و سیاه و خاکی رنگ
بیاورد و فرمود که اینها را از زمین هموار و ناهموار و نرم و سخت بیاورد و امر کرد او را که چهار آب
بیاورد آب شیرین و آب شور و آب تلخ و آب گندیده پس امر کرد که آن آبها را در آن خاکها بریزد پس
آب شیرین را در حلقش قرار داد و آب شور را در چشمهایش و آب تلخ را در گوشهایش و آب گندیده را
در بینیش و حوا را برای این حوا گفتند که از حیوان خلق شد و باسانید معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع
منقولست که در وصف خلق حضرت آدم فرمود که پس حقتعالی جمع نمود از سخت و سست و نرم و درشت
و شیرین و شوره زمین خاکی که آب بر آن ریخت تا تر شد و آب را با خاک ممزوج گردانید تا اجزا ایشان
بیکدیگر چسبید پس خلق کرد از آن صورتی صاحب دست و پا و جوارح و اعضا و بندها
و پیوندها و خشک کرد آن شکل را تا محکم شد و سخت گردانید تا صاحب صدا گردید مانند
سفال و او را گذاشت تا وقتی که مقدر کرده بود که روح در او بدمد پس دمید در او از روح برگزیدهٔ
خود پس متمثل شد انسانی صاحب اندیشهائی که بجولان می آورد آنها را و صاحب فکری که بآن تصرف
در امور میکرد و صاحب جوارحی که آنها را خدمت میفرمود و صاحب آلتی چند که

و اهل طاعت ... و اول تو ... ... کم جنت و اهل معصیت بود و ایشان امر کرد
که ... آب با هم مخلوط شدند ... بابر سبب کافر از مومن و مومن از کافر بهم میرسد پس خاکی
... ... و ... و اساند ... چنانکه ... آمدند پس باصحاب دست راست
که ... ... و باصحاب دست چپ گفت ... بسوی آتش ... ...
... ... از خاک تربت ادم پس ... بر ان ... چون ... مباح ... پس
چون ... ... ادرام مالدمالدان ... پس ... ...
از دست راست و دست چپ پس امر کرد که آتشی افروختند و همه را امر کرد که داخل آن آتش شوند
و ... ایشان ... سلامت شد اصحاب دست چپ ... داخل شدند پس ... فرمانبردار ...
و نافرمانی ایشان ظاهر شد پس فرمود که ... خاک شو ... باذن من پس ادم را از آن خاک آفرید و در حدیث
حسن دیگر از ان حضرت منقولست که چون حق تعالی ذریت ادم را از پشت او بیرون آورد
که ... از ایشان ... بپروردگاری خود و پیغمبری هر پیغمبری پس پیمان اول پیغمبری ...
... گرفت محمد بن عبدالله بود پس ... وحی فرمود بادم که نظر کن چه می بینی پس نظر کرد ادم
بسوی ذریت خود ... ایشان ذرات بودند و پر کرده بودند آسمان را ادم گفت چه بسیارند فرزندان من
و از برای امر بزرگی ایشان را خلق کرده پس چه سبب پیمان از ایشان گرفتی فرمود برای اینکه
مرا عبادت کنند ... شریک من نگردانند و ایمان به پیغمبران من بیاورند و پیروی ایشان بکنند
ادم گفت پروردگارا بعضی از این ذرات را بزرگتر بینم از بعضی و بعضی نور بسیار دارند
و بعضی نور کم دارند و بعضی در اصل نور ندارند فرمود که از برای این چنین خلق کرده ام
ایشان را که امتحان کنم ایشان را در همه حالات ادم گفت پروردگارا مرا رخصت میدهی در سخن
گفتن که سخن بگویم فرمود که سخن بگو ادم گفت پروردگارا اگر ایشان را خلق میکردی بر یک
مثال و یک مقدار و یک طبیعت و یک خلقت و یک رنگ و یک عمر و یک روزی هر اینه بعضی بر بعضی
ظلم نمیکردند و میان ایشان حسد و دشمنی و اختلاف در هیچ چیز بهم نمیرسید حق تعالی فرمود که
بروح برگزیده من سخن گفتی و بضعف طبیعت خود تکلم کردی چیزی را که تو را بان علمی نیست و منم
خالق علیم و بعلم خود اختلاف قرار داده ام میان خلقت ایشان و مشیت من جاری میشود در میان ایشان
امور ایشان بازگشت همه بسوی تقدیر و تدبیر منست و خلق مرا تبدیلی نیست و خلق نکرده ام جن و
انس را مگر برای آنکه مرا عبادت کنند و آفریده ام بهشت را برای کسی که مرا عبادت و اطاعت
کند و پیروی رسولان من کند از ایشان و پروا ندارم و آفریده ام آتش جهنم را برای کسی که
کافر شود بمن و معصیت کند و متابعت رسولان من نکند و پروا ندارم و آفریده ام ترا و فرزندان
ترا بی آنکه احتیاجی بوده باشد مرا بتو یا بایشان و ترا و ایشان را خلق نکرده ام مگر اینکه بیازمایم شما را
که کدام یک نیکوکارترید در زندگی دنیا و آخرت و زندگی و مردن و طاعت و معصیت

دیگر در کافی و بسند معتبر منقول است که شخصی از حضرت امام رضا ع پرسید که اینکه مردم روایت میکنند
روایت میکنند که رسول خدا صلعم فرموده است که خدا خلق کرد آدم را بر صورت او فرمود که خدا
بکشد ایشان را اول حدیث را انداخته اند بدرستیکه رسول خدا صلعم گذشت بدو مرد که یکدیگر را
دشنام میدادند پس شنید که یکی بدیگری میگوید که خدا قبیح کند روی ترا و روی
هر که شبیه تو است پس حضرت رسول فرمود که ای بندهٔ خدا این سخن را به برادرت مگو بدرستیکه
حق تعالی آدم را بر صورت او آفریده است و مثل این حدیث از حضرت امام محمد باقر ع منقول است
* مؤلف گوید * که بنا بر این دو حدیث ضمیر صورت راجع بآن شخصی است که دشنام داده
میشد و بعضی گفته اند که راجع بخدا است و اضافه صورت تشریف است یعنی او را بصفات کمالیهٔ
خود گردانیده است یا مراد همان صورت ظاهر باشد و اضافه از برای تشریف باشد یعنی صورتی
که پسندیده و برگزیده بود از برای او و بعضی گفته اند که ضمیر راجع است بآدم یعنی صورتی که
مناسب و لایق این بود یا آنکه در اول حال از روی صورتی مثل دیگر که در آخر مردم او را استحاله
میکردند مثل دیگران که نطفه و علقه شوند و بر دو صورت و احوال ایشان بهم
میرسد و مؤید بعضی از این وجوه حدیث معتبری است که از امام محمد باقر ع پرسیدند از
معنی این حدیث فرمود که این صورتی خلق شده و تازه است که خدا او را برگزیده و اختیار کرده بود
بر سایر صورتهای مختلفه پس او را بخود نسبت داد چنانچه کعبه را بخود نسبت داده و فرموده که بیتی
و روح را بخود نسبت داده و فرموده که نفخت فیه من روحی و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است
که حق تعالی چون خواست که حضرت آدم را بیافریند جبرئیل را فرستاد در ساعت اول روز جمعه
پس بدست راست خود قبضهٔ برگرفت پس رسید قبضهٔ او از آسمان هفتم تا آسمان اول و از هر آسمان
تربتی گرفت و قبضهٔ دیگر گرفت از زمین هفتم بالا تا زمین اول پس امر کرد جبرئیل را که قبضهٔ
اول را بدست راست گرفت و قبضهٔ دیگر را بدست چپ پس آنچه در دست راست بود حق تعالی
با آن گفت که از تست رسولان و پیغمبران و اوصیا و صدیقان و مؤمنان و سعادتمندان و هر که
من کرامت او را میخواهم و گفت با آنچه در دست چپ بود که از تست جباران و مشرکان و کافران
و طاغوتها و هر که اراده خواری و شقاوت او را پس هر دو طینت باهم مخلوط شدند اینست معنی قول خدا
* ان الله فالق الحب والنوی * یعنی بدرستیکه خدا شکافندهٔ حب است و نوی فرمود که حب طینت
مؤمنانست که خدا محبت خود را بر ایشان افکنده است و نوی طینت کافرانست که از هر چیزی دور شده اند
و اینست معنی آنچه خدا فرموده است * که یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی * یعنی بیرون آورد
زنده را از مرده و بیرون می آورد مرده را از زنده پس زنده آن مؤمنی است که بیرون می آید از
طینت کافر و مرده آن کافریست که از طینت مؤمن بیرون می آید و بسند موثق از امام محمد باقر ع منقول است
که حق تعالی پیش از آنکه خلایق را خلق کند فرمود که آب شیرین باش تا از تو خلق کنم بهشت

ایشان فرمود که من میدانم از مصلحتی خواهند بود در انها بدل نه باقرار میدهم انچه شما نمیدانید
وایضا میدانم که در میان شما کسی هست که در باطن کافر است و شما نمیدانید یعنی شیطان
وعلم ادم الاسماء کلها یعنی تعلیم کرد خدا با ادم نامهای همه را از مرده که یعنی نامهای پیغمبران خدا و
نامهای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه طیبین صلوات الله علیهم اجمعین را و نام مردانی
از بزرگان و برگزیدگان شیعیان ایشان و از عاصیان دشمنان ایشانرا *ثم عرضهم علی الملائکة
*یعنی پس عرض کرد محمد و علی و ائمه را بر ملائکه یعنی عرض کرد اشباح ایشانرا که نوری چند بودند
در عالم ارواح *فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین* یعنی خبر دهید مرا بنامهای این جماعت
اگر هستید راست گویان در انکه همه شما تسبیح کننده اید و شما ادر زمین گذاشتن اصلح است
از انها که بعد از شما خواهند امد یعنی چنانچه نمیدانید عیب و باطن انکسی را که در میان
شماست پس سزاوار است که ندانید عیب انها را که هنوز مخلوق نشده اند همچنانکه نمیدانید نامهای
شخصی چند را که می بینید ایشانرا *قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم* یعنی
گفتند که ترا تنزیه میکنیم و پاک میدانم از انکه کاری کنی که مصلحت در ان ندانی نیست علمی ما را
مگر انکه تو تعلیم کرده باشی بدرستیکه توئی دانا بهر چیز و حکیمی که انچه میکنی موافق حکمت و مصلحت است
فقال یا ادم انبئهم باسمائهم یعنی پس خدا گفت ای ادم خبرده ملائکه را بنامهای پیغمبران و ائمه
فلما انبئهم باسمائهم یعنی چون خبر داد ملائکه را بنامهای ایشان تا ساختند انها را پس عهد و پیمان
گرفت بر ایشان که ایمان بیاورند با ایشان و تفضیل دهند ایشان را بر خود *قال الم اقل لکم انی اعلم
غیب السموات والارض* یعنی حقتعالی گفت نزد این حال که ایا نگفتم بشما که من میدانم غیب و
امر پنهان اسمانها و زمین را *واعلم ما تبدون وما کنتم تکتمون* یعنی میدانم انچه را اظهار مینمائید و انچه را
کتمان میکنید فرمود که یعنی انچه در خواطر داشت ابلیس و عزم کرده بود که اگر امر کند حقتعالی او را
باطاعت و سجده ادم اباء نماید و اگر بر ادم مسلط شود او را هلاک نماید و انچه ملائکه اعتقاد کرده بودند که
هر که بعد از ایشان بهم رسد البته ایشان از او افضل خواهند بود بلکه محمد و ال طیبین او که ادم نامشانرا
بشما خبر داد افضلند از شما *مؤلف گوید* که تفسیر ابه باین نحو که مذکور شد از تفسیر امام خود است
وحاصلش انست که چون استفسار ملائکه این بود که ما همه مسبحانیم و ایشان همه مفسد اند یا در ایشان
فساد غالب است حقتعالی اسمای اشرف فرزندان ادم را و بزرگی ایشانرا با ادم اعلام فرمود پس انوار
مقدسه انبیا و اوصیا را عرض کرد بر ملائکه و از نام ایشان پرسید چون ایشان اقرار بجهل کردند ادم را
معلم ایشان گردانید تا اسما و صفات ایشانرا تعلیم ملائکه نماید چون تعلیم کرد دانستند که در میان اولاد
ادم جمعی هستند که ایشان احقند بخلافت از ملائکه پس حقتعالی اتمام حجت برایشان از دو جهت فرمود
یکی از جهة انکه بنی ادم را همه مفسدان قرار داده بودند پس از اثبات جهل ایشان باسما و صفات انها
مجملا اثبات حجت را برایشان فرمود یا جهل بجمیع اشخاص و احوال ایشان استفساری که موهم اعتراض است

و بهشت و دوزخ را و چنین اراده کرده ام در تقدیر و تدبیر خود و بعلم من که احاطه بجمیع احوال
ایشان کرده است مختلف گردانیدم صورتها و بدنها و رنگها و عمرها و روزیها و طاعت و معصیت
ایشان را پس در میان ایشان قرار دادم شقی و سعادتمند و بینا و نابینا و کوتاه و بلند و زشت و نیکو
و دانا و نادان و مالدار و پریشان و اطاعت کننده و معصیت کننده و صحیح و بیمار و کسی که
دردهای مزمن دارد و کسی که هیچ درد ندارد تا نظر کند صحیح به بیمار و مرا حمد کند برای اینکه او را
عافیت داده ام و نظر کند بیمار بسوی صحیح و مرا دعا کند و سؤال کند که او را عافیت دهم و صبر کند
بر بلای من پس او را ثواب دهم بعطاهای بزرگ خود و نظر کند مالدار بسوی پریشان و مرا حمد کند
و شکر کند و نظر کند پریشان بسوی مالدار پس مرا بخواند و از من سؤال نماید و مؤمن نظر کند بکافر و مرا
حمد کند بر آنکه او را هدایت کرده ام پس از برای این آفریده ام که امتحان کنم ایشان را در شادی و شدت
و در حالی و در عافیتی که با ایشان می بخشم و در بلائی که با ایشان میدهم و در آنچه با ایشان عطا
کنم و در آنچه از ایشان منع میکنم و منم خداوند پادشاه قادر و مرا است که مباشر گردانم آنچه تقدیر
کرده ام بهر نحو که خواهم و تغییر دهم تدبیر خود را بهر نحو که خواهم و مقدم گردانم آنچه را مؤخر کرده ام و
مؤخر گردانم آنچه را پیش انداخته ام و پس اندازم آنچه را پیش انداخته ام در تقدیر و منم خداوندی
که هر چه خواهم میتوانم کرد و کسی را نمیرسد که از کرده من سؤال کند و من از خلق سؤال
میکنم از هر چه ایشان میکنند مؤلف گوید که شرح و بیان و تاویل این احادیث مشکله
محتاج به بسط کلامیست که مناسب این رساله نیست و در کتاب بحار الانوار بیان شده است و بسند معتبر
از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که نقش نگین انگشتر حضرت آدم * لا اله الا الله محمد رسول الله
* بود که با خود از بهشت آورده بود فصل دوم در بیان خبر دادن جناب مقدس ایزدی ملائکه را
از خلق آدم و امر کردن ایشان بسجده او و متابع نبودن ابلیس لعین است در تفسیر حضرت امام حسن
عسکری مسطور است و قول حق تعالی * و اذ قال ربک للملائکة * یعنی ابتدا کردن خلق
از برای شما در وقتی بود که گفت پروردگار تو بملائکه که بودند در زمین با شیطان و جن
و فرزندان جان را از زمین بیرون کرده بودند و عبادت الهی در زمین آسان شده بود * انی جاعل
فی الارض خلیفة * یعنی بدرستیکه من گرداننده ام در زمین خلیفه و جانشینی از برای خود بدل از
شما و شما را از زمین بالا میبرم پس بر ایشان شدید و دشوار بود این امر برای که عبادت ایشان نزد
برگشتن باسمان بر ایشان دشوارتر بود * قالوا أتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء * یعنی پس
گفتند ملائکه که ای پروردگار ما آیا قرار میدهی کسی را که افساد کند در زمین
و بریزد خونها چنانچه کردند جن و فرزندان جان که ما ایشان را از زمین بیرون کردیم * و نحن نسبح بحمدک
* یعنی حال آنکه تنزیه میکنیم ترا و پاک میدانیم ترا از آنچه لایق تو نیست از صفات * و نقدس لک
یعنی زمین ترا پاک میکنیم از آنها که نافرمانی تو میکنند * قال انی اعلم ما لا تعلمون * یعنی خدا در جواب

لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم * پس حقتعالی فرمود که ای آدم خبر بده ایشانرا بنامهای
این جماعت پس خبر داد ایشانرا با[illegible] آن جماعت مطلع شدند بر بزرگی منزلت ایشان نزد خدا پس
دانستند که ایشان سزاوارترند باینکه خلفای خدا باشند در زمین و حجتهای خدا باشند بر خلایق
پس بدن آدم را پوشانید ارواح مقدسه را از دیدهای ایشان و امر کرد ایشانرا بولایت و محبت ایشان
و گفت با ایشان که نگفتم شما را که من میدانم غیب آسمانها و زمین را و میدانم آنچه را ظاهر میکنید و آنچه را
پنهان میکنید * و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون حقتعالی بملائکه گفت که من در
زمین خلیفه قرار میدهم ملائکه بفریاد آمدند و گفتند پروردگارا اگر ناچار است در زمین خلیفه قرار
میدهی پس از ما قرار ده کسی که عمل کند در میان خلق تو بطاعت تو پس رد کرد خدا بر ایشان
که من میدانم آنچه شما نمیدانید پس ملائکه گمان بردند که این غضبی بود از خدا بر ایشان پس پناه
بعرش بردند و بدور عرش طواف کردند پس امر فرمود حقتعالی بخانه از مرمر که سقفش از یاقوت سرخ
بود و ستونهایش از زبرجد … بدور آن طواف کنند و هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن خانه میشوند
که بعد از آن تا روز وقت معلوم دیگر داخل آن خانه نمی شوند و فرمود که روز وقت معلوم
روز نفخ صور است که همه میمیرند پس شیطان میمیرد میان دمیدن اول و دمیدن دوم و در روایت
معتبر دیگر منقولست که از آن حضرت سوال کردند از ابتدای طواف خانه کعبه فرمود که حقتعالی چون
خواست که آدم را خلق کند گفت بملائکه که من در زمین خلیفه قرار میدهم پس دو ملک از ملائکه
گفتند که آیا کسی را خلیفه میگردانی که افساد کند در زمین و خونها بریزد پس حجابها میان ایشان
و نور عظمت الهی که پیشتر مشاهده میکردند بهم رسید دانستند که حقتعالی در خشم آمده است از
گفتار ایشان پس گفتند بسایر ملائکه که چاره کنیم و چگونه توبه کنیم گفتند ما توبه از برای شما
نمیدانیم مگر آنکه پناه برید بعرش پس پناه بعرش آوردند تا حقتعالی توبه ایشانرا فرستاد و حجابها از
میان ایشان و نور الهی برداشته شد پس خدا خواست که باین روش عبادت کنند او را پس خانه کعبه
را در زمین خلق کرد که هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن میشوند که دیگر بر نمیگردند تا روز قیامت
و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام رضا ع منقولست که چون ملائکه بر حقتعالی رد کردند خلافت
حضرت آدم را دانستند که بد کرده اند پس پشیمان شدند پس پناه بعرش بردند و استغفار کردند
پس حق تعالی خواست که بمثل این عبادت او را بندگی کنند پس خلق کرد در آسمان چهارم خانه در
برابر عرش که آنرا ضراح نامیدند و در آسمان اول خانه در برابر ضراح که آنرا معمور نامیدند پس خانه
کعبه را در برابر بیت المعمور ساخت پس امر کرد آدم را که طواف کند دور خانه کعبه پس توبه او را
قبول کرد و از سنت جاری شد تا روز قیامت و بسند معتبر دیگر منقولست که حضرت امام زین العابدین ع
فرمود که از پدرم پرسیدم که بچه سبب طواف خانه کعبه هفت شوط مقرر شده است فرمود زیرا که چون
حقتعالی بملائکه فرمود که من در زمین خلیفه قرار میدهم و ایشان رد کردند بر خدا گفتند آیا خلق

روانیست بعد از تعلیم ادم تفصیلا بر ایشان معلوم شد که در میان ایشان جمعی هستند بان صفا که ایشان وصف کردند موصوف نیستند و بخلافت احقند و جهة دوم انکه چون خود را بهمه وصف تقدیس و تسبیح نمودند حق تعالی میدانست که شیطان در میان ایشانست و در باطن چنین نیست پس از این جهة نیز اسکات ایشان نمود که هر گاه در افراد اولاد ادم جمعی بودند که شما احاطه ایشان نمیکردید نستید و بتعلیم من دانستید ممکن است که در میان شما نیز کسی باشد که بان اوصاف که خود را بانها ستودید موصوف باشد پس حکم باحقیت که بنا بس بر این بود باطل شد و بدانکه میان علمای مخالفین خلافست در انکه ایا ملائکه همگی از گناهان کبیره و صغیره معصومند یا نه و احادیث مستفیضه از طرق شیعه بر طبق ظاهر ایات کریمه وارد است بر عصمت ایشان و اجماع علمای شیعه نیز بر این منعقد شده است و این ایه کریمه شاهد است باینکه غرض ایشان اعتراض بر جناب مقدس ایزدی نبود و نه این بود که ایشان نداشند یا اقرار نداشته باشند باینکه حق تعالی انچه میکند موافق حکمتست و او بحکم و مصالح از ایشان اعلم است بلکه این را بر سبیل استفهام و استفسار و استعلام پرسیدند که بر ایشان ظاهر گردد وحکمتی که از ایشان مخفی بود و این سوءال باین نحو چون متضمن ترک اولی بود در مقام اعتذار درامدند و ایضا خلافست میان مفسران خاصه و عامه که این اسما که تعلیم ادم نمود چیست بعضی گفته اند که مراد انست که نام جمیع چیزها که مایحتاج فرزندان او ست به جمیع لغات تعلیم او نمود پس فرزندان ان لغتها را از او اموختند پس چون متفرق گردیدند هر یك بلغتی که الفت گرفته بودند تکلم نمودند و بتطاول از منه لغات دیگر را فراموش کردند و موءید این معنی روایات خواهد امد و بعضی گفته اند که مراد حقایق و خواص و کیفیات اشیاست و کیفیت صنعتها و استخراج میاه و تمیز مین و عمل اوردن طعامها و دواها و استخراج معدنها و انچه متعلق بعمارت دین و دنیا بوده باشد و بعضی گفته اند که اعم از هر دو است و این معنی اخیر جامع میان اخبار میتواند بود که در مثل این حدیث سابق ذکر اشراف افراد انها شده باشد و تعلیم همه بحضرت ادم عم از برای بیان وفور قابلیت و علم او بوده باشد و اگر گویند که چون بر ملائکه ظاهر میشد فضیلت ادم عم بنا بر این احتمالات که مذکور شد باینکه حق تعالی تعلیم ادم نمود و تعلیم انها نمود جواب گوئیم که ممکن است که تعلیم ادم در حضور ملائکه شده باشد به نحو اجمالی که ملائکه قابل فهمیدن بان نوع از تعلیم نبوده باشد و مراد ملائکه این باشد که ما نمیدانیم مگر چیزی را که بتفصیل تعلیم ما نمائی یا انکه مراد از تعلیم ادم این باشد که او را قابلیت استنباط امور داده بود و ملائکه قابل ان نوع از استنباط نبودند و در این باب وجوه بسیار است که این کتاب محل ذکر انها نیست و تفسیری که امام فرموده اند محتاج باین تکلیفات نیست و موءید بسند معتبر منقولست از حضرت صادق عم که حق تعالی تعلیم فرمود بحضرت ادم نامهای حجتهای خود را همه پس عرض کرد ایشانرا و ایشان ارواح بودند بر ملائکه و فرمود که خبر دهید مرا بنامهای این جماعت اگر راست میگوئید که شما احقید بخلافت در زمین بسبب تسبیح و تقدیس شما از ادم گفتند* سبحانك

نبود امر کردم گفت من بهترم از او خلق کردۀ مرا از اتش و خلق کردۀ او را از خاک خدا فرمود که پائین
رو از اسمان یا از بهشت پس ترا نیست که تکبر کنی در اسمان یا در بهشت پس بیرون رو بدرستیکه
تو از خواران و ذلیلانی شیطان گفت مرا مهلت ده تا روزی که زنده میشوند مردم فرمود بدرستیکه
تو از مهلت یافتگانی گفت که چون مرا از گمراهان شمردی یا نا امید از رحمت خود گردانیدی در کمین
بنشینم از برای فرزندان ادم بر سر راه راست تو که ایشان را گمراه کنم پس بیایم بسوی ایشان برای
گمراه کردن ایشان از پیش روی ایشان و از پس سر ایشان و از جانب راست ایشان و از جانب چپ
ایشان و نیابی اکثر ایشان را شکر کنندگان نعمتهای تو خدای تعالی فرمود که بیرون رو از بهشت مذمت
کرده شدۀ و دور کرده شدۀ البته هر که پیروی تو کند من پر میکنم جهنم را از تو و ایشان همگی و در
جای دیگر فرموده است که به تحقیق که خلق کردیم انسان را از گل خشکیده و از لجن متغیر شده و جان را
خلق کردیم پیشتر از اتش سوزنده و یاد اور انوقت را که پروردگار تو گفت بملائکه که من میافرینم
بشری را از گل خشک از لجن متغیر شده پس چون او را درست بسازم و بدمم در او روح خود پس
در افتید برای او سجده کنندگان پس جمیع ملائکه سجده کردند همگی مگر ابلیس ابا نمود از انکه بوده
باشد با سجده کنندگان حق تعالی فرمود که ای ابلیس چیست ترا که نبودی با سجده کنندگان گفت
نبودم که سجده کنم برای بشری که خلق کردۀ او را از گل و لجن گندیده فرمود که پس بیرون رو از بهشت
پس بدرستیکه تو ئی رانده و سنگسار سنگسار ملائکه و لعنت ادمیان و عالمیان و بر تست تا روز جزا گفت
پروردگارا پس مرا مهلت ده تا روز قیامت فرمود که تو از مهلت یافتگانی تا روز وقت معلوم گفت
پروردگارا بگمراه کردن تو سوگند میخورم که زینت دهم گناهان را در نظر ایشان در زمین و البته گمراه
کنم ایشان را همگی مگر بندگان تو از ایشان که خالص گردانیده شده اند فرمود که این راهیست راست
بسوی من یا بر من است که انرا برای مردم ظاهر کردانم بدرستیکه بندگان من نیست ترا بر ایشان تسلطی
مگر انها که متابعت تو میکنند از گمراهان و در جای دیگر فرموده که یاد اور انوقت را که گفتیم
بملائکه که سجده کنید ادم را پس سجده کردند مگر ابلیس گفت ایا سجده کنم برای کسی که او را افریدۀ
از خاک گفت این ادم را که گرامی داشتی و زیادتی دادی بر من اگر تاخیر نمائی اجل مرا تا روز قیامت البته
گمراه کنم فرزندان او را مگر اندکی خدا فرمود که برو پس هر که پیروی تو کند از ایشان پس
بدرستیکه جهنم جزای شماست جزای وافر و کامل شده بر وجه تهدید فرمود که بحرکت در اور هر که را
توانی از ایشان بصدای خود و جمع کن بر ایشان سواران و پیادگان لشکر خود را و شریک شو با ایشان
در مالها و فرزندان ایشان و وعده بده ایشان را و وعده نمیدهد ایشان را شیطان مگر از روی فریب
بدرستیکه بندگان من نیست ترا بر ایشان سلطنتی و بس است پروردگار تو وکیل و نگاهدارنده از
کفر و گناه و در جای دیگر فرموده است که گفتیم بملائکه سجده کنند ادم را پس سجده کردند مگر ابلیس
که بود او از جن پس فاسق شد و بیرون رفت از امر پروردگار خود و در جای دیگر فرموده است

میکردانی در زمین کسی را که افساد کند و خونها بریزد حق تعالی فرمود که من میدانم انچه شما نمیدانید
و ملائکه را حق تعالی از نور عظمت خود محجوب نکردانید پس ایشانرا محجوب کردانید از نور خود
هفت هزار سال پس هفت هزار سال پناه بعرش بردند پس رحم کرد بر ایشان و توبهٔ ایشانرا قبول نمود
و از برای ایشان خلق کرد بیت المعمور را که در اسمان چهارم است پس انرا مرجع و مأمن اهل
اسمان کردانید و خانهٔ کعبه را در زیر بیت المعمور افرید و مرجع و محل ثواب و محل ایمنی اهل زمین
کردانید پس باین سبب هفت شوط طواف بر بندکان واجب شد و بجای هر هزار سال طواف
ملائکه یک شوط بر بنی ادم واجب شد* مؤلف کوید* که مراد از نور خدا یا انوار معرفت اوست یعنی
ممنوع شدند از ان معارف که بیشتر بر ایشان فایض میشد یا مراد انوار عظمت و جلال اوست که در
عرش و حجب خواهند ریخت و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که ملائکه چه دانستند
که بنی ادم در زمین فساد خواهند کرد و خون خواهند ریخت مکر باینکه دیده بودند جمعی را که
پیشتر فساد کرده بودند و خونها ریخته بودند و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق عم سؤال کردند
از تفسیر قول حق تعالی* و علم ادم الاسماء کلها* چه چیز را تعلیم ادم نمود فرمود که زمینها و کوهها و
دریاها و وادیها را پس نظر فرمود بسوی بساطی که در زیر ان حضرت افتاده بود و فرمود که این بساط
نیز از انها بود که تعلیم او نموده بود و در حدیث معتبر دیکر فرمود که نامهای وادیها و کیاهها و درختان
و کوهها و بسند حسن منقولست که از امام محمد باقر عم سؤال نمودند از تفسیر قول خدا که و نفخت
فیه من روحی* فرمود که روحی بود که خدا اختیار کرده بود و برکزیده بود و افریده بود انرا پس
اضافه نمود انرا بسوی خود و تفضیل داد انرا بر جمیع ارواح پس امر کرد در ادم از ان روح دمیدند
و در حدیث معتبر دیکر پرسیدند که ان دمیدن چکونه بود فرمود که روح متحرکست مانند باد و برای
این انرا روح میکویند که نامش از ریح مشتق است و روح مجانس ریح است و از برای این انرا بخود
نسبت داد زیرا که انرا برکزید بر سایر ارواح همچنانکه برکزید خانهٔ از خانها را و فرمود که خانهٔ من
و پیغمبری از پیغمبران را و فرمود که خلیل من و امثال اینها و همهٔ اینها افریده شده و ساخته شده و
حادث و تربیت کرده شده اند و در حدیث دیکر از حضرت صادق عم منقولست که مراد از روح در این
ایه قدرتست و بسند معتبر دیکر از ان حضرت منقولست که از تفسیر این ایه پرسیدند از ان حضرت
فرمود که حق تعم خلقی افرید و روحی افرید پس امر کرد ملکی را که ان روح را در او دمید و اینها هیچ
قدرت خدا را کم نمیکند زیرا که همه از قدرت اوست و بدانکه حق تعم در یک جای قران مجید
فرموده است که یاد اور انوقتی را که کفتیم بملائکه که سجده کنید از برای ادم پس سجده کردند مکر
ابلیس که ابا کرد و تکبر نمود و بود از کافران و در جای دیکر فرموده است بتحقیق که شما را یعنی پدر
شما را خلق کردیم و صورت او را درست کردیم پس کفتیم بملائکه که سجده کنید ادم را پس کردند
سجده مکر شیطان که نبود از سجده کنندکان حق تعم فرمود که چه مانع شد ترا از سجده کردن چون

از خواهشهای خود غالب میشوند بر ایشان آنچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از شهوت جماعت
و محبت پوشیدن و خوردن و عزت و ریاست و فخر و خیلاء و تکبر و متحمل شدن شدت و بلا از ابلیس
لعین و اعوان او و وسوسهائی که در خواطر ایشان میکند و خیالاتی که در دل ایشان میافکند و گمراه
کردنهای ایشان و صبر کردن بر شنیدن طعن از دشمنان خدا و شنیدن سازهای دوستان خدا
و آنچه بایشان میرسد در سفرها برای طلب روزیهای ایشان و گریختن از دشمنان دین ایشان
و طلب نمودن آنچه اضطرار بسوی آن میشود که از مخالفان دین طلب نمایند پس حق تعالی فرمود که ای ملائکه
شما از این همه بر کنارید نه شهوت جماع شما را در حرکت میآورد نه خواهش خوردن شما را وامیدارد بامری
میدارد و نه ترس از دشمنان دین و دنیا در دل شما تصرف میکند و نه شیطان در ملکوت آسمان و زمین
مشغول میگردد بگمراه کردن ملائکه من که ایشان را بعصمت خود از شیاطین حفظ کرده ام ای ملائکه من
پس هر که اطاعت من کند از ایشان و دین خود را سالم دارد از این آفتها و نکبتها و بلاها پس در راه
محبت من متحمل شده است چیزی چند را که شما متحمل نمی شوید و کسب کرده است از قربها بسوی
من آنچه شما کسب نکرده اید پس چون حقتعالی شناسانید بملائکه خود فضیلت نیکان امت محمد صلعم
و شیعه امیرالمؤمنین ع خلیفه های او صلوات الله علیهم را و متحمل شدن ایشان در راه محبت پروردگار
خود آنچه ملائکه متحمل نمیشوند امتیاز داد نیکان از و پرهیزکاران ذریت آدم را بفضیلت بر ملائکه
پس باین سبب امر کرد ملائکه را که سجده کنند آدم را چون مشتمل است بر انوار این خلایق که بهترین
مخلوقاتند و نبود سجده ایشان از برای آدم بلکه آدم قبله ایشان بود و از برای خدای سجده میکردند
و امر خداوند حقتعالی که بجانب او رو آورند و سجده برای تعظیم و تبجیل او و سزاوار نیست احدی را
که سجده کند از برای احدی بغیر از خدا که از خضوع که نزد خدا میکند نزد غیر او بکند و او را تعظیم
کند بسجده کردن مانند تعظیمی که خدا را میکنند و اگر کسی را امر میکردند که از برای غیر خدا سجده
کنند هر آینه امر میکردم ضعیفان و جاهلان شیعیان ما و سایر مکلفان از متابعان ما را که سجده کنند
برای علما که در تحصیل علوم وصی رسول خدا صلعم سعی کرده اند و خالص گردانیده اند مودت بهترین
خلق خدا بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله را که امیرالمؤمنین ع است و متحمل مکاره و بلاها
میشوند در تصریح کردن باظهار حقوق خدا و انکار نکنند آنچه از حق ما بر ایشان ظاهر شود و باز در
تفسیر مزبور مسطور است که امام علیه السلام فرمود که چون امتحان کرده شد امام حسین صلوات الله علیه
و اصحاب او که با آن حضرت بودند بآن لشکر شقاوت اثر که او را شهید کردند و سر مبارکش را با خود برداشتند
در آنوقت فرمود بلشکر خود که شما را حلال کردم از بیعت خود پس ملحق شوید بقبیله ها
و دوستان خود و باهل بیت خود فرمود که حلال کردم بر شما مفارقت خود را که شما طاقت مقاومت این
جماعت ندارید زیرا که اضعاف شمایند و قوت و قوه ایشان زیاده از شماست و من مقصود ایشانم
و باد بگری کاری ندارند مرا با ایشان واگذارید که حقتعالی مرا یاری خواهد کرد و مرا از نظر نیک خود

که وقتی که گفت پروردگار تو بملائکه که من آفریننده ام بشری از خاک پس چون او را درست کنم
و از روح خود در او دمم پس همه بیفتید از برای او سجده کنندگان پس سجده کردند ملائکه
همگی مگر ابلیس که تکبر کرد و بود از کافران خدا فرمود که ای ابلیس چه چیز باز داشت ترا از آنکه سجده
کنی برای آنکسی که او را خلق کرده ام بدست قدرت و رحمت خود آیا تکبر کردی و بلند مرتبه
تر بودی از آنکه او را سجده کنی گفت من بهترم از او خلق کردی مرا از آتش و خلق کردی او را از
خاک فرمود پس بیرون رو از بهشت که توئی رجیم و رانده و سنگسار شده و بدرستیکه بر تست لعنت
من تا روز جزا گفت پروردگارا پس مرا مهلت ده تا روزی که مردم از قبرها مبعوث میشوند فرمود که
تو از مهلت یافتگانی تا روز وقت معلوم گفت پس بعزت تو سوگند میخورم که گمراه کنم ایشانرا همه
مگر بندگان تو از ایشان که خالص گردانیده شدگانند فرمود منم پروردگار حق و حق میگویم البته
پر کنم جهنم را از تو و از هر که پیروی تو کند از ایشان همه اینست ترجمهٔ ظاهر لفظ آیات بنا بر اقرب احتمالات
و اکنون ایراد مینمائیم احادیث را تا تفاسیر اهلبیت ع در وهرا ظاهر گردد در تفسیر امام حسن عسکری ع
بیان کرده است که منافقان بخدمت حضرت رسول ص عرض کردند که علی افضل است یا ملائکه مقربان
فرمود که شرف یافته اند ملائکه خدا از برای دوستی محمد و علی ع علیهما و قبول کردن ایشان ولایت
این دو بزرگوار را بدرستیکه هیچ کس از محبان علی ع نیست که دل خود را از قذارت غش و غل
و کینه و نجاست گناهان پاک کرده باشند مگر او پاکتر و نیکوتر است از ملائکه و امر نفرمود خدا ملائکه را
بسجده کردن از برای آدم مگر از برای آنچه در نفسهای خود قرار داده بودند که خلقی بعد از ایشان
بدنیا نخواهد آمد هرگاه ملائکه را از زمین بیرون کنند مگر آنکه در دین و فضل از ایشان
بهتر خواهند بود بخدا و دین او داناتر خواهند بود پس خدا خواست که بایشان بشناساند که خطا کرده اند
در گمانها و اعتقادهای خود پس خلق کرد آدم را و تعلیم نمود باو همه نامها را پس عرض کرد ایشانرا
بر ملائکه پس عاجز شدند از شناختن آنها پس امر فرمود آدم را که خبر دهد ایشانرا از آن نامها و شناسانید
بایشان فضیلت آدم را در علم را بایشان پس بیرون آورد از پشت آدم ذریت او را که از جملهٔ آنها بودند
پیغمبران و رسولان و برگزیدگان از بندگان خدا و بهترین همه محمد ص بود پس آل محمد ص پس
نیکان از اصحاب و امت آنحضرت و شناسانید بایشان که ایشان افضلند از ملائکه هرگاه متحمل شوند
آنچه بر ایشان لازم گردیده است از تکالیف شاقه و برخود گذارند مشقت متعرض شدن اعوان
شیاطین را و مجاهده نمودن با نفس اماره و متحمل شدن از گرسنگی عیال و سعی نمودن در طلب حلال
و عنا و شدت مخاطرها و ترسها از دشمنان از دزدان راهزن و پادشاهان قهار و صعوبتها که ایشانرا
عارض میشود در راههای مخوف و تنگناها و کوهها و تلها از برای تحصیل قوت خود و عیال خود از
پاکیزهٔ حلال حق تعالی شناسانید بایشان که نیکان مؤمنین متحمل این بلاها میشوند و خلاصی مییابند از
آنها و محاربه میکنند با شیاطین و میگریزانند ایشانرا و مجاهده مینمایند با نفسهای خود بدفع کردن آنها

اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود و این فاطمه است و منم فاطر از نور پدید آورندهٔ آسمان و زمین عم
و فاطمه جدا کنندهٔ دشمنان منست از رحمت من در روز قیامت و فاطمه قطع کنندهٔ دوستان منست
از هر چه بد و معیوب و بدی ایشانست پس از برای او نامی از نام خود اشتقاق کردم و این حسن
و این حسین است و منم محسن و مجمل از برای ایشان نامها از نام خود اشتقاق کردم اینها برگزیدگان
خلق منند و گرامی ترین بندگان منند بایشان قبول طاعت میکنم و بایشان می بخشم و بایشان عقاب
میکنم و بایشان ثواب میدهم پس بایشان توسل شو بسوی من ای آدم و اگر ترا اندوهی عارض شود
ایشان را شفیع گردان در درگاه من که من قسم خورده‌ام بر خود قسم حقی که هیچ امیدواری را با ایشان
ناامید نگردانم و هیچ سائلی که بشفاعت ایشان سؤال کند رد نکنم پس باین جهت چون خطا از او صادر
شد خدا را بتوسل ایشان خواند تا توبه اش مقبول شد و باسناد معتبر از موسی بن جعفر ع منقولست
که مردی از یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و سؤال کرد از معجزات حضرت
رسول ص در برابر معجزات پیغمبران دیگر پس گفت اینک حضرت آدم حقتعالی امر کرد ملائکه را که
او را سجده کنند آیا مثل این بمحمد ص چنین کرده است حضرت فرمود که بلی چنین بود ولیکن سجود
ایشان سجود طاعت نبود که پرستیده باشند آدم را بغیر از خدا ولیکن اعترافی بود برای آدم بفضیلت او
و رحمتی بود از خدا از برای او و بمحمد صلی الله علیه و آله داده است آنچه افضل است از این بدرستیکه
حقتعالی صلوات فرستاد بر او در جبروت خود و ملائکه همگی بر او صلوات فرستادند و امر کرد مؤمنان را که
بر او صلوات فرستند پس این فضیلت زیاده است از آنچه بآدم عطا کرده است و بسند معتبر دیگر از
حضرت امام رضا علیه السلام از پدران بزرگوارش از امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست
که رسول خدا ص فرمود بدرستیکه حقتعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکهٔ
مقربین و فضیلت داده است مرا بر جمیع پیغمبران و مرسلان و فضیلت تراست بعد از من یا علی و امامان
بعد از تو پس فرمود بدرستیکه حقتعالی خلق کرد آدم را پس ما را با مانت سپرد در پشت او
و امر کرد ملائکه را که سجده کنند از برای او از برای تعظیم و اکرام ما و سجده کردن ایشان برای خدا
عبودیت و بندگی بود و برای آدم گرامی داشتن و اطاعت بود برای اینکه ما در صلب او بودیم پس
چگونه ما بهتر از ملائکه نباشیم و حال آنکه همهٔ ملائکه سجده کردند آدم را * مترجم گوید * که اجماع جمیع
مسلمانانست که سجدهٔ ملائکه حضرت آدم ع را سجدهٔ عبادت و پرستیدن نبود و چنین سجده از برای
غیر خدا کردن شرک و کفر است و در حقیقت این سجده سه قولست * اول * آنکه این سجده برای خدا
بود و آدم قبله بود چنانچه مردم رو بکعبه میکنند و خدا را سجده میکنند حدیث اول دلالت بر این
کرد * دویم * آنکه مراد از سجود انقیاد و خضوع و اطاعتست نه سجدهٔ متعارف اگرچه این معنی
بحسب لغت محتملست اما ظاهر اخبار بسیار بلکه صریح بعضی شهادت بر خلاف این میدهند * سیم * آنکه
سجدهٔ حقیقی بود برای تعظیم و تکریم آدم علیه السلام و فی الحقیقه عبادت خدا بود چون بامر او واقع

خالی نخواهد گذاشت مثل عادت خدا در گذشتگان طینت ما از پیغمبران و اوصیا پس اشکرا حضرت معارف کردند و خویشان نزدیک آن حضرت ابا کردند و گفتند ما از توحد انمیشوییم ما را بانا وه میاورد انچه ترا باند و میاورد و بما میرسد انچه بتو میرسد و اقرب احوال ما بجناب مقدس الهی است که در خدمت تو باشیم حضرت سید الشهدا فرمود که اگر جان خود را گذاشته اید بر انچه من جان خود را بر آن گذاشته ام پس بدانید که حق تعالی نمی بخشد منازل شریفه را ببندگانش مگر به تحمل مکروهات و هر چند حقتعالی مخصوص گردانیده است مرا با انها که گذشته اند از اهل من که من اخر ایشانم مرتبه چند که سهل شد است بر من با وجود انها متحمل شدن مکروهات ولیکن شما را نیز بهره از کرامتهای خدا هست و بدانید که دنیا شیرین و تلخش مانند امور چند است که کسی در خواب بیند و بیداری در اخرتست بمطلب رسیده کسی است که در اخرت بمطلب رسد و بدبخت کسی است که در اخرت شقی و محروم گردد میخواهید خبر دهم شما را باول امر ما و امر شما ای گروه شیعیان و دوستان ما و تعصب کنندگان از برای ما تا اسان شود بر شما متحمل شدن انچه بر خود قرار داده اید گفتند بلی یا بن رسول الله فرمود بدرستیکه چون حقتعالی حضرت ادم را خلق کرد و او را درست ساخت و نام همه چیز را باو اموخت و عرض کرد ایشان را بر ملائکه و گردانید محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را پنج شبح در پشت ادم و انوار ایشان روشنی میداد در جمیع افاق اسمانها و حجب و بهشت و کرسی و عرش پس امر کرد خدا ملائکه را که سجده کنند ادم را برای تعظیم او که او را فضیلت داده است باینکه گردانیده است او را ظرف این اشباح که انوار ایشان جمیع افاق را فرا گرفته است پس همگی سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود از اینکه تواضع کند از برای جلال و عظمت خدا و اینکه تواضع کند برای انوار ما اهل بیت و حال انکه تواضع کردند برای انوار ما جمیع ملائکه ابلیس تکبر و ترفع نمود و گردید بسبب اباء و تکبرش از کافران و حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما فرمودند که خبر داد مرا پدرم از پدرش که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود که ای بندگان خدا بدرستیکه حضرت ادم چون دید که نوری عظیم از پشت او ساطع است و وقتی که حق تعالی اشباح ما را از بالای عرش به پشت انحضرت منتقل ساخت که نور را میدید و اشباح را نمیدید گفت پروردگارا این نورها چیست خدا فرمود که این نورهای شبحی چند است که نقل کردم ایشان را از بهترین جاهای عرشم به پشت تو و باین سبب امر کردم ملائکه را که ترا سجده کنند زیرا که تو ظرف این شبحها گردیدی ادم گفت پروردگارا کاش این شبحها را برای من ظاهر میکردی پس حقتعالی فرمود که نظر کن ببالای عرش پس چون نظر کرد ادم نور شبحهای ما از پشت ادم بر بالای عرش تابید و منطبع شد در عرش صورتهای نورهای شبحهای ما چنانچه روی ادمی در ایینه صافی منطبع میشود پس چون ادم اشباح ما را در عرش دید پرسید که چیست این اشباح پروردگارا فرمود که ای ادم اینها شبحهای بهترین مخلوقات و افریدهای منند ای ادم این محمد است و منم حمید محمود در همه کار که کنم اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود و این علی است و منم علی عظیم

بود که زنده بماند تا روز جزا حق تعالی فرمود عطا کردم گفت مرا مسلط گردان بر فرزندان آدم فرمود که
مسلط کردم گفت چنان کن که جاری شوم در رگ و ریشهٔ فرزندان آدم مانند خون فرمود که کردم گفت
یک فرزند از برای ایشان بهم نرسد مگر دو فرزند از برای من بهم رسد و من ایشان را ببینم و ایشان مرا نه
بینند و بهر صورتی که خواهم برای ایشان مصور توانم شد فرمود که دادم همه را بتو گفت پروردگارا
زیاده عطا کن بمن فرمود که سینهای ایشان را وطن و منزل تو و ذریت تو گردانیدم گفت پروردگارا
بس است مرا در این وقت شیطان گفت که بعزت تو سوگند که همه را گمراه گردانم مگر بندگان خالص
ترا و از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ ایشان در آیم و نیابی اکثر ایشان را
شکر کنندگان و در روایت دیگر فرمود از پیش رو آنست که بشک میاندازد در امر آخرت و میگوید بایشان
که بهشتی و دوزخی و نشوری نیست و از پشت سر آنست که از قبل دنیا می آید و امر میکند ایشان را
بجمع کردن اموال و نهی میکند از آنکه صله رحم کنند یا حق خدا بدهند یا نفقه بفرزندان خود بدهند
و میترساند ایشان را از پریشانی و از دست راست آنست که از راه دین می آید اگر بر دین باطل باشند از
برای ایشان زینت میدهد و اگر بر هدایت باشند ایشان را از آن بیرون میکند و از دست چپ آنست که
از جهت لذتها و شهوتها در می آید و بسند حسن از آن حضرت منقول است که چون حقتعالی بشیطان آن
قوت را عطا کرد حضرت آدم ع گفت پروردگارا شیطان را بر فرزندان من مسلط کردی و او را جاری
کردی در ایشان مانند خون در رگها و دادی باو آنچه دادی پس چه عطا میکنی بمن و فرزندان
من فرمود که دادم بتو و فرزندانت که گناه را یکی بنویسند و حسنه را ده برابر بنویسند گفت پروردگارا
زیاده کن فرمود که توبهٔ ایشان را قبول میکنم تا جان بحلق ایشان برسد گفت پروردگارا زیاده کن
فرمود می آمرزم گناهان ایشان را و پروا نمیکنم گفت بس است مرا راوی گفت فدای تو شوم ابلیس
بچه چیز مستوجب این شد که حق تعالی اینها را باو عطا کرد فرمود که بدو رکعت نماز که در آسمان کرد در
چهار هزار سال جزای آن نماز بود که باو داد و در حدیث حسن دیگر فرمود که حضرت آدم
مناجات کرد پروردگارا مسلط کردی بر من شیطان را و جاری گردانیدی او را در من مانند جاری
شدن خون پس از برای من چیزی قرار ده فرمود که ای آدم از برای تو این را قرار دادم که هر که از
فرزندان تو قصد گناهی بکند بر او ننویسند و اگر بکند یک گناه بنویسند و هر که قصد حسنه بکند
اگر نکند یک ثواب از برای او بنویسند و اگر بکند ده ثواب از برای او بنویسند گفت پروردگارا
زیاده بمن عطا کن گفت از برای تو قرار کردم هر که از ایشان گناهی بکند پس استغفار کند او را بیامرزم
گفت پروردگارا زیاده بده فرمود که در توبه از برای ایشان گشوده ام تا جان بحلق ایشان برسد
فرمود که بس است مرا و بدانکه خلافست میان علمای عامه و خاصه که آیا ابلیس از ملائکه بود یا نه
و مشهور میان متکلمان و مفسران خاصه و عامه آنست که او از ملائکه نبود بلکه از جن بود و نادری
از علمای امامیه و بعضی از علمای عامه قایلند که او از ملائکه بوده است و حق آنست که از ملائکه

شده ظاهر اکثر اخبار اینست پس ظاهر شد که سجده از برای غیر خدا بقصد عبادت کفر است [illegible]
تعظیم بدون امر خدا فسق است بلکه محتملست که سجده تحیت در امم سابقه [illegible]
امت حرام شده باشد واحادیث بسیار بر نهی از سجده از برای غیر خدا وارد شده [illegible]
منقولست که شخصی از حضرت صادق علیه السلام سوال کرد که آیا صلاحیت دارد سجده کردن [illegible]
غیر خدا فرمود که نه پرسید که پس چگونه امر کرد خدا ملائکه را بسجده [illegible]
هر که بامر خدا سجده کند سجده از برای خدا کرده است پس سجده [illegible]
بامر او بود پس سوال نمود از ابلیس حضرت فرمود که ابلیس بندۀ بود خدا او را [illegible] کرد که او را عبادت
بکند واقرار بیگانگی او بکند وقتی که او را امر فرمود میدانست که او کیست و چه [illegible]
خواهد بود پس پیوسته عبادت میکرد خدا را با ملائکه تا آنکه او را امتحان کرد بسجدۀ آدم پس امتناع
نمود از سجده از روی حسد و شقاوتی که بر او غالب شده بود پس او را لعنت کرد [illegible]
بیرون کرد از صف فرشتگان و او را بسوی زمین رانده شد پس گردید دشمن آدم و فرزندان او [illegible]
واو را سلطنتی نیست بر فرزندان آدم مگر وسوسه کردن وخواندن ایشان بسوی راه خطا [illegible]
اقرار به پروردگاری خدا دانست و بسند معتبر دیگر منقولست که ابو بصیر از آنحضرت پرسید که [illegible]
کردند ملائکه برای آدم وپیشانی خود را بر زمین گذاشتند فرمود بلی تکرمی بود از جانب خدا [illegible]
ودر حدیث معتبر دیگر منقولست که حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه فرمود که سجده ملائکه
آدم را برای آدم نبود بلکه فرمانبرداری خدا بود و محبتی بود از ایشان نسبت بآدم و بسند صحیح از
حضرت صادق ع منقولست که چون حق تعالی امر کرد شیطان را بسجدۀ حضرت آدم گفت پروردگارا
بعزت تو سوگند [illegible] مرا معاف دار [illegible] تو را عبادتی بکنم که هیچکس مثل آن ترا عبادت
نکرده باشد حق تعالی فرمود من میخواهم که اطاعت کرده شوم از آن جهت که خود میخواهم ودر حدیث
معتبر دیگر فرمود که چون حقتعالی امر کرد ملائکه را که سجده کنند حضرت آدم را ابلیس ظاهر کرد آن
حسدی را که در دل او پنهان بود و ابا کرد از سجده کردن حقتعالی عتاب کرد او را که چه چیز مانع شد ترا
از سجده کردن گفت من از او بهترم مرا از آتش خلق کرده و او را از خاک حضرت فرمود اول کسی که
قیاس کرد شیطان بود و تکبر کرد و تکبر اول معصیتی بود که خدا را بآن معصیت کردند پس ابلیس
گفت پروردگارا مرا معاف دار از سجود آدم ومن ترا عبادتی بکنم که هیچ ملک مقرب وپیغمبر مرسل
چنان عبادت نکرده باشد خدا فرمود که مرا احتیاجی نیست بعبادت تو میخواهم که عبادت کنند مرا از
جهتی که من میخواهم نه از جهتی که تو میخواهی پس ابا نمود از سجده کردن پس حقتعالی فرمود بیرون
رو از بهشت که تو رجیمی و بر تست لعنت من تا روز جزا ابلیس گفت پروردگارا چگونه مرا محروم
میگردانی و تو پروردگار عادلی که جور نمیکنی پس ثواب عمل من باطل شد فرمود که نه ولیکن سوال
کن از من از امر دنیا آنچه خواهی برای ثواب عمل خود تا عطا کنم بتو پس اول چیزی که سوال کرد این

ع باید از معرفت و علم و محبت و سایر کمالات آراسته بود تا بر آنکه نور چنین میتواند که منشأ ظهور

هر اشیا باشد لهذا جناب مقدس سبحانی را که مبدء وجود و ظهور جمیع اشیاست او را نور الانوار

میگویند و علم چون باعث ظهور اشیا است او را نیز نور میگویند و هم چنین سایر کمالات چون سبب

امتیاز و ظهور آن شخص میگردد که با آنها متصف است و مبدء اثرهای خیر میگردد اطلاق نور میکنند

و نور آتش نیز بسیار ناقص است ناقص تر و انتفاع با آن موقوفست بر مواد خارجی و محسوس و بینا

بودن احساس ... اجرای ... تشبیهی باید بشود ... و زود منطفی و خاموش

میشود و آثار ... از خاکستری نمی ماند پس در این احادیث شریفه باین جهت اشاره به امتیاز نور آدم

نموده است ... از آنکه آتش را اشرف از خاک دانست و این خطا بود زیرا که جمیع کمالات

و خیرات از ذات مبدء فیاض افاضه میشود و هر چند شکستگی و عجز و ... بیشتر قابلیت

افاضه خیرات ... بیشتر است و چون آتش با ... تیزی ... سرکشی ...

... اظهار ... برخاکستر ... و برسرکشی ...

... خاک چون در مقام شکستگی و خاکساری ...

... رحمتهای صوری و معنوی ...

... علم و ... که در ... معرفت ... پس او را ماده

خلقت انسان که اشرف ... گردانید ... روح ... رحمانی ...

گردانید و قابلیت ترقیات نامتناهی ...

... از ... عرش برین بالا برد و محرم اسرار اله و جلیس محفل لی مع الله گردانید

سلطانی ممالک ... معرفت ساخت و کلید خزاین علوم سموات و ارضین را در کف او نهاد

پس آتش را بسرکشی خاک برسر شد و خاک بفروتنی ملائکه را مسجود و رهبر شد در این مقام سخن

بسیار است و مجال تفصیل آن نیست ... رجوع بنقل احادیث مینمائیم بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین

صلوات الله علیه منقولست که اول بقعه که خدا را بر روی آن عبادت کردند پشت کوفه بود که نجف

اشرف باشد خدا امر کرد ملائکه را که آدم را سجده کنند در آنجا سجده کردند و در حدیث معتبر از

حضرت صادق ع منقولست که اول کفری که بخدا کردند وقتی بود که خدا آدم را خلق کرد شیطان

کافر شد که امر خدا را بر او رد کرد و اول حسدی که در زمین بردند حسد قابیل بود بر هابیل

و اول حرصی که بکار بردند حرص آدم بود که با وفور نعمتهای بهشت از شجره منهیه تناول کرد پس

حرص او را از بهشت بیرون کرد و بسند معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که شیطان از خدا سؤال

کرد که او را مهلت دهد تا روز قیامت حقتعالی او را مهلت داد تا یوم وقت معلوم و آن روزیست

که حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را ذبح خواهد کرد در رجعت بر روی سنگی که در بیت

المقدس است و بسند معتبر دیگر منقولست که آن حضرت فرمود با اسحق بن جریر که چه میگویند اصحاب

نبود بلکه چون مخلوط بود با ملائکه و ظاهرا با ایشان بود خطائی که متوجه ملائکه میکرد بد متوجه او نیز میشد چنانچه در حدیث صحیح منقولست که جمیل از حضرت صادق عم پرسید که ابلیس از ملائکه بود یا از جن فرمود که ملائکه گمان میکردند از ایشانست و خدا میدانست که از ایشان نیست پس چون امر کرد او را بسجدهٔ ادم از او صادر شد انچه صادر شد و بسند معتبر منقولست که از ان حضرت پرسید که ابلیس از ملائکه بود یا متولی چیزی از امور اسمان بود فرمود که از ملائکه نبود و ملائکه گمان میکردند که از ایشانست و خدا میدانست که از ایشان نیست و هیچ امری از امور اسمان با او نبود و او را کرامتی نبود جمیل گفت که رفتم بنزد طیار و انچه شنیده بودم با او نقل کردم پس انکار کرد و گفت چگونه از ملائکه نباشد و حال انکه خدا بملائکه گفت سجده کنید ادم را اگر او از ملائکه نباشد معصیت خدا نکرده خواهد بود پس طیار بخدمت ان حضرت امد و پرسید که حق تعالی هر جا که میفرماید ایگروه مومنان ایا منافقان داخلند فرمود بلی داخلند منافقان و گمراهان و هر که بظاهر اقرار بایمان میکرد و در حدیث معتبر منقولست که ابوسعید خدری از حضرت رسول صم پرسید از تفسیر قول خدا که با ابلیس فرمود * استکبرت ام کنت من العالین * یعنی ایا تکبر کردی از سجده کردن ادم یا از عالین بودی گفت کیستند انها که بلندتر بودند از ملائکه رسول خدا فرمود که منم و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بودیم در سراپردهٔ عرش بودیم خدا را تسبیح میکردیم ملائکه بتسبیح ما خدا را تسبیح میکردند پیش از انکه حق تعالی ادم را خلق کند بدو هزار سال پس چون ادم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند و ما را امر نکرد بسجده پس ملائکه همگی سجده کردند مگر شیطان پس حق تعالی فرمود که تکبر کردی یا از بلند مرتبه گان بودی یعنی این پنج کس که نام ایشان بر سرادق عرش نوشته است و در حدیث دیگر از ان حضرت منقولست که چون ابلیس از سجده ابا کرد و رانده شد از اسمان حق تعالی فرمود که ای ادم برو بنزد گروه ملائکه و بگو * السلام علیکم و رحمة الله و برکاته * پس ادم عم رفت و بر ایشان سلام کرد ایشان گفتند * و علیک السلام و رحمة الله و برکاته * پس چون برگشت بنزد پروردگار خود فرمود که این تحیت تست و تحیت ذریت تو بعد از تو تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که اول کسی که قیاس کرد شیطان بود قیاس کرد نفس خود را با ادم گفت مرا از اتش خلق کردی و ادم را از خاک خلق کردی اگر قیاس میکرد ان جوهری را که روح ادم عم از ان مخلوق شده بود با اتش هر اینه ان نور روشنتر از اتش بود و بسندهای معتبر دیگر از ان حضرت منقولست که اول کسی که قیاس کرد شیطان بود در وقتی که گفت * خلقتنی من نار و خلقته من طین * پس قیاس کرد میان اتش و گل و اگر قیاس میکرد نورانیت ادم را بنورانیت اتش میدانست فضیلت میان دو نور و صفاء نور ادم را نسبت بنور اتش * مترجم گوید * که ابلیس پر تلبیس در این قیاس انواع خطاها کرد * اول * انکه منشا تفضیل را شرافت اصل قرار داد و این معلوم نیست * دویم * انکه اصل جسد را معیار شرافت قرار داد و حال انکه مدار فضایل و کمالات بر روحست و روح مقدس

یمان بیاور باوای ادم تا قرب و منزلت و نور و وقار تو نزد من بیشتر شود ادم گفت که ایمان آوردم
بخدا و برسول او و محمد صلعم حقتعالی فرمود که واجب کردانیدم برای تو ای ادم زیادتی فضیلت
و کرامت را ای ادم تو اول پیغمبران و مرسلانی و پسر تو محمد صلعم خاتم و اخر انبیا و رسلست و اول
کسی است که زمین شکافته میشود از برای او و مبعوث میگردد در قیامت و اول کسی که او را جامه
می پوشانند و سوار میکنند و میاورند بسوی موقف قیامت و اول شفاعت کننده ایست و اول کسی
که شفاعتش را قبول میکنند و اول کسی که در بهشت را میکوبد و اول کسی که در بهشت
را برای او میگشایند و اول کسی که داخل بهشت میشود و ترا بان کنیت کردم پس تو ابو محمدی
ادم گفت که حمد و سپاس خداوندی را که کردانید از ذریت من کسی را که فضیلت داده است او را باین
فضایل و سبقت خواهد کرفت بر من بسوی بهشت و من حسد نمیبرم او را * فصل سیم * در بیان ترک
اولی که از حضرت ادم و حوا علیهما السلام صادر شد و انچه بعد از ان جاری شد تا فرود امدن ایشان
بزمین در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که چون حقتعالی ابلیس را لعنت کرد با باکردن او و کرامی داشت
ملائکه را بسجده کردن ایشان ادم را و اطاعت کردن ایشان خدا را امر کرد که ادم و حوا را ببهشت برند
و فرمود که * یا ادم اسکن انت و زوجک الجنة * یعنی ای ادم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت * و کلا
منها رغدا حیث شئتما * یعنی و بخورید از بهشت گشاده و فراخ از هر جا که خواهید بی تعبی * و لا تقربا هذه
الشجرة * و نزدیک مشوید باین درخت که ان درخت علم محمد و ال محمد صلعم بود که حقتعالی ایشانرا بان
علم اختیار کرده و مخصوص کردانیده بود در میان سایر مخلوقات خود پس نهی نمود ایشانرا از نزدیک
شدن بان درخت که ان مخصوص محمد و ال محمد صلعم است و کسی بامر خدا نمی خورد از ان درخت
مگر ایشان را از ان درخت و انچه تناول کردند رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
بعد از انکه طعام خود را بمسکین و یتیم و اسیر بخشیدند و خود روزه بروزه بردند و حقتعالی سورۀ
هل اتی را در شان ایشان فرستاد و مائدۀ بهشت از برای ایشان نازل ساخت و چون از ان طعام تناول
نمودند دیگر احساس کرسنگی و تشنگی و تعب و مشقت نمیکردند و ان درختی بود که ممتاز
بود در میان درختهای بهشت زیرا که سایر درختهای بهشت هر نوع از انها یک نوع از میوۀ ماکول داشت
و ان درخت و هر چه از جنس ان بود گندم و انگور و انجیر و عناب و جمیع میوها و طعامها در ان بود
بهذ الاختلاف کرده اند انها که ان شجره را ذکر کردۀ اند بعضی گفته اند گندم بود و بعضی گفته اند
که انگور بود و بعضی گفته اند که عناب بود و حقتعالی فرمود که نزدیک این درخت مروید
که خواهید طلب کنید درجۀ محمد و ال محمد صلعم را در فضیلت ایشان زیرا که خدا ایشانرا مخصوص
کردانیده است باین درجه از سایر خلق و این درختی است که هر که از این درخت بخورد باذن
خدا الهام کرده میشود علم اولین و اخرین بی انکه از کسی بیاموزد و هر که بی رخصت خدا بخورد
از مراد خود نا امید میشود و نافرمانی پروردگار کرده است * فتکونا من الظالمین * پس خواهید بود از

بود در قول ابلیس که مرا از آتش خلق کرده و آدم را از خاک گفت خدای تو شوم چنین گفت ابلیس و خدا
در قرآن ذکر کرده است فرمود که دروغ گفت ابلیس ای اسحق خلق نکرد خدا او را مگر از خاک خدا
میفرماید آن خداوندی که آفریده است از برای شما از درخت سبز آتشی پس ناگاه شما از آن آتش
افروزید خدا او را از آن آتش خلق کرده است و آن درخت اصلش از خاک است و در روایت
معتبر دیگر فرمود که هیچ خلقی نیست مگر آنکه از خاک مخلوق شده است ولیکن جزو آتش در شیطان
غالب بود و سید ابن طاوس علیه الرحمة ذکر کرده است که دیدم در صحف ادریس علیه السلام که چون
شیطان گفت پروردگارا مرا مهلت ده تا روز قیامت حق تعالی فرمود که نه ولیکن ترا مهلت میدهم
تا روز وقت معلوم بدرستی که آن روزیست که قضای حتمی کرده ام که زمین را در آن روز پاک
کنم از کفر و شرک و معاصی و انتخاب میکنم برای آن روز بندهٔ چند از خود که امتحان کرده ام دل
ایشان را برای ایمان و پر کرده ام از ورع و اخلاص و یقین و پرهیزکاری و خشوع و راستگوئی
و بردباری و وقار و زهد در دنیا و رغبت در آخرت که اعتقاد کنند بحق و عدالت که منتخبند ایشان
اولیا و دوستان منند براستی از برای ایشان پیغمبری اختیار کرده ام برگزیده و امین و پسندیده
و ایشان را از برای او دوستان و یاوران گردانیده ام ایشان امتی اند که اختیار کرده ام ایشان را برای
پیغمبر برگزیدهٔ امین پسندیدهٔ خود و آن وقت را پنهان کرده ام در علم غیب خود و البته خواهد بود
در آن وقت هلاک خواهم کرد ترا و لشکرهای سواره و پیاده و جمیع جنود ترا پس برو که ترا مهلت دادم تا روز
وقت معلوم پس حق تعالی بآدم گفت که برخیز و نظر کن بسوی این ملائکه که در نزد تواند
که اینها از آنهایند که ترا سجده کردند پس بگو بایشان السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس بامر الهی
بنزد ایشان آمد و سلام کرد پس ملائکه گفتند و علیک السلام یا آدم و رحمة الله و برکاته پس
حق تعالی فرمود که این تحیت تست ای آدم و تحیت فرزندان تست در میان ایشان تا روز قیامت پس
ذریت آدم را از صلب او بیرون آورد و پیمان گرفت از ایشان به پروردگاری و یگانگی از برای
خود پس نظر کرد آدم بجمعی از ذریت خود که نور ایشان میدرخشید آدم پرسید که اینها کیستند حق تعالی
فرمود که ایشان پیغمبران از فرزندان تواند پرسید که چند نفرند فرمود که صد و بیست و چهار هزار
پیغمبرند و سیصد و پانزده نفر از ایشان مرسلند پرسید که چرا نور آخر ایشان بر نور همه زیادتی میکند
فرمود برای آنکه از همه بهتر است پرسید که این پیغمبر کیست و نام او چیست فرمود که این محمد است
و رسول من و امین من و حبیب من و همراز من و اختیار کرده و برگزیدهٔ من و خالصهٔ من و دوست
و یار من و گرامی ترین خلق من بر من و محبوب ترین ایشان نزد من و مختار ترین و نزدیکترین ایشان نزد من
و شناسنده ترین ایشان مرا و از همه راجح تر و افزون تر در علم و حلم و ایمان و یقین و راستی و نیکی و عفت
و عبادت و خشوع و پرهیزکاری و انقیاد و اسلام و از برای او گرفته ام پیمان حاملان عرش خود را
و هر که پائین تر از ایشانست در آسمانها و زمینها که ایمان باو بیاورند و اقرار به پیغمبری او بکنند پس

ودر حال خود تغییری نیافتیم پس باین سبب فریب خورد آدم وغلط کرد واز آن درخت تناول نمود
پس رسید بایشان آنچه خدا در قران ذکر کرده است که * فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه *
یعنی لغزانید ایشانرا شیطان لعین از بهشت بوسوسه وفریب خود پس بیرون کرد ایشانرا از آنچه
بودند در آن از نعیم بهشت * وقلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو * وگفتیم ای آدم وای حوا وای مار
وای شیطان پائین روید از بهشت بسوی زمین بعض شما دشمنند بعضی را آدم وحوا وفرزندان
ایشان دشمن شیطان ومار وفرزندان ایشانند وبرعکس * ولکم فی الارض مستقر * یعنی شمارا
در زمین محل استقرار هست برای تعیش * ومتاع الی حین * ومنفعتی وبرخورداری هست شمارا
تا وقت مردن * فتلقی آدم من ربه کلمات * پس قبول کرد آدم از پروردگار خود کلمهٔ چند را که بگوید
آنهارا پس گفت آنهارا * فتاب علیه * پس بآن کلمهاتوبه اش را قبول کرد * انه هو التواب * بدرستیکه
اوست قبول کنندهٔ توبها * الرحیم * رحم کنندهٔ توبه کنندگانست * قلنا اهبطوا منها جمیعا * گفتیم پائین
روید از بهشت همگی فرمود که در اول امر نزد این بود که پائین روند ودر این جا امر کرد که باهم
بروند واحدی از ایشان پیش از دیگری نرود وفرود آمدن ایشان فرود آمدن آدم وحوا ومار بود
از بهشت بدرستیکه مار از بهترین حیوانات بهشت بود وفرود آمدن شیطان از حوالی بهشت بود
زیرا که داخل شدن بهشت براو حرام بود * فاما یاتینکم منی هدی * پس اگر بیاید بسوی شما واولاد
شما بعد از شما از جانب من هدایتی ای آدم وای ابلیس * فمن تبع هدای * پس هر که پیروی کند
هدایت مرا * فلا خوف علیهم * پس بیمی برایشان نیست در هنگامی که مخالفت کنندگان میترسند
* ولا هم یحزنون * ونه ایشان اندوهناک میباشند در وقتی که مخالفت کنندگان اندوهناک خواهند
بود پس حضرت امام حسن ع فرمود که زایل شدن آن خطا از حضرت آدم بسبب عذر خواهی بود بسوی
پروردگار خود که توبهٔ من وعذر خواهی مرا قبول کن وبرگردان مرا بآن مرتبه که داشتم وبلند گردان
نزد خود درجهٔ مرا به تحقیق که ظاهر شده است نقص گناه ومذلت آن در اعضا وجمیع بدن من حق تعالی
فرمود که ای آدم در خواطر نداری آنچه ترا امر کردم که مرا بخوانی به محمد ص وآل طیبین او ع نزد شدتها وبلاها
ومصیبتها که برتو ثقیل وعظیم بوده باشد آدم گفت بلی پروردگارا حق تعالی فرمود که پس باین
بزرگواران خصوصا محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین ع مرا بخوان تا دعای ترا مستجاب کنم زیاده
از آنچه از من طلبیدی وبیفزایم برای تو زیاده از آنچه اراده نمودهٔ آدم گفت ای پروردگار من وای
اله من محل ایشان نزد تو بآن مرتبه رسیده است که بمتوسل شدن بایشان بسوی تو توبهٔ مرا قبول
میکنی وگناه مرا می آمرزی ومن آنم که ملائکه را بسجدهٔ من امر کردی وبهشت را برای من وزوجهٔ
من مباح کردی وملائکهٔ کرام را بخدمت من امر کردی حق تعالی فرمود که ای آدم من ملائکه را امر نکردم
بسجده کردن از برای تو بتعظیم مگر برای آنکه ظرف انوار ایشان بودی واگر پیش از گناه خود از من
سؤال میکردی که ترا از گناه نگاه دارم وترا آگاه گردانم بر مکرهای ابلیس تا از آنها احتراز نمائی هر آینه

میمنت کار آن نافرمانی شما و طلب کردن شما درجه‌ای را که اختیار کرده است خدا از درجه غیر شما را
هرگاه قصد کنید بدرخت بغیر حکم خدا * فازلهما الشیطان عنها * پس لغزانید شیطان ایشان را
از بهشت بوسوسه و مکر و فریب خود باینکه ابتدا کرد بادم و گفت * ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة الا
ان تکونا ملکین * نهی کرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر اینکه بوده باشید دو ملک
میبود که یعنی اگر تناول نمائید از این درخت خواهید دانست غیب را و قادر میشوید بر آنچه قادر است
بر آن کسی که خدا او را مخصوص گردانیده است بقدرت او * او تکونا من الخالدین * یا بوده باشید
از آنها که همیشه زنده باشند و هرگز نمیرند * وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین * و قسم خورد از برای
ایشان بدرستیکه من از برای شما از ناصحان و خیرخواهانم و شیطان در آنوقت در میان دهان مار
بود و مار او را داخل بهشت کرده بود و حضرت آدم گمان میکرد که مار با او سخن میگوید و نمیدانست
که شیطان پنهان شده است در میان دهان آن پس آدم رو کرد بر مار که ای حیه این از فریب ابلیس
است چگونه پروردگار ما با ما خیانت کند و چگونه تو تعظیم خدا میکنی بقسم یاد کردن باو و حال آنکه او را
نسبت میدهی بخیانت و باینکه آنچه خیر ما ست برای ما اختیار نکرده است و حال آنکه او از همه کریمان
کریم تر است و چگونه قصد کنم ارتکاب امری را که پروردگار من مرا از آن نهی کرده است و مرتکب
آن شوم بغیر حکم خدا پس چون از فریب دادن آدم مایوس شد بار دیگر میان دهان مار رفت و با حضرت
حوا مخاطبه کرد بنحوی که او گمان میکرد که مار با او سخن میگوید و گفت ای حوا آن درختی که خدا بر شما
حرام کرده بود حلال کرد از برای شما بعد از حرام کردن چون دانست که شما اطاعت نیکو کردید او را
و تعظیم امر او نمودید و بدرستیکه ملائکه موکلند بدرخت و حربها دارند که سایر حیوانات را از آن دفع میکنند
اگر شما قصد آن درخت کنید شما را دفع نمیکنند پس بدانید که حلال کرده است برشما و بدانکه
اگر تو از آدم زودتر تناول نمائی تو بر او مسلط خواهی بود و امر و نهی تو بر او جاری خواهد بود پس
حوا گفت که من این را بزودی تجربه میکنم پس قصد شجره کرد چون ملائکه خواستند که او را دفع نمایند
از شجره بحربهای خود حق تعالی وحی نمود بایشان که شما بحربه کسی را دفع مینمائید که عقلی نداشته
باشد که او را زجر نماید و اما کسی که من او را قدرت بر فعل و ترک و تمیز و عقل داده باشم و او را
مختار گردانیده باشم پس او را واگذارید بعقلی که او را بر او حجت گردانیده ام پس اگر اطاعت کند
مرا مستحق ثواب من میشود و اگر عصیان کند و مخالفت امر من نماید مستحق عقاب و جزای من میگردد
پس او را واگذاشتند و متعرض او نشدند بعد از آنکه قصد کرده بودند که او را منع نمایند بحربهای
خود پس حوا گمان کرد که حقتعالی نهی کرد ملائکه را از منع او از برای اینکه حلال کرده است درخت را
برای ایشان بعد از آنکه حرام کرده بود و گفت آن مار راست میگفت بگمان اینکه آن سخن گوینده با او
مار بود پس از آن درخت تناول کرد و هیچ تغییری در خود نیافت پس گفت با آدم آیا ندانستی آن درختی
که بر ما حرام شده بود مباح شده است از برای ما من از آن تناول کردم و ملائکه مرا منع نکرده.

ترجمه ظاهرش اینست که گفتیم ای آدم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت پس بخورید از هر جا که خو
اهید و نزدیک این درخت مروید که از جمله ستمکاران خواهید بود پس وسوسه کرد از برای ایشان
شیطان تا ظاهر گرداند برای ایشان آنچه پنهان بود از ایشان از چیزهای بد ایشان که عورتهای ایشان
باشد و گفت نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر اینکه مبادا خواسته که دو ملک
باشید یا بوده باشید از آنها که همیشه در بهشتند و قسم یاد کرد برای ایشان که من از برای شما از خیر
خواهانم پس ایشان را فرود آورد از بالا کردن و امر کرد ایشان را بخوردن از آن درخت پس چون
چشیدند از میوه آن درخت ظاهر شد برای ایشان چیزهای بد ایشان یعنی جامه از بدن ایشان
دور شد و عورت ایشان گشوده شد و شروع کردند در آنکه میگرفتند از برگ درختان بهشت
بر عورت خود میگذاشتند بیکدیگر وصل میکردند تا عورت ایشان پوشیده شود و ندا کرد
ایشان را پروردگار ایشان که آیا نهی نکردم شما را از میوه این درخت و نگفتم شما را که شیطان از برای شما
دشمنیست ظاهر گفتند [illegible] پروردگارا ظلم کردیم ما بر نفسهای خود و اگر نیامرزی ما را
و رحم نکنی ما را هر اینه خواهیم بود از زیانکاران حق تعالی گفت با ایشان که پائین روید از بهشت
که بعضی شما دشمنید برای بعضی و از برای شما است در زمین محل قرار و تمتعی تا وقت مرگ خدا
گفت که در زمین زنده میباشید و در زمین میمیرید و از زمین بیرون خواهید آمد در روز قیامت
و در جای دیگر فرموده است که ای بنی آدم [illegible] شما را شیطان چنانچه بیرون کرد پدر و مادر شما را
بیرون کرد از بهشت حال آنکه میکند از ایشان لباسهای ایشان را که عورتهای ایشان را بنماید بایشان و در
جای دیگر فرموده است که به تحقیق که ما عهد کردیم بسوی آدم پیش از این پس فراموش کرد او را و
نیافتیم از برای او عزمی و آن وقت که گفتیم بملائکه که سجده کنید برای آدم پس سجده کردند مگر
ابلیس اباکرد پس گفتیم ای آدم بدرستیکه این دشمن تست و جفت تو پس بیرون نکند شما را
از بهشت پس بمشقت و تعب کسب و عمل گرفتار شوی بدرستیکه ترا است اینکه گرسنه نشوی
در بهشت و عریان نباشی و اینکه تشنه نباشی در بهشت و در آفتاب نباشی پس وسوسه کرد بسوی
او شیطان و گفت ای آدم آیا دلالت کنم بر درخت جاودانی که هر که از آن خورد هرگز نمیرد و بر ملک
و پادشاهی که هرگز کهنه نشود و زایل نگردد پس خوردند از آن درخت پس پیدا شد برای ایشان
عورتهای ایشان و شروع کردند در پنهان کردن و چسبانیدن برگ درختان بهشت بر عورت خود
و نافرمانی کرد آدم پروردگار خود را پس گمراه شد پس برگزید او را پروردگار او پس توبه او را
قبول کرد و او را هدایت کرد و گفت خدا با آدم و حوا که پائین روید از بهشت با هم بعضی شما دشمنید
بعضی را پس اگر بیاید بسوی شما از جانب من هدایتی پس هر که پیروی کند هدایت مرا پس
او گمراه نمیشود و در تعب نمی افتد در آخرت و کسی که اعراض نماید از یاد من پس از برای اوست
عیشی و زندگانی تنگ و با شدت در دنیا و آخرت و بسند صحیح منقولست که از حضرت صادق ع

بتو عطا میکردم ولیکن انچه در علم من گذشته بود واقع شد الحال مرا بخوان بتوسل بایشان تا دعای ترا مستجاب گردانم پس در اینوقت حضرت ادم گفت خداوندا بجاه محمد وال طیبین او که علی وفاطمه وحسن وحسین وطیبان وپاکان از ال ایشان باشد که تفضل کن بقبول کردن توبهٔ من وامرزیدن لغزش من برگردانیدن من بان مرتبه که از کرامت تو داشتم حقتعم فرمود که توبهٔ ترا قبول کردم وبرضا وخشنودی رو بتو اوردم ورحمتها ونعمتهای خود را بسوی تو برگردانیدم وترا برگردانیدم بان مرتبهٔ که از کرامتهای من داشتی ووافر گردانیدم بهرهٔ ترا از رحمتهای خود پس اینست معنی ان کلمات که ادم از خدا قبول نمود پس خدا خطاب نمود بانها که ایشانرا بزمین فرستاد که ادم وحوا وابلیس وحیه باشند * ولکم فی الارض مستقر * شمار است در زمین محل استقرار واقامت که در ان تعیش نمایید ودر شبها وروزها سعی نمایید برای تحصیل اخرت پس خوشا حال کسی که این زندگانی را صرف تحصیل دار بقا نماید * ومتاع الی حین * یعنی شمار انتفعتی در زمین هست تا وقت مردن شما زیرا که خدا از زمین بیرون میاورد زراعتها ومیوهای شمار اودر زمین شمار ابناز ونعمت میدارد وشمار ابتلا امتحان مینماید کاهی شمار امتلذ میکرداند بنعیم دنیا تا یاد اورید بنعیم اخرت را که خالص وپاکست از انچه باعث عدم انتفاع بنعیم دنیا میگردد واورا باطل میکرداند پس ترک کنید وخوار وحقیر شمارید این لذت الوده بصد هزار محنت را در جنب نعمت خالص ابدی اخرت وکاهی شمارا امتحان می نماید ببلاهای دنیا که در میانش زحمتها میباشد ومخلوط بانواع نعمتهاست که مکاره انها را از صاحب ان بلاها دفع مینماید تا حذر فرمایید شمار ابانها از عذاب ابدی اخرت که هیچ عافیت بان مخلوط نمی باشد ودر اثنای ان راحتی وزحمتی واقع نمیشود اینست تفسیر این ایات بروجهی که از تفسیر امام عم ظاهر میشود وبدانکه خلافست میان مفسران وارباب تواریخ در اینکه شیطان چگونه وسوسه کرد حضرت ادم را وحال انکه اورا از بهشت بیرون کرده بودند ادم وحوا در بهشت بودند بعضی گفتند که ادم وحوا بدر بهشت میامدند وشیطان از نزدیک امدن بهشت ممنوع نبود ودر در بهشت بایشان سخن میگفت واین پیش از ان بود که اورا بزمین فرستند وبعضی گفته اند که از زمین با ایشان سخن گفت وایشان در بهشت فهمیدند وبعضی گفته اند که غایبانه مراسله نمود با ایشان وبعضی گفته اند که شیطان خواست که داخل بهشت شود خازنان بهشت اورا مانع شدند پس بنزد هریک از حیوانات بهشت امد والتماس کرد که اورا داخل بهشت کنند قبول نکردند تا انکه بنزد مار امد وگفت من متعهد میشوم که منع کنم ضرر فرزندان ادم را از تو در امان من باشی اگر مرا داخل بهشت کنی پس اورا در میان دو نیش از نیشهای خود جا داد واورا داخل بهشت کرد وبدن مار پوشیده بود وچهار دست وپا داشت وخوش صورت تر وخوش رنگتر از جمیع حیوانات بود وبزرگ بود مانند شتری بزرگ پس خدا انرا عریان کرد وپاهایش را برطرف کرد وچنان کرد انرا که برشکم راه رود بسبب اینکه شیطان را داخل بهشت کرد ودر جای دیگر حقتعالی میفرماید

گفت که بلی پیش تو نوشته شده بود نزد ما بسیار پس حضرت رسول صم سه مرتبه فرمود که پس
حجت ادم غالب شد بر حجت موسی و بسند حسن از حضرت صادق عم مرویست که حضرت ادم در خواب
حضرت موسی گفت که ای موسی بچند سال گناه مرا پیش از خلق من یافتی در توریة گفت بسی سال
گفت پس همین است پس حضرت صادق عم فرمود که پس غالب شد ادم بر موسی * موءلف گوید *
که بر این مضمون چندین روایت وارد شده است و از غوامض اخبار قضا و قدر است و بعضی حمل
بر تقیه کرده اند چون این حدیث در میان عامه نیز مشهور است و ممکن است که مراد این باشد که چون
حق تعالی مرا برای زمین خلق کرده بود نه از برای بهشت و حکمتش مقتضی این بود که من در زمین
باشم لهذا عصمت خود را از من باز گرفت تا من باختیار خود مرتکب ترک اولی شدم و تحقیق این مقام
در محل دیگر میطلبد و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق عم سوال نمودند که حضرت ادم و حوا چند
ساعت در بهشت ماندند تا بسبب خطیئه ایشان را از بهشت بیرون کردند فرمود که خدا روح را در ادم
دمید بعد از زوال شمس روز جمعه دمید پس زن او را از پائینتر بن دندهای او افرید پس ملائکه را
امر کرد او را سجده کردند و در بهشت ساکن گردانید او را در همان روز که خلق شده بود پس
والله که قرار نگرفت در بهشت مگر شش ساعت از آن روز تا معصیت خدا کردند و خدا هر دو را
بعد از فرو رفتن افتاب بیرون کرد و شب در بهشت نماندند و در بیرون بهشت ماندند تا صبح شد
پس عورت ایشان پیدا شد و ندا کرد ایشان را پروردگار ایشان که ایا نهی نکردم شما را از این درخت
پس شرم کرد ادم از پروردگار خود و خضوع و شکستگی و تضرع اغاز کرد و گفت پروردگارا ظلم
کردیم بر نفسهای خود و اعتراف کردیم بر گناهان خود پس بیامرز ما را حق تعالی فرمود که فرود ایید
از اسمانها بسوی زمین بدرستیکه معصیت کنندگان در بهشت و اسمانهای من نمی توانند بود پس حضرت
صادق عم فرمود که چون ادم از ان درخت تناول نمود بیاد اورد نهی خدا را پس پشیمان شد و چون
خواست که از ان درخت دور شود درخت سر او را گرفت و بسوی خود کشید و بامر خدا بسخن امد
و گفت چرا پیش از خوردن از من نمیگریختی و فرمود که عورت ایشان در اندرون بدن ایشان بود
و از بیرون پیدا نبود چون از درخت خوردند از بیرون ظاهر شد و بسند معتبر دیگر از انحضرت
منقولست که حق تعالی خلق کرد روحها را پیش از بدنها بدو هزار سال پس گردانید بلندتر و شریفتر از
همه روحها روح محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان صلوات الله علیهم اجمعین را
پس عرض نمود ارواح ایشانرا باسمانها و زمین و کوهها پس نور ایشان همه را فرو گرفت حقتعالی فرمود
باسمانها و زمین و کوهها که اینها دوستان و اولیا و حجتهای منند بر خلق و پیشوایان خلایق منند نیافریده ام
مخلوقی را که دوست تر دارم از ایشان و از برای ایشان و هر که ایشانرا دوست دارد افریده ام بهشت خود را و برای
هر که مخالفت و دشمنی کند با ایشان افریده ام اتش جهنم را پس هر که دعوی کند منزلتی را که ایشان نزد من
دارند و محلی که از عظمت من دارند عذاب کنم او را عذابی که عذاب نکرده باشم باحدی از عالمیان و او را با انها

رسیدند از تفسیر قول حق تعالی * وبدت لهما سوآتهما * فرمود که عورت ایشان پنهان بود و بظاهر
بدن ایشان دیده نمیشد چون از میوهٔ آن درخت خوردند عورت ایشان پیدا شد و فرمود که آن درخت
که آدم را از آن نهی کرده بودند خوشهٔ گندم بود و در حدیث دیگر فرمود که درخت انگور بود
و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند از تفسیر * ولا تقربا هذه الشجرة * فرمود که
یعنی مخورید از این درخت و بسند معتبر از حضرت امام علی نقی ع منقول است که درختی که آدم
و زوجه اش را نهی کردند از خوردن آن درخت حسد بود حقتعالی عهد کرد بسوی آدم و حوا که
نظر نکنند بسوی آنها که حقتعالی آنها را بر ایشان و بر جمیع خلایق فضیلت داده است بدیدهٔ حسد و نیافت
حقتعالی از او در این باب عزم و اهتمامی و بسند معتبر وارد است که از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند
از تفسیر قول خدای تعالی * فنسی ولم نجد له عزما * که جمعی تفسیر کرده اند که حضرت آدم فراموش
کرد نهی خدا را حضرت فرمود که فراموش نکرد چگونه فراموش کرده بود و حال آنکه در وقت
وسوسه کردن شیطان نهی خدا را بیاد ایشان می آورد و میگفت که خدا شما را برای این نهی کرده است که
ملک نباشید و در بهشت همیشه نباشید پس نسیان در این جا بمعنی ترک است یعنی ترک کرد امر خدا را
و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که حضرت رسول خدا ص فرمود که حضرت موسی
سؤال نمود از پروردگار خود که جمع کند میان او و آدم ع در آسمان پس چون ملاقات نمود آدم را گفت
ای آدم توئی آنکه خدا بدست قدرت خود ترا خلق کرد و از روح برگزیدهٔ خود در تو دمید و ملائکه را
بسجود تو تکلیف نمود و بهشت خود را برای تو مباح گردانید و ترا در بهشت ساکن گردانید و
با تو بی واسطه سخن گفت پس ترا نهی کرد از یک درخت پس صبر نکردی بر ترک آن تا آنکه بسبب آن
پائین رفتی بسوی زمین پس نتوانستی ضبط کنی نفس خود را از آن تا آنکه ابلیس ترا وسوسه
نمود پس اطاعت او کردی پس تو ما را بیرون کردی از بهشت بنافرمانی خود حضرت آدم گفت
مدارا کن با پدر خود ای فرزند در آنچه بپدر تو رسید در امر این درخت ای فرزند دشمن من آمد
بنزد من از وجه مکر و حیله و فریب پس از برای من بخدا سوگند خورد که در مشورت که از برای
من می بیند و رائی که از برای من اختیار میکند از ناصحان است پس از روی نصیحت و خیرخواهی
بمن گفت که ای آدم من از برای تو غمگینم گفتم چرا گفت من انس گرفته بودم بتو و بنزدیکی تو و ترا بیرون
خواهند کرد از این مکان و از این حال که داری بمکانی و حالی که کراهت داشته باشی از آنها گفتم
چارهٔ این چیست گفت چاره اش با تست میخواهی ترا دلالت کنم بر درختی که هر که از آن بخورد هرگز
نمیرد و ملکی یابد که فنا نداشته باشد پس تو و حوا هر دو از آن بخورید تا همیشه با من باشید در
بهشت و قسم دروغ بخدا خورد بنداشتم که خیرخواه منست و من گمان نمیکردم ای موسی که احدی
قسم دروغ بخدا بخورد پس اعتماد بر قسم او کردم و اینست عذر من پس مرا خبر ده ای فرزند که آیا می یابی
در آنچه حق تعالی بسوی تو فرستاده است که خطای من نوشته شده بود پیش از آنکه من خلق شوم موسی

باشید و سوگند یاد کرد که من از خیرخواهان شمایم پس ایشان را فریب داد و برا ین داشت که
آرزوی منزلت ایشان کنند پس نظر کردند بسوی ایشان بدیدهٔ حسد پس باین سبب خدا ایشان را
بخود گذاشت و یاری و توفیق خود را از ایشان برداشت تا از درخت گندم خوردند پس بجای آن
گندم که ایشان از آن درخت خوردند جو بهم رسید پس اصل گندم از آن گندم است که ایشان
نخوردند و اصل جو از آنهاست که بهم رسید بجای آن دانهاکه ایشان خوردند پس چون خوردند
از آن درخت پرواز کرد حلها و لباسها و زیورها از بدنهای ایشان و عریان ماندند و برگ درختان را
میگرفتند و بر عورت خود میگذاشتند و ندا کرد ایشان را پروردگار ایشان که آیا نهی نکردم شمارا
از این درخت و نگفتم بشما که شیطان دشمن است شمارا که دشمنی خود را ظاهر میکند پس گفتند
* ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین * حقتعالی فرمود که پایین روید از
جوار من که مجاور من نمیباشد در بهشت من کسی که نافرمانی من کند پس فرود آمدند بزمین
و ایشانرا بخود گذاشت در طلب معاش پس چون خدا خواست که توبهٔ ایشان را قبول کند جبرئیل
نزد ایشان آمد و گفت بدرستیکه شما ستم بر نفس خود کردید بآرزو کردن منزلت جمعی که خدا ایشان را
بر شما تفضیل داده است پس جزای شما آن عقوبت بود که از جوار خدا بزمین فرود آمدید پس
سؤال نمایید از پروردگار خود بحق آن نامها که دیدید بر ساق عرش تا خدا توبهٔ شمارا قبول کند
پس گفتند * اللهم انا نسألك بحق الاکرمین علیك محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة
الا تبت علینا و رحمتنا * یعنی خداوندا ما سؤال میکنیم از تو بحق آنها که گرامی ترین خلقند بر تو یعنی
محمد و اهل بیت او که البته توبهٔ مارا قبول کنی و مارا رحم کنی پس خدا توبهٔ ایشان را قبول کرد
بدرستیکه او بسیار توبه قبول کننده و مهربانست پس پیوسته پیغمبران خدا بعد از این حفظ میکردند
این امانت را و خبر میدادند باین امانت اوصیای خود را و مخلصان از امتهای خود را پس ابا میکردند
از آنکه امانت را یعنی حمل نمایند و میترسیدند از آنکه ادعای آن مرتبه از برای خود نمایند و
برداشت آن امانت را یعنی آن انسان که شناخته شد یعنی ابو بکر پس اصل هر ظلمی از اوست تا روز
قیامت و اینست تفسیر قول حق تعالی * انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها
و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا * ترجمه اش اینست که ما عرض کردیم امانت را
بر آسمانها و زمین و کوهها پس ابا کردند از آنکه بردارند آنرا و ترسیدند از آن و برداشت آنرا انسان
بدرستیکه بود او بسیار ظلم کننده و بسیار جاهل و در حدیث معتبر منقولست از حضرت صادق ع
پرسیدند که چگونه گردیده است میراث یك مرد برابر میراث دو زن فرمود زیرا چونکه آدم و حوا
خوردند خوشه را که هیجده دانه بود آدم دوازده حبه خورد و حوا شش حبه پس باین سبب میراث مرد دو برابر میراث
زنست و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که سه حبه بود دو حبه را آدم و یك
حبه را حوا خورد و باین سبب میراث چنین شد و اول اصح است و ممکنست که خوشهٔ اول سه دانه

که شرك بمن اورده اند در پائین ترین درکهای جهنم جادهم و هر که اقرار بولایت و امامت ایشان
بکند و ادعا نکند منزلت ایشان را نزد من و مکان ایشان را از عظمت او را جادهم با ایشان در باغهای
بهشت خود و از برای ایشان باشد در بهشت انچه خواهند نزد من و مباح کردانم از برای ایشان کرامت
خود را و در جوار خود ایشان را جادهم و شفیع کردانم ایشان را در کناه کاران از بندکان و کنیزان
من پس ولایت ایشان امانتیست نزد خلق من پس کدام یك از شما بر میدارد با این امانت را با سنکینیهای
ان و دعوی میکند ان مرتبه را که از اوست را از برکزیدهای خلق من نیست پس اباکردند
اسمانها و زمین و کوهها از اینکه این امانت را بردارند و ترسیدند از عظمت پروردکار خود که
چنین منزلتی را بناحق دعوی کنند و چنین محل بزرکی را برای خود ارزو کنند پس چون
حقتعالی ادم و حوا را در بهشت ساکن کردانید کفت بخورید از این بهشت بسیار و کوارا هر جا که
خواهید و نزدیك این درخت مروید یعنی درخت کندم پس خواهید بود از ستمکاران پس
نظر کردند بسوی منزلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان پس منزلتهای
ایشان را در بهشت بهترین منزلتها یافتند پس کفتند پروردکارا این منزلت از برای کیست
حقتعالی فرمود که بلند کنید سرهای خود را بسوی ساق عرش من پس چون سر بالا کردند
دیدند نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان صلوات الله علیهم را که
بر ساق عرش نوشته بود بنوری از انوار خداوند جبار پس کفتند پروردکارا چه بسیار کرامیند
اهل این منزلت بر تو و چه بسیار محبوبند نزد تو و چه بسیار شریف و بزرکند در درکاه تو پس
حقتعالی فرمود که اکر ایشان نمیبودند من شما را خلق نمیکردم ایشان خزینه داران علم منند
و امینان منند بر رازهای من زینهار نظر مکنید بسوی ایشان بدیدهٔ حسد و ارزو مکنید منزلت
ایشان را نزد من و محل ایشان را از کرامت من پس باین سبب داخل خواهید شد در نهی و نافرمانی من
پس از ستمکاران خواهید بود کفتند پروردکارا کیستند ستمکاران و ظالمان فرمود انها که ادعای
منزلت ایشان میکنند بناحق کفتند پروردکارا پس بنما منزلهای ظالمان ایشان را در اتش جهنم
تا ببینیم منزلهای انها را چنانچه منزلهای ان بزرکواران را در بهشت دیدیم پس حقتعالی امر کرد اتش را
که ظاهر کردانید جمیع انچه در ان بود از انواع شدتها و عذابها و فرمود که جای ظالمان ایشان که ادعای
منزلت ایشان مینمایند در پایین ترین درکات این جهنم است هر چند اراده کنند که بیرون ایند از
جهنم برکردانند ایشانرا بسوی ان و هر چند بپخته و سوخته شود پوستهای ایشان بدل کنند ایشان را
پوستها غیر ان تا بچشند عذابرا ای ادم و ای حوا نظر مکنید بسوی نورها و حجتهای من بدیدهٔ حسد
پس شما را با این میفرستم از جوار خود و بر شما میفرستم خواری خود را پس وسوسه کرد ایشانرا شیطان
تا ظاهر کرداند برای ایشان انچه پوشیده بود از ایشان از عورتهای ایشان و کفت نهی نکرده است شما را
پروردکار شما از این درخت مکر از برای اینکه نخواست که شما دو ملك باشید یا همیشه در بهشت

معاتب شدند و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که بهشت آدم آیا از باغهای دنیا بود یا از بهشتهای آخرت فرمود که باغی بود از باغهای دنیا که آفتاب و ماه در آن طلوع میکرد و اگر بهشت آخرت بود هرگز از آن بیرون نمی رفت * مترجم گوید که خلافست میان علما در آنکه بهشت حضرت آدم ع در زمین بود یا در آسمان و اگر در آسمان بود یا همان بهشت بود که در آخرت مؤمنان داخل آن میشوند یا غیر آن اکثر مفسران را اعتقاد آنست که در همان بهشت خلد آخرت بود که مؤمنان در آخرت بجزای عمل داخل آن میشوند و نادری گفته اند که باغی بود از باغهای آسمان غیر آن بهشت خلد و جمعی گفته اند که باغی بود از باغهای زمین چنانچه در این حدیث وارد شده است و استدلال کرده اند بآنچه در این حدیث وارد شده است کسی که داخل بهشت خلد شود نمی باید بیرون آید و جواب گفته اند که آنچه معلوم است آنست کسی که بعد از موت بجزای عمل داخل شود بیرون نمی آید نه آنکه هر که هر وقتی که داخل شود بیرون نمی آید معلوم نیست بلکه برخلافش اخبار بسیار وارد است مثل داخل شدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شب معراج و دخول و خروج ملائکه و معارض این حدیث اخبار بسیار وارد شده است که دلالت بر این میکند که بهشت آن حضرت همان بهشت جاوید بوده است و در آسمان بوده است چنانچه بعضی گذشت و بعضی بعد از این خواهد آمد و در این قسم امور توقف کردن اولی است و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول ص فرمود که مکث آدم و حوا در بهشت تا بیرون کردن ایشان از آن هفت ساعت بود از روزهای دنیا تا آنکه خدا در همان روز ایشان را بزمین فرستاد و بسند معتبر از حضرت صادق ع مرویست که شیطان در چهار وقت در زمین ناله و فریاد کرد روزی که ملعون شد و روزی که بزمین فرستادند او را و روزی که محمد ص مبعوث شد بعد از آنکه مدتها گذشته بود که پیغمبری مبعوث نشده بود و وقتی که ام الکتاب نازل شد و دو نخیر کرد و آن صدائیست که از بینی میکنند در وقت شادی و لعب و وقتی که آدم از شجره خورد و وقتی که آدم از بهشت بزمین آمد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حقتعالی آدم را در بهشت ساکن گردانید گذشت از روی جهالت بسوی آن درخت زیرا که او را خلق کرده بودند خلقی که باقی نمی ماند مگر بامر و نهی و پوشش و خانه و نکاح زنان و نمیدانست نفع و ضرر خود را مگر آنکه باو تعلیم کند پس شیطان بنزد او آمد و گفت اگر تو و حوا بخورید از این درخت که خدا شما را از آن نهی کرده است خواهید گردید دو ملک و همیشه در بهشت خواهید ماند و سوگند یاد کرد که من خیرخواه شمایم پس چون خوردند از آن درخت فرو ریخت از ایشان آنچه خدا بایشان پوشانیده بود از جامهای بهشت پس رو بدرختان بهشت آوردند و خود را ببرگ آنها می پوشانیدند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون بیرون کردند آدم ع را از بهشت جبرئیل بر او نازل شد و گفت ای آدم خدا خلق کرد ترا بدست قدرت خود و دمید در تو از روح خود و بسجده تو آورد ملائکه خود را و بنکاح تو در آورد حوا کنیز خود را و ترا در

بوده باشد و باین نسبت چند خوشه خورده باشند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست
که اگر آدم گناه نمیکرد هیچ مؤمنی گناه نمیکرد و اگر حقتعالی توبهٔ آدم را قبول نکردی توبهٔ
گناهکاری را هرگز قبول نمیکرد و بسند معتبر منقولست که ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا
ع پرسید که یا ابن رسول الله مرا خبر ده از آن درختی که آدم و حوا از آن خوردند چه درخت بود بدرستیکه
مردم اختلاف کرده اند بعضی روایت کرده اند که آن گندم بود و بعضی روایت کرده اند که انگور بود
و بعضی روایت کرده اند که درخت حسد بود فرمود که همه حق است ابو الصلت گفت چگونه همه
حق است با این همه اختلاف فرمود که ای ابا الصلت درخت بهشت انواع میوه ها بر میدارد پس آن
درخت گندم بود و در آن انگور هم بود و امثال درختان دنیا نیستند و بدرستیکه آدم ع را چون
خدا گرامی داشت و ملائکه او را سجده کردند و او را داخل بهشت گردانید در خاطر خود گذرانید
که آیا خلق کرده است خدا بشری را که بهتر از من باشد چون خدا دانست آنچه در خاطر او خطور
کرده بود ندا کرد او را سر بلند کن ای آدم و نظر کن بسوی ساق عرش من چون آدم سر بلند کرد دید
که در ساق عرش نوشته است: لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب امیر المؤمنین و زوجته
فاطمة سیدة النساء العالمین والحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة پس آدم ع گفت پروردگارا
کیستند اینها حقتعالی فرمود که اینها از ذریت تواند و ایشان بهترند از تو و از جمیع آفریدهای من
و اگر ایشان نمیبودند نه ترا خلق میکردم و نه بهشت و نه دوزخ را و نه آسمان و زمین را پس زنهار
که نظر حسد بسوی ایشان مکن که ترا از جوار خود بیرون میکنم پس نظر کرد بسوی ایشان بدیدهٔ
حسد و آرزوی منزلت ایشان کرد پس مسلط شد شیطان بر او تا خورد از میوهٔ آن درخت که او را از آن
نهی کرده بودند و مسلط شد بر حوا تا نظر کرد بسوی فاطمه علیها السلام بدیدهٔ حسد تا خورد از آن
درخت چنانچه آدم خورد پس خدا ایشان را از بهشت بیرون کرد و از جوار خود بزمین فرستاد* مترجم
گوید* که خلافست که شجرهٔ منهیه چه درخت بود بعضی گندم گفته اند و بعضی انگور و بعضی
انجیر و بعضی کافور و کافور را شیخ طوسی در تبیان از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است
و بعضی گفته اند که درخت علم قضا و قدر بود و بعضی گفته اند که درختی بود که ملائکه از آن
میخوردند که هرگز نمیمردند و این حدیث و حدیث دیگر که پیش گذشت جمع میان اکثر این اقوال میکند
و چون ثابت شد عصمت انبیا از گناهان پس حسد و امثال آن که در این احادیث وارد شده است
مأولست بغبطه زیرا که حسد بردن بر نعمتی که زوال آن نعمت را از محسود خواهند حرام است
و آرزوی آن نعمت بدون آنکه زوالش را از محسود خواهند غبطه است و بد نیست ولیکن چون
پیشتر اظهار شده بود بآدم و حوا که این مرتبه مخصوص ایشانست آرزوی این مرتبه نسبت بجلالت
ایشان مکروه و ترک اولی بود و همچنین عزمی که مستحب بود که در ولایت و محبت ایشان داشته
باشند از ایشان فوت شد چون ارتکاب مکروه و ترک مستحب در جنب بزرگی مرتبهٔ ایشان عظیم بود

با ایشان که مخورید از این درخت و نه هر درختی که از جنس این درخت بوده باشد و ایشان ۴۴
نزدیک آن درخت نرفته بودند بلکه از غیر آن درخت که از جنس آن بود خوردند در وقتی که شیطان
وسوسه کرد ایشان را گفت خدا نهی نکرده است شما را از این درخت بلکه شما را نهی کرده است از
درخت دیگر و اگر از این درخت بخورید ملک خواهید بود و همیشه در بهشت خواهید بود و سوگند
بخدا یاد کرد برای ایشان که من خیر شما را میخواهم و ندیده بودند ایشان کسی را که سوگند بخدا خورد
بدروغ پس از آن پس ایشان فریب دادو خوردند برای اعتماد بر قسم ایشان و این از آدم پیش از
پیغمبری بود و این نیز گناه بزرگی نبود که بآن مستحق دخول آتش شود بلکه از گناههای کوچک بخشیده
شده بود که بر پیغمبران جایز است پیش از آنکه وحی برایشان نازل شود پس چون خدا او را برگزید
و پیغمبر گردانید معصوم بود و گناه کوچک و بزرگ از او صادر نمیشد حقتعالی میفرماید که نافرمانی
کرد آدم پروردگارش را پس گمراه شد پس برگزید او را پروردگار و هدایت یافت و فرموده است
که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان* مترجم گوید* که چون سابقا معلوم
شد بدلایل عقلیه و نقلیه و اجماع جمیع علمای شیعه که پیغمبران پیش از نبوت و بعد از نبوت از
جمیع گناهان صغیره و کبیره معصومند پس آیات و اخباری که موهم صدور معصیت است از ایشان
ماولست بترک مستحب و فعل مکروه زیرا که معصیت نافرمانیست و نافرمانی در ترک مستحب و فعل
مکروه نیز بعمل میاید و غوایت گمراهیست یا خیبت و محرومی و هر که فعلی را که از برای او کردن آن
بهتر است ترک میکند راه نفع خود را گم کرده است و از آن نفع محروم گردیده است و ظلم گذاشتن
چیزیست در غیر محل خود و بمعنی عدول از راه و بمعنی کم کردن چیزی و بمعنی ستم کردن آمده است
و در فعل مکروه و ترک مستحب صادق است که فعل را در غیر محل مناسب خود قرار داده است و عدول
از راه بندگی کامل پروردگار خود کرده است و ثواب خود را گم کرده است و ستم بر خود کرده است که
خود را از ثواب محروم کرده است و نهی همچنانچه از حرام میباشد از مکروه نیز میباشد و امر چنانچه
بر واجب میباشد بر مستحب نیز میباشد و اما توبه پس از برای تدارک آن نفعیست که از اینکس فوت
شده است و بر فعل مکروه و ترک مندوب نیز میباشد بلکه تذللیست نزد حقتعم که بآن خدا را بلطف
میاورد هرچند گناهی نباشد چنانچه در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که رسول خدا صم
روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد بیگناهی و بر تقدیری که بعضی از این کلمات حقیقت در ارتکاب
گناه باشد محمولست بر مجاز و بسیار است که بقراین ضعیفه لفظی را بر معنی مجازی حمل میکنند پس
چون نکنند در جائی که ادلهٔ قطعیه قایم باشد و نکتهٔ تعبیر باین عبارات آنست که چون بسبب وفور
کمالات و علو درجات ایشان و کثرت نعم حقتعم بر ایشان مکروهات ایشان بلکه مباحات ایشان
بلکه متوجه شدن ایشان بغیر جناب مقدس الهی عظیم است لهذا حق تعم این عبارات بر اعمال ایشان
اطلاق فرموده است و خود در مقام تذلل و تضرع امثال این عبارات را استعمال مینمایند بلکه ممکنست

بهشت ساکن گردانید و مباح گردانید آنرا از برای تو خود با تو سخن گفت و ترا نهی کرد از آنکه
بخوری از این درخت پس خوردی و نافرمانی خدا کردی آدم گفت ای جبرئیل شیطان قسم بخدا
خورد که او ناصح من است و من گمان نداشتم که احدی از خلق خدا قسم دروغ بخدا یاد کند
و بسند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه منقولست که گروهی از یهود آمدند بخدمت
رسول خدا صلعم و از مسائل بسیار سؤال کردند و از آن مسائل آن بود که بچه علت خدا این نماز را در پنج
وقت بر امت تو در ساعتهای شب و روز مقرر ساخته است فرمود که اما نماز عصر پس آن ساعتیست
که آدم در آن ساعت از آن درخت خورد پس خدا او را از بهشت بیرون کرد پس خدا امر کرد ذریتش
را باین نماز تا روز قیامت و اختیار کرد آنرا برای امت من پس آن محبوبترین نمازهاست بسوی من
و وصیت کرده است مرا که آنرا حفظ نمایم در میان نمازها و اما نماز شام پس آن ساعتیست که خدا
توبه آدم را قبول کرد و میان آن وقت که خورد از آن درخت و میان آنکه توبه او را قبول کرد
سیصد سال بود از روزهای دنیا و در روزهای آخرت روزی مثل هزار سال است پس آدم سه
رکعت نماز کرد یک رکعت برای خطای خود و یکی را برای خطای حوا و یک رکعت برای
توبه او پس حق تعالی این سه رکعت را واجب گردانید بر امت من پس گفتند علت وضو بر این
چهار عضو واقع میشود و حال آنکه اینها پاکترین اعضا اند در بدن فرمود که چون وسوسه کرد
شیطان آدم را و نزدیک درخت آمد و نظر بسوی درخت کرد آب رویش رفت و چون برخاست
و روانه شد و این اول قدمی بود که بسوی گناه روانه شد پس بدست خود آنچه بود گرفت
و از آن خورد زیورها و حلها از بدنش پرواز کرد پس دست را بر سر خود گذاشت و گریست
و چون حق تعالی توبه او را قبول کرد واجب گردانید بر او و بر ذریت او وضو را بر این چهار عضو
امر کرد که رو را بشویند برای آنکه نظر بآن درخت کرد و امر کرد که دستها را بشویند چون بسوی
میوه دراز کرد و گرفت و امر کرد او را بمسح سر چون دست را بر سر گذاشت و امر کرد او را بمسح پاها
برای آنکه بسوی گناه راه رفت گفتند بفرما که بچه سبب سی روز روزه بر امت تو واجب شد
فرمود که چون آدم از آن درخت خورد سی روز در شکمش ماند پس خدا بر فرزندانش سی روز
گرسنگی و تشنگی واجب گردانید [illegible] تفضلست از خدا بر ایشان و بر آدم
نیز چنین واجب بود پس خدا برای امت من این را واجب گردانید چنانچه در قرآن فرموده است که بر شما
نوشته شده است روزه چنانچه نوشته شده بود بر آنها که پیش از شما بودند و بسند معتبر منقولست که
مامون از حضرت امام رضا ع پرسید که آیا قائل نیستی که پیغمبران معصومند فرمود که بلی گفت پس
چه معنی دارد قول حق تعالی * وعصی آدم ربه فغوی * فرمود که حق تعالی گفت با آدم که ساکن شو تو و
زوج تو در بهشت و بخورید در بهشت گشاده از هر جا که خواهید و نزدیک این درخت مروید و
اشاره نمود از برای ایشان بسوی درخت گندم پس اگر بخورید از ستمکاران خواهید بود و نگفت

بدرستیکه حقتعالی میفرماید که نمیدانند او یل قرآن را مکر خدا و انها که راسخند در علم اما قول عم۴۳
خدا که * وعصی ادم * پس بدرستیکه خدا ادم را خلق کرده بود که حجت او باشد در زمین
خلیفهٔ او باشد در شهرها یش و اورا از برای بهشت خلق نکرده بود ومعصیت از ادم در بهشت بود
نه در زمین برای انکه تمام شود تقدیرها امر خدا پس چون اورا بزمین فرستاد و حجت و خلیفه
کردانید معصوم کردانید اورا چنانچه فرموده است. ان الله اصطفی ادم ونوحا وال ابراهیم وال عمران
علی العالمین * مؤلف کوید * که این حدیث نیز بحسب ظاهر موافق مذهب بعضی از علمای
عامه است که پیغمبران را پیش از پیغمبری معصوم نمیدانند وممکن است که مراد این باشد که چون
بهشت برای ادم علیه السلام خانهٔ تکلیف نبود زیراکه اورا خلق کرده بود که در دنیا مکلف کرداند
پس در انجا کناه و معصیت از کناه از برای او نبود بلکه تکلیفهای بهشت برای ارشاد و مصلحت او
بود که اکر چنین نکنید در بهشت نخواهید ماند باقی کراهت بود و اورا برای این بخود کذاشت
او ان مکروه نکاه نداشت زیراکه مصلحت در این بود که بزمین اید وجامههای بهشت را از او کندن
وعریان کردن و بزمین فرستادن برای اهانت وخواری نبود بلکه برای این بود که بعد از ان بزمین
بید و اغاز توبه و تضرع و ندامت نماید تا مرتبهٔ او باضعاف بسیار زیاده از سابق کردد و ایهٔ سابقه
بر اشعاری باین دارد که بعد از نسبت عصیان وغوایت مرتبهٔ اجتبا و هدایت را برای ان حضرت اثبات
بود و از اینها حکمتها برای و اکذاشتن عاصیان بیراه ره میشود ولیکن عقلها را در این مقام لغزشهای
بسیار هست وعدم تفکر در اینها اولی واحوطست * فصل چهارم * در بیان فرود امدن حضرت ادم
و حوا علیهما السلام بزمین و کیفیت ان وتوبهٔ ایشان وسایر احوالی که بعد از فرود امدن بود تا هنکام
وفات ایشان از حضرت رسول خدا صم منقولست که چون ادم عم نافرمانی پروردکار خود کرد منادی
اورا ندا کرد از نزد عرش که ای ادم بیرون رو از جوار من بدرستیکه در جوار من نمیباشد کسی
که نافرمانی من کند پس حضرت ادم کریست و ملائکه کریستند پس حقتعم جبرئیل را بسوی
او فرستاد پس اورا بزمین فرو فرستاد سیاه شده پس چون ملائکه او را باین حال مشاهده کردند
فریاد براوردند و کریستند وصدای کریهٔ ایشان بلند شد و کفتند پروردکارا خلقی افریدی
و از روح برکزیدهٔ خود در او دمیدی و ملائکه را بسجدهٔ او در اوردی و بیك کناه سفیدی
اورا بسیاهی مبدل کردی پس ندا کرد منادی از اسمان که امروز برای پروردکار خود روزه بدار
پس روزه داشت و ان روز سیزدهم ماه بود ثلث سیاهی برطرف شد پس روز چهاردهم ماه ندا باو
رسید که روزه بدار امروز برای پروردکار خود پس روزه داشت دو ثلث ان سیاهی برطرف شد
پس روز پانزدهم نیز باو ندا رسید و روزه داشت پس همهٔ سیاهی از بدنش زایل شد و باین سبب
این روزها را ایام البیض کفتند پس از اسمان منادی ندا کرد که ای ادم این سه روز را برای
تو و فرزندان تو مقرر کردم که هر که در هر ماه این سه روز را روزه دارد چنان باشد که تمام عمر را

که ایشان هرگاه متوجه بعضی از عبادات از معاشرت و هدایت خلق و امثال ان شوند و چون به محل قرب لی مع الله رسند ان مرتبه را در جنب این مرتبه حقیر شمارند و نسبت خطا و گناه و تقصیر بخود دهند * کما قیل حسنات الابرار سیئات المقربین * و ایضا چون عظمت و جلال الهی در نظر بنده بیشتر ظاهر میشود و عجز و ضعف خود و عمل خود را و بیشتر معلوم میگردد هرچند عبادت بیشتر میکنند اعتراف بتقصیر زیاده میکنند و میدانند که اعمال ممکنات قابل درگاه واهب خیرات نیست و در برابر هیچ نعمت از نعمتهای او نمیتواند بود و ایضا چون بدیدهٔ بصیرت می بینند و میدانند که طاعات و صفات حسنه و ترک معاصی ایشان از توفیق و عصمت پروردگار ایشانست و خود بدون عصمت او در معرض هر گناه هستند پس اگر گویند که منم انکه گناه کردم و منم انکه خطا کردم ممکنست که مراد ان باشد که من انم که اینها همه از من میاید اگر توفیق و عصمت تو نباشد و نظیر این مراتب در تفکر در احوال پادشاهان ظاهر و امرا و خدمه و رعایای ایشان ظاهر میشود زیرا که ملوک از رعایا و ملازمان بقدر قرب منزلت ایشان و معرفت ایشان ببزرگی پادشاه خدمات از ایشان میطلبند و باین نسبت ایشان را مواخذه مینمایند و از سایر رعایا جرمهای بسیار میکذرانند بنادانی ایشان و مقربان ایشان را بانداک ترک ادائی مصاحبات و مراعات مینمایند بلکه اگر یک طرفة العین متوجه غیر او شوند در معرض تنبیهات و تادیبات بدرمیاورند و بسا باشد که بعضی از ملوک یکی از مقربان خود را که شب و روز با او میباشد برای مصلحت بخدمتی بفرستند و چون باز گردد او گریه کند و عجز کند خود را بسبب این بعد و حرمان اضطراری مقصر نماید و بسیار است که یکی از مقربان برای اظهار نعمت و لطف ان پادشاه نسبت بخود با نهایت فرمان برداری میگوید که سرتاپا تقصیرم و خدمتم لایق شان تو نیست و اگر خدمتی کرده ام بلطف و توجه تست و منم عاصی و منم مقصر و منم گناهکار و شرمسار یعنی اگر لطف تو نمیبود چنین میبودم و در این مقام سخن بسیار است و انشاء الله بعد ازین در مقامات مناسبه بعضی از انها مذکور شود پس انچه در این حدیث وارد شده است که این گناه صغیره بود و پیش از پیغمبری صادر شد و نهی از انواع شجره معلوم نبود اینها ظاهرا موافق مذاهب مخالفین است و موافق اصول شیعه نیست و ممکنست که بروجه تقیه مذکور شده باشد یا بر سبیل تنزل یا مراد از صغیره فعل مکروه بوده باشد و اینقسم مکروه بعد از پیغمبری بر ایشان روا نباشد و ارتکاب اینقسم از مکروه بتسویل شیطان بوده باشد که باو خود قیام قرینه بر اینکه مراد نوع اندرخت بوده است و باحتمال اینکه نهی مخصوص اندرخت بوده باشد ارتکاب ان مکروه نموده باشد و بسط قول در این باب در کتاب بحار الانوار نموده ام هر که خواهد بانجا رجوع نماید و در حدیث معتبر دیگر منقولست که علی ابن الجهم از حضرت امام رضا ع پرسید که ایا قایل هستی که پیغمبران معصومند فرمود بلی پرسید پس چه میکوئی در قول خدا * و عصی ادم ربه فغوی * و چند ایه دیگر پرسید که بعد از این مذکور خواهد شد فرمود که وای بر تو از خدا بترس و چیزهای بد نسبت به پیغمبران خدا مده

مناسك حج را بجا اورد پس از هند امد بمکه و هر جا که قدم مبارکش بران واقع شد معموره شد
و ما بین دو قدم ناقه مثل صحراها شد که در انها چیزی نیست پس امد بنزد خانهٔ کعبه و هفت شوط طواف
کرد و جمیع مناسك را ادا نمود چنانچه خدا او را امر کرده بود پس خدا قبول کرد توبهٔ او را و او را
امرزید پس طواف ادم هفت شوط شد چون ملائکه در دور عرش هفت سال طواف کردند پس جبرئیل
گفت گوارا باد ترا ای ادم که امرزیده شدی و من سه هزار سال پیش از تو طواف این خانه کردم
ادم گفت پروردگارا بیامرز مرا و ذریت مرا بعد از من حق تعالی فرمود که بلی هر که ایمان اورد بمن
و برسولان من ان شخص گفت راست گفتی و رفت پس پدرم گفت که این جبرئیل بود امده
بود که معالم دین شمارا بشما تعلیم نماید و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که
طواف کرد ادم صد سال بدور خانهٔ کعبه که نظر بسوی حوا نمیکرد و گریست بر بهشت انقدر
که بر دو طرف روی مبارکش مثل دو نهر عظیم بهم رسید از اثر گریهٔ او پس جبرئیل امد بنزد او
گفت * حیاك الله و بیاك * پس چون گفت حیاك الله اثر فرح شادی بر رویش ظاهر شد و دانست
که خدا از او راضی شده است و چون گفت بیاك خندید و ایستاد بر در کعبه و جامهایش از پوست
شتر و گاو بود پس گفت * اللهم اقلنی عثرتی و اغفرلی ذنبی و اعدنی الی الدار التی اخرجتنی منها *
حق تعالی فرمود که بخشیدم لغزش ترا و امرزیدم گناه ترا و بزودی ترا برمیگردانم بانخانه که
ترا از ان بیرون کردم یعنی بهشت و مخالفان روایت کرده اند بچند سند از عبد الله بن عباس
که گفت سؤال نمودم از رسول خدا صلی الله علیه واله از کلماتی که حضرت ادم تلقی نمود از پروردگارش
بسبب ان توبه اش مقبول شد فرمود که سؤال کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
صلوات الله علیهم که البته توبهٔ مرا قبول کنی پس حقتعالی توبه اش را قبول کرد و بر این مضمون
احادیث بسیار از طرق عامه و خاصه منقولست و بعضی از انها بعد از این در کتاب امامت خواهد امد
انشاء الله تعالی و بسندهای دیگر علمای جانبین از ابن عباس روایت کرده اند که چون حق تعالی
ادم را خلق کرد و از روح خود در ان دمید عطسهٔ کرد پس خدا او را الهام کرد که گفت * الحمد لله
رب العالمین * پس باو گفت پروردگارش یرحمك ربك پس چون ملائکه او را سجده کردند گفت
پروردگارا ایا خلقی افریدهٔ که محبوب تر باشد بسوی تو از من پس جواب داده نشد بار دیگر پرسید
جواب داده نشد پس چون مرتبهٔ سیم سؤال کرد حق تعالی فرمود که بلی و اگر ایشان نبودند ترا خلق
نمیکردم گفت پروردگارا پس ایشان را بمن بنما حقتعالی وحی نمود بسوی ملائکهٔ حجب که حجابها را
بردارید چون حجابها برداشته شد پنج شبح در پیش عرش دید گفت پروردگارا کیستند ایشان فرمود
که ای ادم این محمد ص پیغمبر منست و این علی ع امیر المؤمنین ع است پسر عم پیغمبر من و وصی او و این
فاطمه ع است دختر پیغمبر من و این دو شبح حسن ع و حسین ع اند پسران علی ع و فرزندان پیغمبر من پس
فرمود ای ادم ایشان فرزندان تو اند پس شاد شد باین و چون مرتکب ان خطیئه شد گفت پروردگارا

روزه گرفته باشد پس آدم از روی اندوه نشست و سر را در میان دو زانو گذاشت اندوهگین
و غمناک پس حقتعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت ای آدم چرا تو را اندوهناک و محزون میبینم
گفت پیوسته چنین غمگین خواهم بود تا امر خدا برسد جبرئیل گفت من رسول خدایم بسوی
تو و تو را سلام میرساند و میگوید ای آدم * حیاك الله و بیاك * گفت معنی حیاك الله را دانستم یعنی خدا
ترا زنده بدارد پس بیاك چه معنی دارد جبرئیل گفت یعنی خدا ترا خندان کرداند پس آدم بسجده
رفت و چون سر از سجده برداشت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردکارا حسن و جمال مرا زیاده
کردان چون صبح شد ریش بسیار سیاهی بر روی او روئیده بود دست بران زد و گفت پروردکارا
این چیست فرمود که این لحیه است زینت دادم ترا بابن و فرزندان تو را تا روز قیامت و بسند حسن
منقولست از حضرت صادق علیه السلام که چون آدم از بهشت فرود آمد خط سیاهی در بدن او بهم رسید
از سر تا پا پس حضرت آدم بسیار گریست و محزون گردید برانچه ظاهر شده بود در او پس جبرئیل بنزد او
آمد و گفت چه باعث شده است گریه ترا گفت این سیاهی که در بدنم ظاهر گردیده است جبرئیل گفت
برخیز و نماز کن که این وقت نماز اول است چون نماز کرد سیاهی آمد تا سینه اش پس در وقت نماز
دویم آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت نماز دویم است چون نماز کرد سیاهی فرود
آمد تا نافش پس آمد بنزد او در وقت نماز سیم و گفت برخیز ای آدم و نماز کن که این وقت نماز سیم است
چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا زانوهایش پس در وقت نماز چهارم آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز
کن که این وقت نماز چهارم است چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا پاهایش پس در وقت نماز پنجم
آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت نماز پنجم است چون نماز کرد همه سیاهی از بدنش
برطرف شد پس آدم حمد خدا کرد و ثنا گفت او را پس جبرئیل گفت ای آدم مثل فرزندان تو در این نماز
مانند مثل تو است در این سیاهی هر که از فرزندان تو در هر روز و شب پنج نماز بکند بیرون میاید
از گناهانش چنانچه تو از این سیاهی بیرون آمدی و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که فرمود
شخصی گذشت بر پدرم در اثنای طواف پس دست بر دوش پدرم زد و گفت سؤال میکنم از تو از
سه خصلت که نمیداند انها را غیر تو و مردی بکر پس حضرت ساکت شد از جواب او تا از طواف فارغ شد
پس به حجر اسمعیل آمد و دو رکعت نماز کرد و من با او بودم چون فارغ شد فرمود که کجاست آنکه
سؤال میکرد پس آن مرد آمد و در پیش روی پدرم نشست و سؤالها کرد از جمله انها آن بود که ملائکه
چون رد کردند بر خدا در خلق آدم و غضب کرد بر ایشان چگونه راضی شد از ایشان فرمود که ملائکه
هفت سال طواف کردند در دور عرش و دعا میکردند و استغفار میکردند و سؤال میکردند که خدا از
ایشان راضی شود پس راضی شد از ایشان بعد از هفت سال گفت راست گفتی مرا خبر ده که از
آدم چگونه راضی شد فرمود که چون آدم بزمین آمد در هند فرود آمد و سؤال کرد از پروردکارش
این خانه را پس امر کرد او را که بیاید بنزد این خانه و هفت شوط طواف کند و برود بمنا و عرفات و جمیع

آمد و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون خدا حضرت آدم را از بهشت بزمین ع م
فرستاد صد و بیست درخت با او فرستاد چهل درخت از آنها بود که اندرون و بیرونش را میخورد و
میتوانست خورد و چهل از آنها بود که اندرونش را میتوانست خورد و بیرونش را می‌بایست انداخت
و چهل تا از آنها بود که بیرونش را میتوان خورد و اندرونش را می‌بایست انداخت و جوالی با خود بزمین
آورد که در آن تخم هر چیز بود و بسند معتبر منقولست که ابن ابو بصیر از حضرت امام رضا علیه السلام
سؤال نمود که این بوی خوش اول بوی خوش فرمود که چه میگویند آنها که نزد شما اند در این گفت میگویند
که چون آدم ع فرود آمد در زمین هند و گریست بر مفارقت بهشت آب دیده اش جاری شد پس
ریشها شد در زمین و از آن بویهای خوش بهم رسید حضرت فرمود چنین نیست که ایشان میگویند
ولیکن حوا گیسوهای خود را از برگهای درختان بهشت خوش بو کرده بود پس چون بزمین فرود
آمد بعد از آنکه بمعصیت مبتلا شده بود خون حیض دید پس مامور شد که غسل کند چون گیسوهای
خود را گشود حقتعالی بادی فرستاد که آن برگهای بهشتی را متفرق گردانید و رسانید بهر جا که خدا
میخواست و بسند های معتبر از حضرت صادق ع منقولست که کوه صفا را برای این صفا نامیدند که
مصطفی و برگزیده یعنی آدم ع بر آن فرود آمد پس از برای کوه نامی از نام آدم ع اشتقاق کردند چنانچه
حق تعالی میفرماید که ان الله اصطفی آدم و نوحا و حضرت حوا بر کوه مروه فرود آمد پس از آن مروه
نامیدند که مرئه بر آن فرود آمد پس از برای کوه نامی از نام زن اشتقاق کردند و بسند معتبر منقولست
که مردی از اهل شام از امیرالمؤمنین ع سؤال نمود که گرامی ترین وادیها روی زمین کدام است
فرمود وادیست که او را سراندیب میگویند و آدم ع از آسمان بان وادی فرود آمد * مترجم گوید *
که احادیث در تعیین محل نزول آدم و حوا علیهما السلام مختلفست بسیار از احادیث معتبره دلالت
میکند بر اینکه آدم بر صفا و حوا بر مروه نازل شده اند و بسیاری از اخبار دلالت بر این میکند که
در هند فرود آمدند و مشهور میان عامه آنست که آدم بر کوهی فرود آمد در سراندیب که آنرا نود
میگفتند و حوا در جده فرود آمد پس بعید نیست که اخبار هند محمول بر تقیه باشد و محتملست که
اول در هند نازل شده باشند و بعد از دخول مکه بر صفا و مروه قرار گرفته باشند چنانچه بسند
معتبر از بکیر منقولست که حضرت صادق ع از او پرسید آیا میدانی که حجر الاسود چه بوده است
بکیر گفت نه فرمود ملک عظیمی بود از عظمای ملائکه نزد خداوند عالمیان پس چون حقتعالی از
ملائکه پیمان گرفت اول کسی که ایمان آورد و اقرار کرد آن ملک بود پس خدا او را امین خود
گردانید بر جمیع خلقش پس میثاق را سپرد نزد او و امر کرد خلق را که هر سال نزد او تازه کنند
اقرار را بحج کردن پس چون آدم نافرمانی کرد و او را از بهشت بیرون کردند فراموش کرد از عهد
و میثاقی که خدا بر او و فرزندانش از برای محمد و وصی او گرفته بود و مبهوت و حیران گردید
پس توبه آدم مقبول شد حق تعالی گردانید آن ملک را بصورت در سفیدی و او را از بهشت بسوی

سؤال میکنم از تو به محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که البته مرا بیامرزی پس باین سبب خدا
او را امرزید و اینست تفسیر این ایه * فتلقی ادم من ربه کلمات فتاب علیه * پس چون بزمین امد انکشتری
ساخت و بران نقش کرد محمد رسول الله و علی امیر المؤمنین ع و کنیت ادم علیه السلام ابو محمد بود و بسند
صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ادم علیه السلام کفت پروردکارا بحق محمد و علی
و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام سوکند میدهم که توبه مرا قبول نمائی حق تعالی باو وحی کرد
که ای ادم چه میدانی محمد را کفت چون مرا خلق کردی سر بالا کردم پس دیدم که در عرش نوشته
بود محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و بسند صحیح دیکر از امام محمد باقر ع منقولست کلماتی که
ادم ع بانها تکلم کرد و توبه اش مقبول شد این کلمات بود * اللهم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک انی
عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک انی عملت
سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت خیر الغافرین * و در حدیث معتبر دیکر منقولست که چون از
خواب بیدار شوی بکو ان کلمات را که حضرت ادم تلقی نمود از پروردکارش و ان کلمات اینست
* سبوح قدوس رب الملائکة و الروح سبقت رحمتک غضبک لا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی
و ارحمنی انک انت التواب الرحیم الغفور * و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که
حق تعالی عرض کرد بر ادم علیه السلام ذریت او را در میثاق پس رسول خدا صلی الله علیه و اله
بر او کذشت و تکیه نموده بود بر امیر المؤمنین صلوات الله علیه و حضرت فاطمه ع از عقب ایشان
می امد و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام از عقب او می امدند حق تعالی فرمود که ای ادم
زنهار که نظر حسد بسوی ایشان مکن که ترا از جوار خود فرو میفرستم پس چون خدا او را در بهشت
ساکن کردانید ممثل شدند برای او محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم پس
نظر کرد بایشان بحسد پس عرض شد بر او ولایت ایشان و ان قبول که سزاوار بود نکرد پس بهشت
برکهای خود را بر او ریخت پس چون توبه کرد بسوی خدا از حسد و اقرار کامل بولایت ایشان نمود
و دعا کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم حق تعالی او را امرزید و اینهاست
ان کلمات که تلقی نمود از پروردکار خود و بسند معتبر از امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست
که ان کلمات ان بود که کفت پروردکارا سؤال میکنم بحق محمد ص که توبه مرا قبول کنی حق تعالی فرمود
که محمد را چه میشناسی کفت دیدم او را که نوشته بود در سراپردهٔ بزرک تو در وقتی که من در بهشت
بودم * مؤلف کوید * که منافاتی میان این روایتها نیست زیرا که ممکنست اینها همه واقع شده
باشد و همه در قبول توبهٔ ان حضرت دخل داشته باشند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که بسیار کریه کنندکان پنج نفرند ادم و یعقوب و یوسف و حضرت فاطمه و امام
زین العابدین صلوات الله علیهم اجمعین پس ادم انقدر بر بهشت کریست که دو طرف رویش
مانند رودخانها رسید و از حضرت رسول ص منقولست که حضرت ادم در روز جمعه بزمین

ایشان باشند و از از روز دور ند کان دشمن سك وسك دشمن ایشان گردید و بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که مکث آدم و حوا در بهشت تا بیرون امدن هفت ساعت بود از
ساعتهای ایام دنیا و خوردند از درخت و خدا ایشان را در همان روز بزمین فرستاد پس آدم گفت
پروردگارا مرا شد از آنکه خلق کنی این گناه و هرچه بر من واقع خواهد شد مقدر کرده بودی
یا آنکه این کار بست که بر من مقدر نکرده بودی و شقاوت من بر من غالب شد و این از من صادر
شد حقتعالی فرمود که ای آدم من ترا آفریدم و تعلیم کردم که ترا و جفت ترا در بهشت ساکن میکردانم
و بنعمت من و قوت و جوارحی که من بتو داده ام قوت یافتی بر معصیت من و از دیدهٔ من پنهان نبودی
و علم من احاطه بفعل تو نموده بود گفت پروردگارا تراست حجت بر من حقتعالی فرمود که ترا آفریدم
و صورت ترا درست کردم و ملائکه را امر بسجدهٔ تو کردم و نام ترا در آسمانهای خود بلند کردم
و ابتدا کردم بکرامت تو و ترا در بهشت خود ساکن کردانیدم و نکردم اینها را مکر برای خوشنودی
من از تو و برای اینکه ترا امتحان کنم بی آنکه عملی کرده باشی که مستوجب اینها شده باشی نزد من
آدم گفت پروردگارا خیر از تواست و شر از منست حقتعالی فرمود که ای آدم منم خداوند کریم خلق
کردم خیر را پیش از شر و خلق کردم رحمت خود را پیش از غضب خود و مقدم داشتم کرامی
داشتن را پیش از خوار کردانیدن و مقدم کردانیدم حجت تمام کردن را پیش از عذاب کردن ای
آدم آیا نهی نکردم ترا از آن درخت و نکفتم که شیطان دشمن تو و زوجهٔ تواست و شما را حذر نفرمودم
پیش از آنکه داخل بهشت شوید و نکفتم بشما که اکر از آن درخت بخورید از ستمکاران بر نفس
خود و عاصی من خواهید بود ای آدم مجاور من نمیباشد در بهشت عاصی و ظالم گفت بلی ای پروردگار
من حجت تو بر ما تمامست ستم کردیم بر نفس خود و نافرمانی کردیم و اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی
از زیانکاران خواهیم بود پس چون اقرار کردند برای پروردگار خود بگناه خود و اعتراف
کردند که حجت خدا بر ایشان تمام است تدارك کرد ایشان را رحمت خداوند رحمان رحیم و توبهٔ ایشان را
قبول کرد و فرمود که ای آدم پائین رو با جفت تو بسوی زمین اکر اصلاح کار خود بکنید شما را
اصلاح آورم و اگر از برای من کار کنید شما را قوت دهم و اکر خود را در معرض خشنودی من در
آورید مسارعت نمایم بخشنودی شما و اکر از من خایف باشید شما را ایمن کردانم از غضب خود پس آدم
و حوا کریستند و گفتند پروردگارا پس ما را یاری کن که خود را اصلاح آوریم و عمل نمائیم بآنچه تو را
از ما خشنود میکرداند حقتعالی فرمود که هرکاه بدی بکنید توبه کنید بسوی من تا توبهٔ شما را قبول
کنم و منم بسیار توبه قبول کننده و مهربان آدم گفت پروردگارا پس ما را پائین بر برحمت خود بسوی
محبوب ترین بقعها بسوی تو پس خدا وحی نمود بسوی جبرئیل که ایشان را پائین بر بسوی شهر با برکت
مکه پس جبرئیل ایشان را آورد و آدم را بر صفا گذاشت و حوا را بر مروه پس هر دو بر پا ایستادند
و سر باسمان بلند کردند و صدا بکریه در درکاه خدا بلند کردند و کردنهای خود را بخضوع کج

آدم انداخت و او در زمین هند بود پس چون او را دید انس گرفت بسوی او و او را نشناخت زیاده
از آنکه آن جوهر است پس خدا آن سنگ را بسخن در آورد و گفت ای آدم آیا مرا نمیشناسی گفت
نه گفت بلی میشناسی ولیکن شیطان بر تو مستولی شد و یاد پروردگار ترا از خاطر تو فراموش کرد
و برگردید بهمان صورت که اول داشت در وقتیکه در بهشت بود با آدم و گفت با آدم که کجا رفت
آن عهد و میثاق پس آدم برجست بسوی او و بیادش آمد آن میثاق و گریست و خاضع شد از برای
او و بوسید او را و تازه کرد اقرار بعهد و میثاق پس حق تعالی جوهر حجر را باز برگردانید بدر سفید
صافی که نور از او ساطع بود پس حضرت آدم آنرا بر دوش خود گرفت برای اجلال و تعظیم او و هرگاه
که او تنگ می آمد جبرئیل از او میگرفت و برمیداشت تا آنکه آن را بمکه آوردند و پیوسته در مکه با او
انس میگرفت و نزد او اقرار تازه میکرد در هر شب و روز پس چون حقتعالی جبرئیل را بزمین فرستاد
که کعبه را بنا کند نازل شد میان رکن حجر و در خانه و در همین موضع ظاهر شد برای آدم در
هنگامی که پیمان و میثاق از او گرفت و در همین موضع میثاق را بملک سپردند پس باین سبب حجر را
در همین رکن نصب کردند و آدم را دور کردند از جای خانهٔ کعبه بسوی صفا و حوا را بسوی مروه
و حجر را در این رکن گذاشتند پس حضرت آدم تکبیر و تهلیل و تمجید خدا کرد پس باین سبب سنت
جاری شد که در صفا و مروه و جانب رکنی که در آن حجر هست الله اکبر بگویند و در حدیث
معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که آدم را از بهشت فرود آوردند بر صفا و حوا را بر مروه و حوا در
بهشت مشاطگی کرده بود و گیسوهای خود را بافته بود چون بزمین آمد گفت من چه امید دارم از این
زینت و مشاطگی و حال آنکه من غضب کردهٔ پروردگارم پس گیسوهای خود را گشوده و از
گیسوهای او بوی خوشی که بآن در بهشت مشاطگی کرده بود پهن شد پس باد آنرا برداشت
و اثرش را در هند انداخت پس باین علت بوهای خوش در هند بهم رسید و در حدیث دیگر فرمود
که چون گیسوی خود را گشود حقتعالی بادی فرستاد که بوی خوشی که در گیسوی او بود
برداشت و بر مشرق و مغرب زمین وزید و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست
که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند که حق تعالی سگ را از چه چیز خلق کرد فرمود که
او را خلق کرد از آب دهان شیطان گفتند چگونه بود این یا رسول الله فرمود که چون حقتعالی آدم و
حوا را بزمین فرستاد بر زمین افتادند مانند دو جوجه که لرزند پس ابلیس ملعون دوید بسوی
درندگان که پیش از آدم در زمین بودند گفت که دو مرغ از آسمان بزمین افتاده اند که کسی
از ایشان بزرگتر مرغی ندیده است بیائید و بخورید ایشان را پس درندگان با او دویدند و ابلیس
ایشان را تحریص میکرد و صدا میزد و وعده میداد ایشان را که مسافت نزدیکست پس از تعجیل گفتارش
از دهانش آبی بر زمین افتاد پس خدا از آب دهان او دو سگ خلق کرد یکی نر و دیگری ماده پس سگ
نر در هند نزد آدم ایستاد و سگ ماده در جده نزد حوا ایستاد و نگذاشتند درندگان را که نزدیک

خانه و خیمه از خدا سؤال کردند که ای خیمه خانه برای ایشان ساکن شاذی بیت المعمور که در دور ان طواف کنند چنانچه در اسمان در دور بیت المعمور طواف میکردند پس خدا وحی نمود بمن که تو و حوا را از انجا دور کنم و خیمه را باسمان برم ادم گفت راضی شدم بتقدیر خدای و امرش که در احادیث است پس ادم بر صفا و حوا بر مروه می بودند پس ادم را از مفارقت حوا وحشت عظیم و اندوه بسیار حاصل شد و از صفا فرود امد و متوجه مروه شد از شوق حوا که بر او سلام کند و در میان صفا و مروه وادی بود که کوه بود در وقتی که در بالای صفا بود حوا را می دید چون بوادی رسید از نظر او غایب شد مروه و حوا پس در وادی دوید که مبادا او را گم کرده باشد پس چون از وادی بالا امد و مروه را دید دویدن را ترک کرد و بمروه بالا رفت و بر حوا سلام کرد پس هر دو رو بجانب کعبه کردند که ایا پیهای خانه بلند شده است و از خدا سؤال کردند که ایشان را بمکان خود برگرداند تا از مروه پائین امد و نظر کرد و متوجه صفا شد و بر صفا ایستاد و رو بجانب کعبه کرد و دعا کرد پس از مشتاق شد بحوا از صفا فرود امد و متوجه مروه شد بهمان طریق سابق تا انکه سه مرتبه رفت و سه مرتبه برگشت و چون بصفا برگشت دعا کرد که خدا میان او و زوجه اش جمع کند و حوا نیز چنین دعا کرد پس خدا در ان ساعت دعای هر دو را مستجاب کرد و ان وقت زوال شمس بود پس جبرئیل بنزد ادم امد و او بر صفا ایستاده بود و بجانب کعبه دعا میکرد پس جبرئیل گفت که فرود ای ای ادم از صفا و ملحق شو بحوا پس ادم از صفا فرود امد و رفت بسوی مروه مثل ان مرتبهای دیگر و بکوه مروه بالا رفت و خبر داد حوا را بانچه جبرئیل خبر داده بود پس هر دو شادی کردند شادی بسیار و حمد و شکر خدا بجا اوردند پس باین سبب مقرر شد که هفت شوط میان صفا و مروه بنحوی که ادم ع کرد طواف کنند پس جبرئیل امد و ایشان را خبر کرد که حقتعالی ملائکه فرستاده است بزمین که پیهای خانه را تمام کنند از سنگی از صفا و سنگی از مروه و سنگی از طور سینا و سنگی از جبل السلام که نجف اشرف است بلند کنند پس وحی نمود خدا بجبرئیل که بنا کن این خانه را و تمام کن پس جبرئیل ان چهار سنگ را بامر خدا از جاهای انها بیرون اورد و برداشت و در هر جا که خدا امر کرده بود در رکنهای خانه بر ان پیها که خداوند جبار مقدر فرموده بود و نشانها بش را نصب کرد پس وحی کرد بجبرئیل که این خانه را اتمام کن بسنگی که بامانت در کوه ابوقبیس سپرده شده است یعنی حجر الاسود و دو در گاه برای ان قرار ده یکی از جانب مشرق و دیگری از جانب مغرب پس چون فارغ شدند ملائکه بر دور ان طواف کردند پس چون ادم و حوا نظر کردند بسوی ملائکه که بر دور خانه طواف میکنند رفتند و هفت شوط دور خانه طواف کردند پس بیرون امدند که طلب کنند چیزی که بخورند و این در همان روز بود که بزمین امده بودند و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ادم بر صفا چهل صباح در سجده ماند که میگریست بر بهشت و بر بیرون امدن از جوار خدا پس جبرئیل بر او نازل شد و

کردند پس ندا از جانب خدا بایشان رسید که چرا گریه میکنید بعد از آنکه من از شما راضی
شدم گفتند پروردگارا گناه ما بگریه آورده است ما را و ما را از جوار پروردگار خود بیرون
کرد و از ما مخفی شد تسبیح و تقدیس ملائکهٔ تو و عورتهای ما بر ما ظاهر شد و گناه ما ما را مضطر گردا
نید بزراعت دنیا و خوردن و آشامیدن دنیا و وحشت شدیدی ما را بهم رسیده است از جدائی که در
میان ما انداخته پس خداوند رحمن رحیم ایشان را رحم کرد و وحی نمود بسوی جبرئیل که منم خداوند
رحمن رحیم و رحم کردم آدم و حوا را چون شکایت کردند بسوی من پس ببر بسوی ایشان
خیمهٔ از خیمهای بهشت و تعزیه بگو و صبر فرما ایشان را بر مفارقت بهشت و جمع کن میان آدم و حوا در آن
خیمه که من رحم کردم ایشان را برای گریهٔ ایشان و وحشت و تنهائی ایشان و نصب کن برای ایشان
خیمه را بر آن بلندی که در میان کوههای مکه است یعنی جای خانهٔ کعبه و پیهای آن که
پیشتر ملائکه بلند کرده بودند پس جبرئیل خیمه را آورد و برابر مساوی ارکان و پیهای کعبه بود در
آنجا برپا کرد و آدم را از صفا و حوا را از مروه فرود آورد و هر دو را در میان خیمه جا داد و عمود خیمه
از یاقوت سرخ بود پس نور و روشنی آن عمود جمیع کوههای مکه و حوالی آنها را روشن کرد
و آن روشنی از هر طرف بقدر حرم ممتد شد پس باین سبب حرم محترم شد از برای حرمت خیمه و عمود
چون از بهشت بودند و باین سبب حق تعالی حسنات را در حرم مضاعف گردانید و گناهان را نیز در آنجا
مضاعف گردانید و طنابهای خیمه را که از اطراف آن کشیدند بقدر مسجد الحرام بود و میخهایش از
شاخهای بهشت بود و بروایت دیگر از طلای خالص بهشت بود و طنابهایش از بافتهای ارغوانی بهشت
بود پس خدا وحی کرد بجبرئیل که فرود فرست بر خیمه هفتاد هزار ملک را که آن را حراست نمایند
از متمردان جن و مونس آدم و حوا باشند و طواف کنند بر دور خیمه از برای تعظیم خیمه و کعبه پس
نازل شدند ملائکه و نزد خیمه می بودند و آن را حراست مینمودند از شیاطین متمرد و عاصیان و طواف
میکردند بر دور ارکان خانه و خیمه هر روز و هر شب چنانچه در آسمان دور بیت المعمور طواف
میکردند و ارکان کعبه در زمین برابر بیت المعمور است که در آسمانست پس حق تعالی وحی کرد
بعد از این بسوی جبرئیل که برو بسوی آدم و حوا و ایشان را دور کن از مواضع پیهای خانهٔ من که
میخواهم گروهی از ملائکه را بزمین فرستم که بلند کنند پیهای خانهٔ مرا از برای ملائکه و سایر خلق
من از فرزندان آدم پس جبرئیل بر آدم و حوا نازل شد و ایشان را از خیمه بیرون کرد و از جای خانهٔ
کعبه دور کرد و خیمه را از آن مکان برداشت و آدم را بر صفا و حوا را بر مروه گذاشت و خیمه را
باسمان برد پس آدم و حوا گفتند که ای جبرئیل آیا بغضب خدا ما را از آن مکان دور کردی
و جدائی میان ما انداختی یا از روی خشنودی خدا که چنین برای ما مصلحت دانسته و مقدر ساخته است
جبرئیل گفت که بخشم و غضب نبود ولیکن از جناب حق کسی سوال نمی تواند کرد از آنچه کند
ای آدم بدرستی که هفتاد هزار ملک که خدا بزمین فرستاد که مونس تو باشد و طواف کنند دور پیهای

ر عمل کننده و امرزنده هست و من عمل کرده ام پس وحی رسید باو که ای ادم سوال کن کفت
ند اوندا اکاه مرا بیامرز وحی رسید باو که امرزیده شدی ای ادم کفت ذریت مرا نیز بعد از من بیامرز
حی رسید باو که ای ادم هر که از ایشان اقرار بکناهان خود بکند چنانچه تو کردی می امرزم او را و در روایتی
ذکر واست که فرزندان و فرزند زادکان ادم عم بسیار شدند روزی نزد ان حضرت نشسته
بودند و سخن میکفتند از حضرت ساکت بود کفتند ای پدر چرا سخن نمیکوئی کفت ای فرزندان من چون
تعالی مرا از جوار خود بیرون کرد عهد کرد با من و فرمود که سخن کم بکو تا برکردی بجوار من
بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که چون ادم و حوا علیهما السلام مرتکب
ترک اولی شدند ایشانرا از بهشت بیرون کرد ادم را بصفا و حوا را بمروه فرستاد و باین سبب صفا را
صفا کفتند که ادم مصطفی و برکزیده بران فرود امد و مروه را مروه کفتند چون مرئه بران فرود امد
پس ادم کفت که جدائی میان من و حوا نینداخته اند مکر از برای اینکه او بر من حلال نیست و اکر بر من
حلال میبود با من بر صفا نازل میشد پس ادم دوری میکرد از حوا و روزها نزد او می امد بر مروه و با او
سخن میکفت و چون شب میشد و میترسید که شهوت بر او غالب شود بر میکشت بصفا و شب در انجا
میماند و ادم مونسی بغیر از حوا نداشت و باین سبب زنانرا نسا کفتند و چون حوا انیس ادم بود در وقتی
که خدا با او سخن میکفت و رسولی نزد او میفرستاد پس خدا منت کذاشت و انعام کرد بر او بتوبه
تعلیم او نمود کلماتی چند را پس چون تکلم نمود بانها توبه اش را قبول کرد و جبرئیل را بسوی او فرستاد
کفت * السلام علیک * ای ادم توبه کننده از خطیئه خود و صبر کننده بر بلیه خود بدرستیکه حق تعالی
مرا بسوی تو فرستاده است که تعلیم تو کنم مناسکی را که باینها پاک شوی پس دستش را کرفت و برد بسوی
جای خانه کعبه و ابری بر او فرستاد که سایه افکند بر جای کعبه و ان ابر محاذی بیت المعمور بود پس
جبرئیل کفت که ای ادم خط بکش بر دور سایه ان ابر که بزودی بیرون خواهد امد از برای تو خانه
از بلور که قبله تو و قبله فرزندان تو باشد بعد از تو چون ادم خط کشید خدا از برای او از زیر ابر خانه
بیرون اورد از بلور و حجر الاسود را فرستاد و ان از شیر سفیدتر و از افتاب نورانی تر بود و از برای این
سیاه شد که مشرکان بران دست مالیدند پس از نجاست مشرکان حجر سیاه شد و امر کرد جبرئیل ادم را که
توبه کند و طلب امرزش کند از کناهان خود نزد جمیع مشاعر و خبر داد او را که خدا امرزید و او را امر کرد که
سنگ ریزهای جمرها از مشعر بردارد پس چون بموضع جمرها رسید شیطان بر سر راه او امد و کفت
ای ادم اراده کجا داری پس جبرئیل کفت با او سخن مکو و او را بهفت سنگ بزن و با هر سنگی الله اکبر بکو
پس ادم چنین کرد تا از رمی جمرات فارغ شد و پیشتر او را امر کرده بود که قربانی بدرکاه خدا بیاورد
یعنی هدی بکشد و امر کرد او را که سر بتراشد برای تواضع و شکستکی نزد خدا پس امر کرد او را که
هفت شوط دور خانه کعبه طواف کند و هفت شوط سعی کند میان صفا و مروه که ابتدا بصفا و ختم کند
بمروه پس بعد از ان هفت شوط دیگر دور خانه کعبه طواف کند و این طواف نساست که هیچ محرمی را

گفت ای آدم چرا گریه میکنی گفت چون گریه نکنم و حال آنکه خدا مرا از جوار خود بیرون کرده
و بدنیا فرستاد گفت ای آدم توبه کن بسوی خدا گفت چگونه توبه کنم پس حق تعالی برای او قبه‌ای از نور
فرستاد در موضع کعبه که نورش ساطع گردید در کوههای مکه پس آن حرم شد پس امر کرد جبرئیل را
که نشانها برد و حرم را بگذارند پس روز هشتم ذی حجه جبرئیل آمد بنزد آدم علیه السلام و گفت
برخیز و او را از حرم بیرون برد و امر کرد او را که غسل بکند و احرام به بندد و کیفیت احرام و تلبیه را
تعلیم او نمود و بیرون آمد آدم از بهشت در روز اول ذی القعده و پس او را در روز هشتم ذی حجه
بعد از احرام بمنا برد و شب در منا ماندند و چون صبح شد بیرون برد او را بسوی عرفات چون ظهر روز
عرفه شد امر کرد او را بقطع کردن تلبیه و غسل کردن و چون از نماز عصر فارغ شد جبرئیل امر کرد
او را که بایستد در عرفات و تعلیم او نمود آن کلمات را که تلقی نمود از پروردگار پس و آن کلمات این
دعاست * سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت عملت سوء و ظلمت نفسی و اعترفت بذنبی فاغفر لی
انک انت الغفور الرحیم سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت عملت سوء و ظلمت نفسی و اعترفت بذنبی
فاغفر لی انک انت خیر الغافرین سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت عملت سوء و ظلمت نفسی و اعترفت
بذنبی فاغفر لی انک انت التواب الرحیم * پس چنین ایستاده ماند و دستها بسوی آسمان بلند کرده بود
و تضرع بدرگاه خدا مینمود و میگریست پس چون آفتاب فرو رفت آدم را برگردانید بمشعر و شب در آنجا ماند
چون صبح شد ایستاد برکوه مشعر الحرام و خدا را خواند بکلمه چند و خدا توبه اش را قبول کرد پس
جبرئیل او را آورد بمنی و امر کرد او را که سر بتراشد پس برگردانید او را بسوی مکه و چون نزد جمره
اولی رسید شیطان بر سر راه او آمد و گفت ای آدم اراده کجا داری پس جبرئیل امر کرد آدم را که هفت
سنگ براو بیندازد و با هر سنگی الله اکبر بگوید چون چنین کرد شیطان رفت و نزد جمره ثانیه باز بر سر راه
آدم آمد پس جبرئیل گفت که باز او را هفت سنگ بزن و او را هفت سنگ زد و با هر سنگ الله اکبر گفت پس
شیطان رفت و نزد جمره ثالثه پیدا شد و بامر جبرئیل هفت سنگ بسوی او انداخت و با هر سنگ الله اکبر
گفت پس شیطان رفت و جبرئیل گفت که بعد از این هرگز او را نخواهی دید پس جبرئیل آدم را آورد
بسوی کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند پس باو گفت که خدا توبه تو را قبول کرد و زنت بر تو
حلال شد پس چون آدم حجش را تمام کرد ملائکه او را در ابطح ملاقات کردند و گفتند ای آدم حج تو مقبول
باد بدرستیکه ما پیش از تو دو هزار سال حج این خانه کرده ایم و در حدیث صحیح از آن حضرت منقولست
که ملائکه این سخن را باو گفتند در وقتی که از عرفات روانه شد و در حدیث حسن دیگر فرمود
که چون آدم طواف کعبه کرد بمستجار رسید جبرئیل باو گفت که در این جا اقرار بگناه خود بکن پس
آدم گفت پروردگارا هر عمل کننده را مزدی هست مزد عمل من چیست حق تعالی وحی نمود باو که ای
آدم هر که از فرزندان تو باین مکان بیاید و اقرار بگناهان خود بکند او را می آمرزم و بسند صحیح از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون حضرت آدم کعبه را بنا کرد و طواف کرد بر دور کعبه و گفت

و از حضرت رسول صلی الله علیه و اله منقولست که شیطان اول کسی بود که سرود خواند و اول ع‌م. کسی بود که هدی خواند و اول کسی بود که نوحه کرد چون ادم از ان درخت خورد سرود و غنا خواند و چون او را بزمین فرستادند هدی خواند و چون بزمین قرار گرفت نوحه کرد که نعمتهای بهشت را بیاد او اورد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که احدی گریه نکرد مانند گریستن سه کس ادم و یوسف و داود پرسیدند که گریهٔ ایشان بچه حد رسید فرمود که اما ادم پس گریست در وقتی که او را از بهشت بیرون کردند و سرش در دری از درهای اسمان بود از بسیاری بلندی قامتش پس انقدر گریست که اهل اسمان متاذی شدند از صدای گریهٔ او و شکایت کردند بسوی خدا پس خدا قامت او را کوتاه کرد و اما داود پس انقدر گریست که گیاه از اب دیده اش رویید و اهی چند میکشید که ان گیاه را که از اب دیده اش روییده بود میسوخت و اما یوسف پس بر پدرش یعقوب در زندان انقدر گریست که اهل زندان از او متاذی شدند پس با ایشان صلح کرد که یکروز گریه کند و یکروز ساکت باشد و از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام منقولست که هر گاه که ادم ارادهٔ مقاربت حوا مینمود حوا را از حرم بیرون میبرد پس غسل میکردند و بحرم بر میگشتند و بسند صحیح منقولست که صفوان از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از علت حرم و نشانهای ان فرمود که چون ادم از بهشت فرود امد بر ابوقبیس نازل شد و مردم میگویند که در هند فرود امد پس بخدا شکایت کرد وحشت را و انچه میشنود و انچه در بهشت میشنید پس حقتعالی برای او فرستاد یاقوتی سرخ که بجای خانهٔ کعبه گذاشتند پس طواف میکرد ادم بر دور ان و روشنی اش میرسید تا انجا که نشانها گذاشته اند پس علامتها بر منتهای ان روشنی گذاشتند و حقتعالی همه را حرم گردانید و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که اصل بوی خوش از چه چیز بود فرمود که چه میگویند مردم راوی گفت که میگویند که ادم از بهشت فرود امد و بر سرش اکلیلی بود حضرت فرمود که و الله که از ان مشغول تر بود که بر سرش اکلیل بوده باشد پس فرمود که حوا مشاطگی کرد ببوی خوشی از بوهای خوش بهشت پیش از انکه از ان درخت بخورد و چون بزمین امد گیسوهای بافتهٔ خود را گشود پس خدا بادی فرستاد که ان بوی خوش را بمشرق و مغرب برد پس اصل هر بوی خوشی از ان بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون ادم علیه السلام از ان درخت تناول نمود بر بدن او جامها که پوشیده بود از حلهای بهشت پس برگی از بهشت گرفت و عورت خود را بان پوشانید پس چون بزمین امد بوی خوش ان برگ در هند بگیاهها چسبید پس باین سبب بوی خوش در هند بهم رسید زیرا که باد جنوب بر ان برگ وزید و بوی ان را بمغرب رسانید زیرا که ان بو را از برگ در میان هوا برداشت و چون باد در هند ایستاد بدرختان و گیاههای ایشان چسبید پس اول حیوانی که از ان گیاه خورد اهوی مشک بود پس مشک در نافه اهو بهم رسید زیرا که بوی ان گیاه در بدنش و در خونش جاری شد تا انکه در نافش جمع شد و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که در بیست پنجم ماه ذی القعده رحمت خدا پهن شد

حلال نیست که جماع کند با زنان تا این طواف را بکند پس چون آدم همه اعمال را بجا آورد جبرئیل باو گفت که حقتعالی گناه ترا آمرزید و توبهٔ ترا قبول کرد و زوجهٔ ترا از برای تو حلال کرد پس برگشت آدم آمرزیده و توبه‌اش مقبول شده و زنش براو حلال شده و بسند معتبر منقولست که حضرت صادق علیه السلام طواف کرد و دو رکعت نماز در میان در خانه و حجر الاسود بجا آورد و فرمود که توبهٔ آدم علیه السلام در اینجا قبول شد و بروایت معتبر دیگر منقولست که از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند که چون آدم علیه السلام حج کرد از چه چیز سر او را تراشیدند فرمود که جبرئیل یاقوتی از بهشت آورد چون بر سر او مالید موها از سرش ریخت و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون آدم علیه السلام بزمین هند فرود آمد پس حجر الاسود بسوی او افتاد بر زمین و آن یاقوت سرخی بود در پیش عرش چون آدم علیه السلام بر زمین او را دید شناخت و بر روی آن افتاد و بوسید پس آنرا برداشت و آورد بسوی مکه و هر وقت از ستگینی آن مانده میشد جبرئیل از او میگرفت و برمیداشت و هرگاه جبرئیل بنزد او نمی آمد غمگین و محزون میشد پس شکایت کرد بسوی جبرئیل گفت هرگاه اندوهی در خود بیابی بگو لا حول و لا قوة الا بالله و تمامه و خاصه از وهب روایت کرده اند که آدم علیه السلام فرود آمد بر کوهی که در شرقی زمین هند بود که آنرا باسم میگفتند پس خدا امر کرد او را که برود بمکه پس زمین برای او پیچیده شد و قدمش بر هیچ جای زمین واقع نشد مگر معمور شد و دویست سال بر مفارقت بهشت گریست پس خدا او را تسلی فرمود خیمهٔ از خیمهای بهشت از برای او فرستاد که در جای کعبه نصب کردند و آن خیمه از یاقوت سرخ بود و دو در داشت از طلا یکی مشرقی و یکی مغربی و دو قندیل در آن آویخته بود از طلای بهشت که افروخته بود از نور و رکن نازل شد یعنی حجر الاسود و آن یاقوت سفیدی بود از یاقوت بهشت و کرسی حضرت آدم بود که بر آن می نشست و آن خیمه پیوسته در جای کعبه بود تا آدم از دنیا رفت پس خدا آن خیمه را باسمان بالا برد و فرزندان آدم بجای آن خانهٔ از گل و سنگ ساختند همیشه معمور بود در طوفان غرق نشده بود تا ابراهیم علیه السلام مبعوث شد * مترجم گوید * که این روایت از طریقهٔ عامه است و روایات گذشته محل اعتماد است و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت آدم علیه السلام را در آسمان دوست مخصوصی بود از ملائکه پس چون آدم از آسمان بزمین آمد آن ملک وحشت بهمرسانید و بسوی خدا شکایت کرد و رخصت طلبید که بزمین آید و آن حضرت را ملاقات نماید چون بزمین آمد دید که در بیابانی نشسته است چون آدم نظرش براو افتاد دست بر سر گذاشت نعرهٔ زد میگویند که همهٔ خلق شنیدند پس آن ملک گفت ای آدم معصیت پروردگار خود کردی و بر خود بار کردی آنچه طاقت آن نداری آیا میدانی که خدا چه گفت بما در حق تو و ما رد کردیم براو گفت نه ملک گفت که خدا بما گفت که من خلیفه در زمین قرار میدهم ما گفتیم آیا قرار میدهی در زمین کسی را که افساد کند و خونها بریزد پس خدا ترا خلق کرده بود که در زمین باشی میتوانست بود که در آسمان باشی پس حضرت صادق علیه السلام سه مرتبه فرمود که والله تسلی نمود باین سخن آدم را

است که در معاد الانوار ذکر کرده است و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که رسول ۱۶۹
خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چون خدا آدم را بزمین فرستاد امر کرد او را که بدست خود زراعت
کند و از عمل و سعی خود نان بخورد بعد از بهشت و نعمتهای آن پس دویست سال ناله و فغان و گریه
کرد و مقدار نیم شب ایستاد و چهل روز و سه شب سر از سجده برنداشت پس گفت ای
پروردگار آیا مرا خلق نکردی بدست قدرت خود فرمود که کردم گفت از روح خود در من ندمیدی فرمود دمیدم
گفت آیا مرا در بهشت خود ساکن نکردی فرمود که کردم گفت الرحمن ... رحمت من سبقت گرفته
بر غضب تو فرمود بلی آیا صبر یا شکر کردی آدم گفت لا اله الا انت سبحانک انی ظلمت نفسی فاغفر لی
انک انت الغفور الرحیم پس خدا او را رحم کرد و توبه او را قبول کرد بدرستیکه او تواب و رحیم است
و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حق تعالی خواست که توبه آدم را قبول کند جبرئیل را
بسوی او فرستاد پس نازل شد و گفت السلام علیک ای آدم صبرکننده بر بلای خود و توبه کننده از
خطای خود خدا مرا بسوی تو فرستاده است که تعلیم کنم ترا مناسکی که خدا میخواهد توبه ترا بسبب
آنها قبول کند پس جبرئیل دست او را گرفت و آورد او را بنزد مکان کعبه پس ابری از آسمان نازل شد و
برابر مکان کعبه ایستاد که سایه افکند بر دور بنای کعبه پس جبرئیل گفت که بپای خود خط بکش در دور این سایه
و پس حد حرم را بنمود تا آخر کشید بر دور حرم پس برد او را بمنی و بنمود موضع مسجد منی را
پس خط کشید آدم بر دور آن مسجد پس برد او را بعرفات و او را در آنجا باز داشت و گفت چون آفتاب
غروب کند هفت مرتبه اعتراف بگناه خود بکن پس آدم چنین کرد باین سبب آن موضع را معرف و عرفات
گفتند که آدم در آنجا اعتراف بگناه خود کرد پس این سنت در فرزندان او مقرر شد که در آنجا اعتراف
بگناهان خود بکنند چنانچه پدر ایشان اعتراف کرد و از خدا توبه سؤال کنند چنانچه پدر ایشان آدم سؤال
کرد پس امر کرد او را جبرئیل که بار کرد از عرفات پس گذشت بر کوههای هفت گانه و امر کرد او را
که بر هر کوه چهار مرتبه الله اکبر بگوید پس در ثلث شب بمشعر الحرام رسید پس جمع کرد در آنجا میان
نماز شام و نماز خفتن و باین سبب مشعر را جمع نامیدند زیرا که آدم هر دو نماز را جمع کرد در وقت خفتن
پس امر کرد او را که بخوابد در بطحای مشعر پس خوابید تا صبح طالع شد پس امر کرد او را که بر کوه مشعر
بالا رود و امر کرد که نزد طلوع آفتاب هفت مرتبه اعتراف بگناه خود بکند و هفت مرتبه از خدا توبه و آمرزش
گناه بطلبد پس آدم چنین کرد و برای این دو اعتراف مقرر شد یکی در عرفات و یکی در مشعر تا سنتی باشد
در فرزندانش که اگر کسی عرفات را در نیابد و مشعر را دریابد وفا بحج خود کرده باشد پس از مشعر
روانه شد و چاشت بمنی رسید پس او را امر کرد که دو رکعت نماز بکند در مسجد منی و امر کرد او را که
قربانی بدرگاه خدا بیاورد که از او قبول کند و بداند که خدا توبه اش را قبول کرده است و سنتی شود در
فرزندانش که ایشان قربانی کنند پس آدم قربانی آورد و خدا قربانی او را قبول کرد و خدا آتشی از
آسمان فرستاد که قربانی او را قبض کرد پس جبرئیل گفت که خدا احسان کرد بسوی تو که مناسک را تعلیم

وزمین کشیده و بزرگ شد و کعبه در ان روز نصب شد و ادم در ان روز بزمین امد و بسند معتبر از
حضرت صادق علیه السلام منقولست که موضع کعبه بلندی بود از زمین و سفید بود و روشنی میداد
مانند افتاب و ماه تا انکه قابیل هابیل را کشت پس سیاه شد و چون ادم بزمین امد حقتعالی جمیع زمین
را از برای او بلند کرد تا همه را دید پس وحی فرمود که اینها همه از تست گفت پروردگارا این زمین سفید
نورانی چیست فرمود که این زمین منست و بر تو لازم کرده ام که هر روز هفتصد طواف بردور ان بکنی
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که صد دلیل ادم علیه السلام بود از بلاد سراندیب تا بلاد جده بکماه و بسند
معتبر منقول است از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که از حضرت رسول صلی الله علیه واله پرسیدند
که چه علت دارد اینکه بعضی از درختان میوه دارد و بعضی میوه ندارد فرمود که هرگاه ادم یک تسبیح
میگفت یک درخت میوه دار در زمین بهم میرسید و هرگاه حوا یک تسبیح میگفت یک درخت بی میوه بهم
میرسید و پرسیدند که خدا جو را از چه چیز خلق کرد فرمود که حق تعالی امر کرد ادم علیه السلام را
که زراعت کن انچه اختیار میکنی از برای خود جبرئیل قبضهٔ از گندم اورد ادم یک قبضه از ان
گرفت و حوا یک قبضه گرفت پس ادم بحوا گفت که تو زراعت مکن حوا قبول نکرد پس انچه ادم کشت گندم
شد و انچه حوا کشت جو شد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت ادم
هزار مرتبه بزیارت کعبه امد پیاده هفتصد مرتبه برای حج و سیصد مرتبه برای عمره و بسند صحیح
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون ادم علیه السلام از بهشت بزمین امد طعام خورد در
شکم خود ثقل و سنگینی یافت پس بجبرئیل شکایت کرد جبرئیل گفت ای ادم کناری برو چون رفت
فضله از او جدا شد و در طرق عامه از رسول خدا صلی الله علیه واله نقل کرده اند که فرمود پدر شما ادم
بلند بود مانند درخت خرما بلندی ان شصت ذراع بود و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق ع
پرسیدند که طول قامت حضرت ادم علیه السلام چه مقدار بود وقتی که بزمین فرود امد و طول قامت حوا
چه مقدار بود فرمود که یافته ایم در کتاب امیر المؤمنین صلوات الله علیه که چون حقتعالی ادم و زوجهٔ
او حوا را بزمین فرستاد پاهای ادم بر کوه صفا بود و سرش بر افق اسمان بود شکایت کرد بحق از انچه باو
میرسید از گرمی افتاب پس خدا وحی کرد بسوی جبرئیل که ادم شکایت کرد بسوی من از گرمی افتاب
پس او را افشاری بده طولش را هفتاد ذراع گردان بذراع او و فشاری بده حوا را و طولش را
سی و پنج ذراع گردان بذراع او * مترجم گوید * که تاذی انحضرت از گرمی افتاب باز انست که افتاب
را حرارتی بالذات از غیر جهت انعکاس بوده باشد یا از این جهت بوده است که از بسیاری طول قامتش
در زیر سقفی و درختی و مغارهٔ پنهان نمی توانست شد و ممکنست که مراد از هفتاد ذراع گردیدن ان
باشد که قامت اول هفتاد ذراع شد بذراع قامت اخر تا منافات با استوای خلقت نداشته باشد یا اینکه
مراد بذراع ذراعهای متعارف ان زمان باشد یا مراد گزی باشد که ادم از برای مردم مقرر فرموده بود که
چیزها را بان بپیمایند و همچنین در باب حوا همه وجوه جاریست و وجوه بسیار دیگر در حل این حدیث

بکید و انکور و خرما خوشبو تر از مشک بود ند و از عسل شیرین تر بودند پس چون دشمن خدا
اینها را مکید بوهای خوشستان بر طرف شد و ثمر بنیشان کم شد پس حضرت صادق ع فرمود که ابلیس
ملعون بعد از وفات ادم رفت بپا کرد در پای درخت خرما و انکور پس اب جاری شد در عروق این
دو درخت بابول شیطان پس باین سبب عصیر اینها باید مست کننده میشود پس خدا برفرونید از ادم
هر مست کننده را احرام کرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عجوه مادر همه خرماهاست و انست که خدا
از برای ادم از بهشت فرستاد و بسند صحیح از حضرت امام رضا ع منقولست که درخت خرمای حضرت
مریم عجوه بود و در کانون نازل شد و با ادم ع عیسی و عجوه نازل شد و انواع خرماها از اینها بهم رسید و بسند
معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون ادم را بزمین اوردند محتاج شد بخوردن و اشامیدن پس
شکایت کرد به جبرئیل جبرئیل کفت زراعت کن بد دعائی تعلیم میکنم بکو اللهم اکفنی موونه الدنیا
و کل هول دون الجنة والبسنی العافیة حتی تهنیئی المعیشة * فصل پنجم * در بیان احوال اولاد ادم ع
و کیفیت بهم رسیدن نسل از ذریه ادم بسند معتبر از زراره منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که
چکونه بود ابتدای بهم رسیدن نسل از ذریت ادم ع بدرستیکه نزد ما جمعی هستند میکویند که خدا
وحی کرد بسوی ادم ع که تزویج نماید دختران خود را بپسران خود و اصل این خلق همکی از برادران و
خواهرانند فرمود که حق تعالی منزه است از این و بلند مرتبه است از انکه چنین چیزی از او صادر کردد
و میکویند کسی این را میکوید که خدا اصل برکزیدکان خلقش را و دوستان و پیغمبرانش را و مومنان
و مسلمانان را از حرام قرار داده است و قدرت نداشته که ایشان را از حلال بیافریند و حال انکه پیمان
ایشانرا بر حلال و طاهر و طیب کرفته است و الله خبر بمن رسیده است که بعضی از بهایم خواهر خود را
نشناخت و بر ان جست پس معلومش شد که خواهرش بوده است ذکر خود را بدندان خود کند و مرد و
دیکری مادرش را نشناخت و چنین کاری کرد و باز چنین خود را هلاک کرد پس چکونه انسان راضی
شود باین عمل و این را روا باشد با مرتبه انسانیت و فضل و علمش و لیکن کروهی از ان خلق که می بینید
ترک کرده اند علم اهل خانهای پیغمبران خود را و از جائی چند علم را اخذ میکنند که مامور نشده اند از
جانب خدا که از انجا اخذ نمایند پس چنین جاهل و کمراه کردیده اند و نمیدانند کیفیت ابتدای خلق را
انچه بعد از این حادث میشود وای بر ایشان چرا غافلند از انچه اختلاف نکرده اند در ان فقیهان اهل حجاز
و نه فقیهان اهل عراق که حقتعالی امر کرد قلم را که جاری شود بر لوح محفوظ بانچه خواهد بود تا روز قیامت
پیش از انکه ادم را خلق کند بدو هزار سال و کتابهای خدا همه داخلست در انچه قلم در ان جاری شد
و در همه کتابهای خدا احرام بودن خواهران بر برادران هست و اینک ما می بینیم این کتابهای چهار کونه را
در این عالم مشهورند یعنی توریة و انجیل و زبور و قران حق تعالی انها را از لوح محفوظ بر پیغمبرانش
فرستاده است از انجمله توریة را بموسی و زبور را بداود و انجیل را بر عیسی و قران را بر محمد ص فرستاده است
در هیچیک از انها حلال بودن اینها نیست و نخواسته است هر که این را میکوید مکر انکه قوت دهد حجت

توکرد و توبهٔ تورا اما قبول کرد و قربان تورا قبول کرد پس سرخود را بتراش برای تواضع و شکستگی نزد خدا چون قربان تورا قبول کرد پس ادم سرخود را تراشید برای فروتنی از برای خدا پس جبرئیل دست ادم را گرفت و برد بسوی خانهٔ کعبه پس ابلیس بر سر راه ادم امد نزد جمرهٔ عقبه و گفت ای ادم کجا میروی جبرئیل گفت که ای ادم او را هفت سنگ بزن و با هر سنگ الله اکبر بگو چون ادم چنین کرد شیطان رفت پس در روز دویم دست ادم را گرفت او را بسوی جمرهٔ اول پس شیطان پیدا شد جبرئیل گفت که او را هفت سنگ بزن و با هر سنگ الله اکبر بگو چون چنین کرد شیطان رفت و نزد جمرهٔ دویم پیدا شد و گفت ای ادم کجا میروی باز جبرئیل گفت که او را هفت سنگ بزن و با هر سنگ الله اکبر بگو چون چنین کرد شیطان رفت پس در روز سیم و چهارم نیز چنین کرد و در اخر که شیطان رفت جبرئیل گفت بدانکه بعد از این هرگز او را نخواهی دید پس او را برد بسوی خانهٔ کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند و ادم چنین کرد جبرئیل با او گفت که خدا گناه ترا آمرزید و توبهٔ ترا قبول کرد و زوجهٔ تو بر تو حلال شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون ادم از بهشت بزمین امد از میوهای بهشت خواهش کرد پس خدا دو شاخ از درخت انگور از برای او فرستاد چون اینها را کشت برگ برآمدند و بار اوردند و میوهٔ ایشان رسید ابلیس علیه اللعنه امد و دیواری بر دور آنها کشید ادم گفت که چیست ترا ای ملعون ابلیس گفت که اینها از منست ادم گفت که دروغ میگوئی پس راضی شدند بحکم روح القدس چون باو رسیدند ادم قصه را ذکر کرد روح القدس آتشی گرفت و انداخت بسوی آن درختها پس آتش در شاخهای انها شعله کشید تا انکه گمان کرد ادم که همه سوخته شد و شیطان نیز چنین گمان کرد چون آتش برطرف شد دو ثلث سوخته شده بود و یک ثلث باقی مانده بود روح القدس گفت که انچه سوخت بهرهٔ شیطانست و انچه ماند از تست ای ادم و بسند معتبر دیگر از انحضرت منقولست که چون حق تعالی ادم را بزمین فرستاد امر کرد او را بشخم کردن و زراعت کردن و از درختان بهشت درخت خرما و انگور و زیتون و انار از برای او فرستاد پس اینها را در زمین غرس نمود برای فرزندان خود و از میوهای انها خورد پس شیطان گفت ای ادم این درختها چیست که ما پیشتر در زمین نمیشناختیم و من پیش از تو در زمین بودم و رخصت بده که چیزی از اینها بخورم ادم اباء نمود و باو نداد پس اخر عمر ادم بنزد حوا امد و گفت بمشقت انداخته است مرا گرسنگی و تشنگی حوا گفت که ادم با من عهد کرده است که از این درختان چیزی بتو نخورانم زیرا که از بهشت است و ترا سزاوار نیست که از میوهٔ بهشت بخوری گفت پس اندکی در کف من بیفشر حوا اباء کرد گفت بگذار اندکی بمکم و نخورم پس حوا خوشهٔ از انگور گرفت باان ملعون داد او مکید و نخورد چون حوا تاکید بسیار کرده بود چون پارهٔ مکید حوا از دهان او کشید پس وحی کرد خدا بادم که انگور را دشمن من و دشمن تو ابلیس لعنه الله مکید و حرام شد بر تو از عصیر آن هر چه شراب شود زیرا که دشمن خدا شیطان فریب داد حوا را تا انکه مکید انگور را و اگر آن را میخورد همهٔ انگورها و هر چه از آن انگور حاصل میشود حرام میشد و همچنین فریب داد حوا را و از خرما نیز مکید چنانچه از انگور

سلیمان بن خالد بحضرت صادق عم عرض کرد که فدای تو شوم مردم میگویند که ادم دختر خود را بپسر خود تزویج کرد فرمود بلی مردم چنین میگویند ولیکن ای سلیمان مگر نمیدانی که رسول خدا صم فرمود که اگر میدانستم که ادم دخترش را بپسرش نکاح کرده است هر اینه من زینب را بقاسم نکاح میکردم و دین ادم را ترک نمیکردم سلیمان گفت فدای تو شوم ایشان میگویند که قابیل را برای این کشت که برای خواهر خود غیرت برد که بهابیل دادند فرمود که ای سلیمان تو هم اینرا میگوئی شرم نمیکنی که چنین امر قبیحی را برای پیغمبر خدا ادم روایت میکنی گفت فدای تو شوم پس بچه سبب قابیل هابیل را کشت فرمود که بسبب انکه ادم هابیل را وصی خود گردانیده بود پس فرمود که ای سلیمان بدرستیکه خدا وحی کرد بادم که وصیت و اسم اعظم خدا را بهابیل بدهد و قابیل از او بزرگتر بود پس چون قابیل اینرا شنید بخشم امد و گفت من اولی و احقم بکرامت و وصیت پس امر کرد ادم بوحی خدا که هر یک از ایشان قربانی بدرگاه خدا ببرند چون چنین کردند قربان هابیل را خدا قبول کرد پس حسد برد قابیل براو و او را کشت گفت فدای تو شوم پس نسل ادم از کجا بهم رسید ایا بود زنی بغیر از حوا و مردی بغیر از ادم فرمود که ای سلیمان اول خدا از حوا قابیل را بادم بخشید و بعد از او هابیل را پس چون قابیل بالغ شد حقتعم برای او زنی از جنیان را ظاهر گردانید و وحی نمود بسوی ادم که او را بقابیل تزویج نماید پس ادم چنین کرد و قابیل راضی شد باو و قانع شد و چون هابیل بالغ شد حقتعم برای او حوریه را ظاهر گردانید و وحی کرد بسوی ادم که او را بهابیل تزویج نماید پس ادم چنین کرد و چون هابیل کشته شد حوریه حامله بود و پسری از او متولد شد و ادم او را هبة الله نام کرد پس خدا وحی کرد بسوی ادم که دفع کن بسوی او وصیت و اسم اعظم را پس از حوا پسری بهم رسید و ادم او را شیث نام کرد و چون بالغ شد خدا حوریه فرستاد و وحی کرد بادم که او را تزویج نماید بشیث و از ان حوریه دختری بهم رسید و ادم او را حوریه نام کرد و چون ان دختر بالغ شد ادم او را بهبة الله پسر هابیل تزویج نمود و نسل ادم از ایشان بهم رسید پس هبة الله فوت شد و خدا وحی نمود بادم که وصیت و اسم اعظم خدا را و انچه بر تو ظاهر گردانیده ام از علم پیغمبری و انچه بتو تعلیم کرده ام از نامها همه را تسلیم کن بشیث عم اینست حدیث ای سلیمان *مترجم* گوید* که جمع میان این احادیث در نهایت اشکالست و ممکنست که همه واقع شده باشد و نسل از این جهات متعدده بعمل امده باشد و در حدیث معتبر از ابو حمزهٔ ثمالی منقولست که حضرت امام زین العابدین عم فرمود که چون حقتعم توبهٔ ادم را قبول کرد با حوا مجامعت کرد و از ایشان مجامعت صادر نشده بود از روزی که خلق شده بودند مگر در زمین بعد از انکه توبهٔ ادم عم مقبول شد و حضرت ادم تعظیم کعبه و نواحی و اطراف کعبه مینمود و چون میخواست که با حوا مقاربت نماید حوا را از حرم بیرون میبرد و در بیرون حرم با او مجامعت میکردند و غسل میکردند و داخل میشدند برای تعظیم حرم پس برمیگشتند بنزدیک خانهٔ کعبه پس از برای ادم از حوا بیست فرزند نر و بیست فرزند ماده بهم رسید که در هر شکم یک پسر و یک دختر می امد پس اول شکمی که فرزند اورد حوا هابیل بود با او دختری

کبرا نرا چه باعث است ایشانرا برا ین گفتار خدا بکشد ایشانرا پس فرمود که حضرت ادم را برای او متولد شد هفتاد شکم در هر شکمی پسری و دختری تا انکه کشته شد هابیل چون قابیل هابیل را کشت جزع کرد ادم بر هابیل جزعی که او را قطع کرد از مقاربت زنان و پانصد سال نتوانست که با حوا مقاربت نماید پس بعد از این مدت که جزع او تسکین یافت با حوا نزدیکی کرد و حق تعالی شیث را باو بخشید تنها که دیگری با او نبود و نام شیث هبة الله بود و او اول وصی بود که وصیت بسوی او کرده اند در میان ادمیان پس بعد از شیث یافث متولد شد تنهایی انکه با او جفتی باشد پس چون هر دو بالغ شدند و خدا خواست که نسل بسیار شود چنانچه می بینید و اینکه بوده باشد انچه قلم بان جاری شده است از حرام کردانیدن انچه حرام کرده است از خواهران بر برادران خدا فرستاد بعد از عصر روز پنجشنبه حوریه را از بهشت که نامش نزله بود و امر کرد خدا ادم را که او را با شیث تزویج نماید پس بعد از عصر روز دیگر حوریه از بهشت نازل شد که نامش منزله بود و خدا امر کرد ادم را که او را با یافث تزویج نماید و ادم چنین کرد پس برای شیث پسری بهم رسید و برای یافث دختری بهم رسید و چون هر دو بالغ شدند حقتعالی امر کرد ادم را که دختر یافث را به پسر شیث تزویج نماید و چنین کرد پس متولد شدند برگزیدکان از پیغمبران و مرسلان از نسل ایشان و معاذ الله چنین باشد که ایشان میگویند که از خواهران و برادران بهم رسیده اند و بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که حق تعالی حوریه از بهشت بسوی ادم فرستاد پس او را تزویج نمود بیکی از پسرهاش و پسر دیگرش زنی از جن تزویج نمود پس هر دو با هم فرزندان اوردند پس انچه در مردم از جمال و نیکی خلق هست از حوریه است و انچه در ایشان از بدی خلق هست از دختر جن است و انکار نمود انحضرت اینرا که ادم دخترانش را با پسرانش تزویج نموده باشد و بسند معتبر منقولست که امام محمد باقر عم پرسید که چه میگویند مردم در تزویج کردن ادم فرزندانش را راوی گفت میگویند که حوا در هر شکم برای ادم پسری و دختری می اورد پس هر پسری را با دختری که از شکم دیگر بود تزویج مینمود حضرت فرمود که چنین نبود ولیکن چون هبة الله متولد شد و بزرک شد از خدا سؤال کرد که با او زنی بدهد پس خدا حوریه از برای او از بهشت فرستاد و ادم باو تزویج نمود پس از ان حوریه چهار پسر متولد شد پس از برای ادم پسری دیگر متولد شد و چون بزرک شد دختر از او لاد جان خواست و چهار دختر از برای او بهم رسید پس شیث این دختران را خواست پس هر حسن و جمال که در میان او لاد ادم هست از جهت حوریه است و هر حلمی که هست از جهت ادم عم و هر سبکی و سفاهتی که هست از جهة جان است پس چون فرزندان بهم رسیدند حوریه باسمان رفت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که از برای ادم عم چهار پسر متولد شد پس خدا بسوی ایشان چهار نفر از حور العین فرستاد پس هر یک از ایشان را ییکی از پسرهای خود داد و چون فرزندان از ایشان بهم رسید خدا ان حوریانرا باسمان برد و باین چهار نفر چهار نفر از جن تزویج کرد و نسل از ایشان بهم رسید پس هر حلمی که در مردم هست از ادم است و هر حسن و جمالی که هست از حور العین است و هر بد صورتی و بد خلقی که هست از جن است و بسند معتبر منقولست که

اسم معه قبول شد از یکی از ایشان و مقبول نشد از دیگری گفت اینکه او مقبول نشد البته ترا میکشم ع م
دیگری گفت خدا قبول میکند مگر از پرهیزکاران اگر بگشائی بسوی من دست خود را برای اینکه بکشی
مرا من نگشاینده ام دست خود را بسوی تو برای اینکه ترا بکشم بدرستیکه من میترسم از خداوندی
که پروردگار عالمیان است من میخواهم که برگردی با گناه من و گناه خود پس بوده باشی از اصحاب آتش
جهنم و اینست جزای ستمکاران پس زینت داد برای او نفس او کشتن برادرش را پس گردید از زیان
کاران پس فرستاد خدا غرابی را که میکاوید در زمین تا بنماید باو که چگونه پنهان کند عورت بدن
برادرش را گفت وای بر من آیا من عاجز بودم از اینکه بوده باشم مثل این غراب پس پنهان
کنم بدن برادر خود را پس گردید از جملهٔ پشیمان شدگان و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع
منقولست که چون دو فرزند آدم قربانی بدرگاه خدا آوردند یکی بهترین قوچی که در میان گوسفندانش
بود و دیگری دسته از خوشهٔ گندم آورد پس از صاحب گوسفند مقبول شد و او هابیل بود و از دیگری
که قابیل بود مقبول نشد پس در غضب شد قابیل و بهابیل گفت والله که البته ترا میکشم هابیل گفت که
خدا قبول میکند مگر از پرهیزکاران تا آخر آیه که مذکور شد پس چون خواست برادرش را بکشد
ندانست که چگونه بکشد تا آنکه ابلیس علیه اللعنه آمد و باو تعلیم کرد که سرش را در میان دو سنگ
بگذارد و بکوبد چون او را کشت ندانست که با او چه کند پس دو کلاغ آمدند و با یکدیگر جنگ کردند
تا آنکه یکی از آنها دیگری را کشت پس آنکه زنده مانده بود زمین را کند بچنگال خود و آن کلاغ کشته را
دفن کرد پس قابیل نیز چنین کند و هابیل را دفن کرد پس این سنت شد که مردگان را دفن کنند پس
قابیل برگشت بسوی پدرش و چون آدم هابیل را با او ندید پرسید که پسرم را کجا گذاشتی قابیل گفت که
مرا فرستاده بودی که او را نگاهبانی کنم و محافظت نمایم آدم در دل خود دانست آنچه او کرده بود پس باو
گفت بیا برویم بجائیکه قربانی برده بودید چون بمحل قربان رسیدند بر آدم ظاهر شد که هابیل کشته شده است
پس لعنت کرد زمینی را که خون هابیل را قبول کرده بود و خدا امر کرد آدم را که لعنت کند قابیل را
و از آسمان ندائی بقابیل رسید که ملعون شدی چنانچه برادر خود را کشتی و چون آدم زمین را لعنت کرد
که خون هابیل را خورد دیگر زمین خون کسی را فرو نبرد پس آدم برگشت و چهل شبانه روز بر هابیل
گریست پس جزعش برای او زیاد شد شکایت کرد حال خود را بسوی خدا پس وحی نمود خدا بسوی
او که من می بخشم بتو پسری که خلف هابیل باشد پس متولد شد از حوا پسر پاکیزه مبارکی و چون
روز هفتم شد خدا وحی نمود باو که ای آدم این پسر هبه ایست از من برای تو پس نام کن او را هبة الله پس
آدم او را هبة الله نام کرد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که هابیل راعی گوسفند بود و قابیل
زارع بود چون هر دو بالغ شدند آدم ع گفت که من میخواهم که شما قربانی بدرگاه خدا نزدیک برید شاید
حق تعالی از شما قبول کند پس هابیل رفت و بهترین گوسفندی که در میان گوسفندانش بود برای
قربان آورد از برای محض رضای خدا و خوشنودی پدر خود و قابیل رفت و خوشه های زبونی که

بود که اقلیما نام کردند و در شکم دویم قابیل آمد و با او دختری بود که او را لوزا نام کردند و لوزا احسن بود
ترین دختران آدم بود پس چون ایشان بالغ شدند آدم ع بر ایشان ترسید که بفتنه و زنا افتند و ایشان را بر
بسوی خود طلبید و گفت ای هابیل میخواهم تورا نکاح کنم با لوزا و ای قابیل میخواهم ترا نکاح کنم
با اقلیما قابیل گفت که من باین راضی نمیشوم میخواهی خواهر هابیل که بد روست با من نکاح کنی و
خواهر من که خوش روست بهابیل نکاح کنی آدم گفت قرعه میاندازم در میان شما اگر سهم تو ای قابیل بلوزا
بیرون آید و سهم تو ای هابیل بر اقلیما بیرون آید هر یک را هر که بنام او آمده است باو تزویج خواهم کرد و
هر دو باین راضی شدند پس چون آدم قرعه انداخت سهم هابیل بر لوزا و سهم قابیل بر اقلیما بیرون آمد
پس ایشان را بهمین نحو که قرعه از جانب خدا بیرون آمد تزویج کرد پس نکاح خواهران را بعد از ان
حرام کرد مردی از قریش حاضر بود پرسید که فرزند از ایشان بهم رسید فرمود که بلی گفت این فعل
کبر است فرمود که مجوس این کار را بعد از ان کردند که خدا حرام کرده بود پس فرمود که این را انکار
مکن اینها چنین بود که خدا زوجه آدم را از بدن آدم خلق کرد و حلال گردانید برا او و در شرع ایشان
چنین بود و بعد از ان حرام شد و در حدیث دیگر از امام محمد باقر ع منقولست که چون قابیل نزاع کرد
با هابیل از برای لوزا آدم ایشان را امر کرد که هر یک قربانی بکنند و باین راضی شدند پس هابیل که صاحب
گوسفندان بود از بهترین گوسفندانش گوسفند فربهی و شیری گرفت و قابیل که صاحب زراعت بود از بدترین
زراعتش قدری گرفت و هر دو بکوه بالا رفتند و هر یک قربان خود را بر سر کوه گذاشتند پس آتشی
آمد و قربان هابیل را خورد و قربان قابیل بحال خود ماند و آدم ع نزد ایشان نبود و بامر خدا بمکه رفته
بود که زیارت کعبه بکند پس قابیل گفت که من در دنیا عیش و زندگانی نمیکنم با این حال که قربان
تو مقبول شود و قربان من مقبول نشود و تو خواهی که خواهر نیکوی مرا بگیری و من خواهر زشت ترا
بگیرم پس هابیل آن جواب گفت که خدا در قرآن یاد کرده است و قابیل سنگی بر سر او زد و او را کشت
و بسند صحیح منقولست که از حضرت امام رضا ع پرسیدند که نسل از آدم چگونه بهم رسید فرمود که حوا
حامله شد بهابیل و خواهر او در یک شکم و در شکم دویم بقابیل و خواهر او پس هابیل را با خواهر قابیل
و قابیل را با خواهر هابیل تزویج نمود و بعد از ان نکاح خواهر حرام شد * مؤلف گوید * که چون این
احادیث موافق روایات اهل سنة است بر تقیه حمل کرده اند و روایات سابقه محل اعتمادند و از حضرت
امیر المؤمنین ع منقولست که رسول خدا ص فرمود که چون خدا آدم را بزمین فرستاد زوجه اش را با او
فرستاد و شیطان و مار بزمین آمدند و زوجه نداشتند پس شیطان با خود لواطه میکرد و ذریتش از خودش
بهم رسیدند و مار همچنین و ذریت آدم از زوجه اش بهم رسید و خبر داد خدا آدم و حوا را که مار و ابلیس
دشمن ایشانند * مترجم گوید * که ممکنست که بحکم گذاشتن شیطان بسبب این عمل قبیح بوده باشد
تا منافات نداشته باشد با آنکه گذشت و اما قصه شهادت هابیل ع حقتعالی فرموده است در آیه چند که
ترجمه لفظشان اینست که بخوان بر ایشان خبر دو پسر آدم را بحق و راستی در وقتی که نزدیک بردند قربانی

او را بیرون میفرستند پس مردم میمیرند وان ده نفر کم نمیشوند وچون افتاب طلوع میکند روی
او را بسوی افتاب میگردانند وهم چنین پیوسته روی او را مقابل افتاب میگردانند تا افتاب غروب کند
ودر هوای سرد اب سرد بر او میریزند ودر هوای گرم اب گرم بر او میریزند پس مردی بر او گذشت
گفت کیستی تو ای بندهٔ خدا پس نظر کرد بسوی او وگفت یا احمق ترین مردم یا عاقل ترین مردم
ز اول دنیا تا حال من در این جا ایستاده ام وغیر از تو کسی از من نپرسید که تو کیستی پس فرمود که
میگویند که او پسر ادم است که برادرش را کشت ودر حدیث معتبر دیگر همین مضمون از ان حضرت
منقولست ودر انجا اشعار فرمود که خود با نجا رفته بودند واو را دیده بودند واز او سوال کرده بودند ودر
نجا مذکور است که در تابستان در دورش اتش میافروزند ودر زمستان اب سرد بر او میریزند وبسند
معتبر دیگر از ان حضرت منقولست که شخصی بخدمت رسول خدا صلعم امد وگفت یا رسول الله امر عظیمی
مشاهده کردم فرمود که چه چیز دیدی گفت بیماری داشتم وبرای او اب نشان دادند از چاه احقاف که
مردم از ان شفا میطلبند در وادی برهوت پس من مهیا شدم وباخود مشکی وقدحی برداشتم چون
خواستم که از ان اب بگیرم ودر مشک بریزم ناگاه چیزی دیدم که فرود امد از اسمان مانند زنجیر و
میگفت که مرا اب ده که در همین ساعت میمیرم پس سر بالا کردم وقدح را بسوی او بلند کردم که او را
ب دهم مردی دیدم که زنجیری در گردن او بود چون رفتم که قدح را باو دهم کشیده شد تا بچشمهٔ افتاب
رسید باز چون رفتم که اب بردارم فرود امد ومیگفت العطش العطش مرا اب ده که میمیرم چون قدح را
بلند کردم کشیده شد تا او بچشمهٔ افتاب تا انکه سه مرتبه چنین کرد ومن مشک را بستم واو را اب
ندادم حضرت رسول صلعم فرمود که او قابیل پسر ادم است که برادرش را کشت واینست معنی قول خدا *
الذین یدعون من دونه لا یستجیبون لهم بشیء الا کباسط کفیه الی الماء لیبلغ فاه وما هو ببالغه وما دعاء
الکافرین الا فی ضلال * که ترجمه اش اینست که انها که میخوانند خدایان بغیر از خدا استجابت نمینمایند
خدایان ایشانرا بچیزی مگر مانند کسی که دراز کنند باشد دستهایش را بسوی اب برای اینکه برسد
بدهان او ونتواند رسید ونیست خواندن کافران مگر در گمراهی وبچندین سند منقولست که روزی
حضرت امام محمد باقر عم در مسجد الحرام نشسته بود وطاووس یمانی برفیق خود گفت میرویم که از او
مسئله بپرسیم نمیدانم که جوابش را میداند یا نه پس امدند بخدمت ان حضرت وسلام کردند وطاووس
پرسید که ایا میدانی کدام روز بود که ثلث مردم مرد حضرت فرمود هرگز ثلث مردم نمرد غلط کردی خواستی
بگوئی ربع مردم ثلث مردم گفتی گفت این چگونه بود فرمود که روزی که در دنیا ادم وحوا وقابیل
وهابیل بودند وقابیل هابیل را کشت چهار یک مردم مرد گفت راست گفتی حضرت فرمود که ایا میدانی
که با قابیل چه کردند گفت نه فرمود که او را در چشمهٔ افتاب اویخته اند واب گرم بر او میریزند تا روز
قیامت پس پرسید که کدامیک پدر مردمند کشنده یا کشته شده فرمود که هیچیک نبودند بلکه پدر مردم
شیث پسر ادم است * مولف گوید * ممکنست که خواهرهای ایشان که با ایشان متولد شدند پیشتر مرده

در خرمنش مانده بود و کاهی نتوانست که از ان اخورد کند دستهٔ از انرا اورد و غرضش رضای خدا و خوشنودی پدر خود نبود پس خدا قربان هابیل را قبول کرد و قربان قابیل را رد کرد پس شیطان بنزد قابیل امد و گفت اگر فرزندان از هابیل بوجود ایند فخر خواهند کرد بر فرزندان تو که قربان پدر ایشان مقبول شده است او را بکش تا از او فرزند بهم نرسد پس او را کشت و تقدیم جبرئیل را فرستاد و هابیل را در خاک پنهان کرد پس در ان وقت قابیل گفت * یا ویلتنا اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب یا عاجز بودم از انکه بوده باشم مثل این غراب فرمود که یعنی مثل این غریب که او را نمیدانستم و امدم و برادرم را دفن کرد و من نمیدانستم که چگونه دفن کنم و ندا رسید از اسمان بسوی قابیل که ملعون شدی چون برادر خود را کشتی و گریست ادم بر هابیل چهل شب و روز و بسند حسن از ان حضرت منقولست که چون ادم وصیت کرد بهابیل و او را وصی خود گردانید حسد برد برادر قابیل و او را کشت پس خدا هبة الله را بادم بخشید و امر کرد که او را وصی خود گرداند و پنهان دارد پس سنت چنین جاری شد که وصیت را پنهان دارند پس قابیل بهبة الله گفت که دانستم که پدرت ترا وصی گردانیده است اگر این را اظهار میکنی یا از اینگونه سخن میگوئی ترا میکشم چنانچه برادرت را کشتم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون فرزند ادم خواست که برادرش را بکشد ندانست که چگونه او را بکشد تا شیطان بنزد او امد و گفت سرش را میان دو سنگ بگذار و بکوب و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چون دو پسران ادم ع قربانی کردند و از هابیل مقبول شد و از قابیل مقبول نشد شیطان بسیار قابیل را ناخوش شد و پیوسته در کمین او می بود و در خلوتها از پی او میرفت تا انکه روزی او را از ادم تنها یافت و او را کشت و بسند معتبر منقول است از حضرت امام رضا ع که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین ع پرسید از قول خدا که روزی که مرد از برادرش بگریزد فرمود که قابیل است که از برادرش هابیل خواهد گریخت و پرسید از نحوست روز چهارشنبه فرمود که ان چهارشنبه اخر ماهست که در تحت الشعاع واقع شود و در چنین روزی قابیل هابیل را کشت و پرسید که کی بر اول کسی که شعر گفت فرمود که ادم ع بود پرسید که چه چیز بود شعر او فرمود که چون از اسمان بزمین امد و تربت زمین و پهناوری و هوای ان را دید و قابیل هابیل را کشت ادم ع گفت شعری چند که مضمونش اینست دگرگون شدند شهرها و انچه در انها بود پس روی زمین گرد الوده و زشت است و متغیر شده هر رنگ و مزه و کم شد بشاشت روی نمکین و نیکو پس ابلیس علیه اللعنه در جواب گفت دور شو از شهرها و از انها که در شهرها ساکنند پس بسبب من در بهشت مکان گشادهٔ ان بر تو تنگ شد بودی تو و جفت تو در بهشت در قرار و دلت از ازار دنیا در راحت بود پس جدا نشدی از فریب و مکر من تا انکه از دست تو رفت ان قیمت سودمند و اگر نه رحمت خدای جبار شامل حال تو میشد از بهشت خلد بجز بادی در دست نمی ماند و بهرهٔ از ان نداشتی و در حدیث موثق از امام محمد باقر ع منقولست که در عقب بلاد هند شخصی هست که او را پاباز داشته اند و پلاس پوشیده است و موکلند با او ده نفر هر گاه که یکی از ان ده نفر میمیرند اهل ان قریه بدل

که اول کسی که بغی و طغیان کرد بر خدا عناق دختر ادم بود حق تعالی بیست انکشت برای او خلق کرده بود و در هر انکشتی دو ناخن بلند داشت مانند دو داس بزرک و جای نشستن او در زمین یک جریب بود چون بغی کرد خدا فرستاد برای او شیری مانند فیل و کرکی مانند شتر و کرکسی مانند خر و این جانوران در اول افرینش چنین بزرک بودند پس خدا ایشانرا بر او مسلط کردانید تا او را کشتند و در بعضی از روایات منقولست که عوج پسر عناق جباری بود دشمن خدا و دشمن اسلام و جثهٔ عظیمی داشت و دست میزد و ماهی از ته دریا میکرفت و بلند میکرد بسوی اسمان و در حرارت افتاب بریان میکرد و میخورد و عمر او سه هزار و ششصد سال بود و چون نوح عم خواست که بکشتی سوار شود عوج بنزد او امد و کفت مرا با خود بکشتی ببر نوح کفت که من مامور نشده ام باین پس اب از زانوهای او نکذشت و باقی ماند تا ایام موسی عم و موسی او را کشت و حقتعم در سورهٔ اعراف فرموده است که * هو الذی خلقکم من نفس واحده * اوست انکسی که افریده است شما را از یک نفس * وجعل منها زوجها * و افریده است از او یا از جنس او یار برای او جفت او را * لیسکن الیها * تا انس کیرد باو * فلما تغشیها حملت حملا خفیفا فمرت به * پس چون با او جماع کرد حامله شد بحمل سبک پس مستمر شد بر این حال * فلما اثقلت دعوا الله ربهما * پس چون سنکین شد از بار حمل خواندند پروردکار خود را * لئن اتیتنا صالحا لنکونن من الشاکرین * اکر عطا کنی بما فرزند شایسته هر اینه خواهیم بود از شکر کنندکان * فلما اتیهما صالحا * پس عطا کرد بایشان فرزند شایسته * جعلا له شرکاء فیما اتیهما * کردانیدند از برای او شریکها در انچه بایشان عطا کرده بود * فتعالی الله عما یشرکون * پس برتر است خدا از انچه ایشان باو شریک میکردانند و بسند حسن از امام محمد باقر عم منقولست که چون حامله شد حوا از ادم و فرزند در شکم حرکت امد بادم کفت که چیزی در شکم من حرکت میکند ادم کفت که انچه در شکم تو حرکت میکند نطفه ایست از من که در رحم تو قرار کرفته است و حق تعالی از ان خلقی خواهد افرید که ما را امتحان نماید در او پس شیطان بنزد حوا امد و کفت چونیید شما حوا کفت که فرزندی از ادم در شکم من حرکت میکند شیطان کفت که اکر نیت کنی که او را عبد الحارث نام کنی پسر خواهد شد و زنده خواهد ماند و اکر نیت نکنی بعد از زائیدن بشش روز خواهد مرد پس در خواطر حوا از کفتهٔ او چیزی افتاد و بادم نقل کرد سخن شیطان را ادم کفت که ان خبیث بنزد تو امده است که ترا فریب دهد سخن او را قبول مکن که من امیدوارم که این فرزند از برای ما باقی بماند و خلاف کفتهٔ او بعمل اید و در نفس ادم نیز از سخن ان ملعون چیزی بهم رسید پس از حوا فرزندی متولد شد و بعد از شش روز فوت شد حوا بادم کفت که انچه حارث ملعون کفت بحصول پیوست و شکی در خواطر هر دو بهم رسید پس در ان زودی حمل دیکر حوا را از ادم بهم رسید پس شیطان امد بنزد حوا و کفت چونیید شما حوا کفت که پسری زائیدم و در روز ششم مرد ان ملعون کفت که اکر نیت میکردی که او را عبد الحارث نام کنی زنده میماند و انچه الحال در شکم تست جانوری خواهد شد از چهارپایان یا شتر یا کاو یا کوسفند یا بز پس در دل حوا بلی بهم رسید که

اشند و قابیل کیفیت دفن ایشانرا ندیده باشد یا انکه متولد شدن خواهرها با ایشان محمول بر تقیه بوده
باشد یا این جواب موافق علم سایل بوده باشد چنانچه در حدیث دیگر منقولست که طاوس یمانی در مسجد
الحرام گفت که اول خونی که بر زمین ریخت خون هابیل بود و در ان روز ربع مردم کشته شد حضرت امام
زین العابدین ع فرمود که چنین نیست که او گفت اول خونی که بر زمین ریخت خون حوا بود در وقتی که
حایض شد و در ان روز ثلث مردم مردند زیرا که در انروز ادم و حوا و قابیل و هابیل و دو خواهرش
بودند بعد از ان فرمود که خدا دو ملک را موکل گردانیده است بقابیل که چون افتاب طالع میشود او را
با افتاب بیرون می اورند و چون افتاب فرو میرود او را با افتاب فرو میبرند و اب گرم با گرمی افتاب بر او
می پاشند تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که بدترین مردم از جهت عذاب
در قیامت هفت نفرند اول ایشان پسر ادم است که برادرش را کشت و نمرود و فرعون و دو کس از
بنی اسرائیل که یکی یهود را گمراه کرد و دیگری نصاری را گمراه کرد و دو کس که این امت را گمراه کردند
یعنی ابو بکر و عمر علیهم اللعنة و عامه از حضرت رسول خدا صلم روایت کرده اند که بدترین خلق خدا
پنج کسند ابلیس و قابیل و فرعون و شخصی از بنی اسرائیل که ایشانرا از دین خود برگردانید و شخصی
از این امت که بر کفر در باب او بیعت خواهند کرد در شام یعنی معاویه و بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که چون قابیل دید که قربان هابیل را اتش قبول کرد و قربان او را قبول نکرد شیطان نزد او امد و گفت
که هابیل این اتش را می پرستید برای این قربان او را قبول کرد قابیل گفت من اتشی را که هابیل او را
می پرستیده است عبادت نمیکنم و لیکن اتش دیگر را عبادت میکنم و قربان بنزد ان میبرم که قربان مرا
قبول کند پس اتشکدها ساخت و قربانی برای انها برد و پروردگار خود را نمیشناخت و بفرزندانش
میراث نداد چیزی بغیر از اتش پرستی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در زمان حضرت ادم ع وحشیان
و مرغان و درندگان و هر چه خدا خلق کرده بود همه باهم مخلوط بودند و امیزش میکردند چون پسر ادم
برادرش را کشت از یکدیگر نفرت کردند و ترسیدند و هر حیوانی بسوی شکل خود و نوع خود رفت
و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که قابیل پسر ادم بموی سرش اویخته است در چشمه افتاب
میگردانند او را هر جا که میگردد در سرما و گرمای خود تا روز قیامت چون روز قیامت شود خدا او را
با اتش برد و بروایت دیگر منقولست که از ان حضرت پرسیدند که فرزند ادم حالش در جهنم چون خواهد
بود فرمود که سبحان الله خدا از ان عادلتر است که جمع کند براو عقوبت دنیا و اخرت را * مولف گوید *
که این حدیث مخالف سایر احادیث است و شاید مراد این باشد که عذاب دنیا برای او سبب تخفیف
عذاب اخرت میگردد یا انکه برای کشتن او در اخرت عذاب نمیکنند که برای کافر بودن بجهنم برود
و بسند معتبر از حضرت امیر المومنین ع مرویست که فرزند ادم که برادر خود را کشت قابیل بود که در
بهشت متولد شده بود * مولف گوید * که این حدیث موافق روایات عامه است و ظاهر احادیث شیعه
انست که از حضرت ادم در بهشت فرزندی بهم نرسید و در کتب معتبر از حضرت امیر المومنین ع منقول است

وشکر نکردند خدارا مانند شکری که پدر و مادر ایشان کردند ومسعودی که از علمای شیعه است
در کتاب مروج الذهب ذکر کرده است که چون هابیل کشته شد جزع کرد آدم ع پس خدا باو وحی کرد که
من بیرون می آورم از تو نوری را که میخواهم آنرا جاری کردانم در صلبهای پاکیزه و اصلهای شریف
و مباهات کنم بآن نور باسایر نورها و او را آخر پیغمبران کردانم و از برای او بهترین امامان و خلیفها قرار
دهم و ختم کنم زمان را بمدت دولت ایشان و فرا کیرم زمین را بدعوت ایشان و روشن کردانم زمین را
به پیروان ایشان پس کمر بند و مهیا شو و غسل کن و خدا را بپاکی یاد کن و با زوجهٔ خود جماع کن در
حالتی که او نیز غسل کرده باشد که امانت من منتقل خواهد شد از شما بسوی فرزندی که در میان شما بهم
خواهد رسید پس آدم با حوا جماع کرد و در همان ساعت حامله شد حوا و حسن حوا زیاده شد و نور از سر تا
پایش ساطع شد تا آنکه حضرت شیث از او متولد شد بنهایت استواء خلقت و اعتدال و غایت حسن و جمال
و هیبت و وقار و مجلل بضیاء الانوار با کمال سکینه و مهابت و عظمت و جلال پس منتقل شد آن نور از حوا
بسوی او و از جبین او ساطع و لامع کردید پس او را شیث نام کردند و بعضی کفته اند که او را هبة الله
نام کردند و چون بسن شباب رسید و بینا و دانا کردید حضرت آدم اظهار نمود باو وصیت خود را و شناساند
باو محل و منزلت آن علومی را که باو میسپارد و اعلام نمود او را که حجت خدا است بعد از او و خلیفهٔ
خدا است در زمین و باید که ادا کند حق خدا را بسوی وصی خود و وصی تو کند و بین منتقل شدن
ذریت طاهرهٔ پاکیزه خواهد بود یعنی انوار پیغمبر آخر الزمان ص و اوصیای آن حضرت پس چون حضرت
شیث ع وصیت را اخذ نمود ضبط کرد و آنچه بایست پنهان داشت و آدم ع در روز جمعه ششم ماه نیسان
در همان ساعت که مخلوق شده بود برحمت الهی واصل شد و عمر مبارک آن حضرت نهصد و سی سال
بود و حضرت شیث وصی پدر خود بود بر سایر فرزندان او و روایت کرده اند که در وقت وفات آنحضرت
چهل هزار کس از فرزندان و فرزندزادکان او بهم رسیده بودند پس شیث در میان مردم حکم کرد
به صحیفها که بر پدرش و صحیفها که بر خودش نازل شده بود و شیث با زوجهٔ خود مقاربت نمود و او حامله
شد بانوش پس نور پیغمبر آخر الزمان ص منتقل شد بانوش و چون متولد شد آن نور از او ساطع بود چون
بحد وصایت رسید شیث امانتها را باو سپرد و باو شناساند بزرکی مرتبهٔ آنها را و وصیت کرد که بفرزندان
خود اعلام نماید شرافت و جلالت این وصیت را و همچنین این وصیت جاری بود و نور منتقل میشد تا رسید
آن نور بعبد المطلب و فرزندش عبد الله ع و بعضی کفته اند که نسل آدم همکی از شیث بهم رسید
و بعضی کفته اند که فرزندان دیکر هم بهم رسید و وفات حضرت انوش در سیم تشرین الاول بود و
عمرش نهصد و شصت سال بود و از او قینان بهم رسید و نور در روی او هویدا شد و عهد وصیت از
او کرفت و عمرش صد و بیست سال بود و کویند که در ماه تموز وفات یافت و از او مهلائیل بوجود آمد
و هشتصد سال زندکی کرد و نور از او ساطع بود و ولد از او بهم رسید و نور از او ساطع کردید و وصیت
باو تسلیم شد و کویند که بسیاری از سازها را فرزندان قابیل در زمان او بهم رسانیدند و عمرش

تصدیق او نماید و چون بادم نقل کرد در دل ادم نیز چنین چیزی بهم رسید پس چون بار حمل بر حوا سنگین
شد دعا کردند ادم و حوا که اگر فرزند شایسته بما بدهی ما از شاکران خواهیم کرد پس چون خدا فرزند
شایسته بایشان داد یعنی شتر و گاو و گوسفند و بز نبود پس شیطان بنزد حوا امد پیش از زائیدن و گفت
چونست شما حوا گفت که سنگین شده ام و زائیدنم نزدیک رسیده است شیطان گفت که بزودی پشیمان
خواهی شد و خواهی دید از فرزندی که در شکم تست انچه نخواهی و چون فرزند تو شتر یا گاو یا گوسفند
یا بز باشد ادم را از تو و از فرزند تو انحرافی بهم خواهد رسید پس مایل گردانید حوا را با اینکه او را اطاعت
کند و سخن او را قبول کند گفت بدانکه اگر نیت کنی که او را عبد الحارث نام کنی و از برای من بهرهٔ
در او قرار دهید پسری مستوی الخلقه از تو بوجود خواهد امد و از برای شما باقی خواهد ماند حوا گفت
که من نیت کردم که برای تو در او نصیبی قرار دهم ان ملعون گفت که ادم نیز می باید که برای من در او
نصیبی قرار دهد و نیت کند که او را عبد الحارث نام کند پس حوا بنزد ادم امد و سخن شیطان را بادم نقل
کرد پس در دل ادم از ان سخن خوفی بهم رسید و میل بان او را حادث شد پس حوا بادم گفت که اگر
نیت نکنی که این فرزند را عبد الحارث نام کنی و حارث را در ان نصیبی قرار دهی نمیخواهم که باشت که
نزدیک من ائی و با من مقاربت نمائی و میان من و تو دوستی نخواهد بود چون ادم این سخن را از حوا شنید گفت
تو سبب معصیت اول ما شدی و در اینجا نیز تو را فریبی خواهد داد و من متابعت تو کردم و نیت کردم که او را
عبد الحارث نام کنم پس فرزند مستوی الخلقه متولد شد و ایشان شاد شدند و ایمن گردیدند از انچه از ان
میترسیدند و امید بهم رسانیدند که از برای ایشان باقی بماند و در روز ششم نمرد و در روز هفتم
او را عبد الحارث نام کردند و در دو حدیث دیگر منقولست که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند
از تفسیر قول خدا * فلما اتیهما جعلا له شرکاء فیما اتیهما * فرمود که ایشان ادم و حوا بودند و شرک ایشان
شرک طاعت بود که اطاعت شیطان کردند در انکه برای او نصیبی در خلق خدا قرار دادند و او را عبد الحارث
نام کردند نه شرک عبادت که غیر خدا را پرستیده باشند * مترجم گوید که این احادیث بحسب ظاهر مخالف
اصول مقررهٔ شیعه و موافق روایات و اصول عامه اند و شاید بر وجه تقیه وارد شده باشند بلکه مشهور
میان شیعه انست که ضمیر تثنیه در جعلا له شرکاء راجعست بذکور و اناث از فرزندان ادم یعنی چون
خدا فرزندان شایسته و مستوی الخلقه بادم و حوا داد بعضی از ذکور و بعضی از اناث فرزندان ایشان
بخدا شرک اوردند و وجوه دیگر نیز در تفسیر این ایه گفته اند که در کتاب بحار الانوار ذکر کرده ایم و این
وجه ظاهرتر است چنانچه در حدیث معتبر وارد شده است که مامون از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال کرد
از تفسیر این ایه ان حضرت فرمود که حوا برای ادم پانصد شکم فرزند اورد در هر شکم پسری و دختری
و ادم و حوا عهد کرده بودند با خدا که اگر فرزندان شایسته بما بدهی البته خواهیم بود از شکر کنندگان
پس نسل شایستهٔ مستوی الخلقهٔ بی مرض و عیب و علت بایشان عطا کرد و انها دو صنف بودند صنفی
نر و صنفی ماده پس انها دو صنف از برای خدا شریکان قرار دادند در انچه خدا بایشان عطا کرده بود

* مؤلف گوید * که چون این احادیث منافات دارد با آنچه مشهور است میان علمای شیعه ره و
در انبیاء و ائمه است اکثر حمل بر تقیه کرده اند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که آدم را بیماری
عارض شد و حضرت شیث را طلبید و گفت ای فرزند اجل من رسیده است و من بیمارم و پروردگار
من فرستاده است از سلطنت خود آنچه میبینی و بتحقیق که عهد کرد بسوی من هر آنچه عهد کرد که تو را
وصی خود کردانم و میگردانم تو را خزینه دار آنچه بمن سپرده است و اینک کتاب وصیت در زیر سر من است
و در او اثر علم و نام بزرگ خدا هست چون من بمیرم بگیر صحیفه را و زنهار که کسی را بر آن مطلع مگردان
و نظر مکن در آن تا سال آینده مثل این روز که وصیت بتو داده شد و در آن صحیفه هست و جمیع آنچه بآن
احتیاج داری از امور دین و دنیای خود و آدم آن صحیفه را از بهشت آورده بود پس آدم بشیث گفت
که ای فرزند خواهش میوه از میوه های بهشت دارم پس بالا رو بکوه هند و نظر کن هر که از ملائکه را
ببینی سلام من باو برسان و بگو پدرم بیمار است و از شما هدیه میطلبد از میوه های بهشت پس چون
شیث بکوه بالا رفت جبرئیل را دید با قبیله‌های ملائکه و جبرئیل ابتدا کرد بسلام و گفت بکجا میروی
ای شیث شیث گفت تو کیستی ای بندهٔ خدا گفت منم روح الامین جبرئیل شیث گفت پدرم بیمار است و
مرا بسوی شما فرستاده است و شما را سلام میرساند و از میوه‌های بهشت هدیه میطلبد از شما جبرئیل گفت
بر پدرت سلام باد ای شیث بدرستیکه از دنیا مفارقت کرد و ما برای او نازل شده ایم پس خدا
در این مصیبت اجر تو را عظیم کرداند و صبر نیکو ترا کرامت فرماید و وحشت ترا بقرب خود با انس مبدل
کرداند برگرد پس شیث با ایشان برگشت و ایشان با خود آورده بودند از بهشت آنچه در کار بود برای
تهیهٔ آدم پس چون بنزد آدم رفتند اول کاری که شیث کرد آن بود که صحیفه وصیت را از زیر سر آدم برداشت
و بر شکم خود بست پس جبرئیل گفت که کیست مثل تو ای شیث خدا عطا کرد بتو سرور کرامت خود را
و پوشانید بر تو لباس عافیت خود را بجان خودم سوگند میخورم که خدا تو را مخصوص کردانید از جانب
خود بامر بزرگی پس جبرئیل و شیث شروع کردند در غسل دادن آدم ع و جبرئیل بشیث نمود که چگونه
او را غسل بدهد تا آنکه فارغ شد پس تعلیم او نمود که چگونه او را کفن کند و حنوط کند تا آنکه فارغ شد
پس او را تعلیم نمود که چگونه قبر او بکند پس جبرئیل دست شیث را گرفت و پیش داشت که بر آدم نماز
کند چنانچه ما می ایستیم و گفت هفتاد تکبیر بر پدر خود بگو و باو تعلیم نمود که چگونه نماز کند پس جبرئیل
امر کرد ملائکه را که صف بکشند در عقب شیث چنانچه ما امروز در عقب پیشنماز صف میکشیم پس
شیث گفت که آیا درست است که من پیشنمازی شما کنم با آن منزلتی که تو را نزد خدا هست و با تو بزرگواران
ملائکه هستند جبرئیل گفت که ای شیث مگر نمیدانی که چون خدا پدرت آدم را آفرید او را در میان
ملائکه باز داشت و ما را امر کرد که او را سجده کنیم پس او امام ما شد تا آنکه سنتی باشد در فرزندانش
و امروز او از دنیا رفته است و تو وصی اوئی و وارث علم و قایم مقام اوئی پس چگونه ما بر تو تقدم
جوئیم و تو امام مائی پس نماز کرد با ایشان بر آدم چنانچه جبرئیل او را امر کرد پس جبرئیل باو نمود که چگونه

نهصد و شصت دو سال بود و وفاتش در ... از ... بود و از او حضرت ادریس بهم رسید * فصل ششم در بیان وحیها که بادم عم نازل شد در اول کتاب بیان عدد صحف ادم عم شد و سید ابن طاوس گفته است که در صحف ادریس دیدم که در ثلث اخر شب جمعهٔ بیست و هفتم ماه رمضان حقتعالی کتابی بلغت سریانی در بیست و یک ورق برادم عم فرستاد و ان اول کتابی بود که خدا از اسمان بزمین فرستاد و حق تعالی جمیع زبانها و لغتها را برا او فرستاد و دران هزار و هزار لغت بود که اهل هر لغتی لغت دیگر را بی تعلیم ندانند و دران کتاب دلایل خدا و واجبات و احکام او و شریعتهاء سنتها و حدود او بود و باسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم منقولست که حقتعالی وحی نمود بحضرت ادم عم که من جمع میکنم برای تو سخن حق و خیر و نیکی را در چهار کلمه که یکی از من است و یکی از تست و یکی میان من و تست و یکی میان تو و مردم است اما انچه از منست انست که مرا عبادت کنی و هیچ چیز را با من شریک نکردانی و انچه از تست انست که ترا جزا میدهم بعمل تو در وقتی که محتاج تر بین احوال باشی باو و انچه میان من و تست بر تست دعا و بر منست مستجاب کردن و انچه میان تو و مردم است انست که بپسندی از برای مردم انچه را برای خود می پسندی * فصل هفتم * در بیان وفات حضرت ادم عم و مدت عمر شریف انحضرت و وصیت نمودن بحضرت شیث عم و احوال انحضرت است باسانید صحیحه و معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم منقولست که حق تعالی عرض کرد برادم عم نامهای پیغمبران عم و عمرهای ایشانرا پس رسید بنام حضرت داود عم ناگاه عمر او را چهل سال یافت گفت پروردگارا چه بسیار کم است عمر داود و چه بسیار است عمر من پروردگارا اگر من زیاد کنم از عمر خود سی سال بر عمر داود در و این دیگر شصت سال ایا از برای او ثبت می نمائی پس وحی بادم رسید که بلی ای ادم گفت پس من از عمر خود سی سال با شصت سال زیاد کردم بر عمر داود پس از برای او بنویس و از عمر من بینداز و خدا چنین کرد پس چون عمر ادم تمام شد ملک موت برای قبض روح او نازل گردید پس ادم گفت که ای ملک موت از عمر من سی سال با شصت سال مانده است ملک موت گفت ای ادم ایا از برای فرزند خود داود قرار ندادی و از عمر خود بینداختی در وقتی که نامهای پیغمبران از ذریت تو و عمرهای ایشان را بر تو عرض میکردند و تو در وادی دحنا بودی ادم گفت که بخواطر ندارم اینرا ملک موت گفت که ای ادم انکار مکن تو سؤال نکردی از خدا که از عمر تو بیرون کند و برای داود ثبت کند و خدا ثبت نمود در زبور و محو نمود از ذکر ادم گفت تا بیادم بیاید حضرت امام محمد باقر عم فرمود که ادم راست میگفت که در خواطر نداشت و فراموش کرده بود پس از ان روز خدا مقرر فرمود که هر گاه قرضی دهند یا معامله کنند تا مدتی نامهٔ بنویسند که انکار نکنند و در حدیث حضرت صادق عم چنانست که حقتعالی در اول فرمود به جبرئیل و میکائیل و ملک موت که نامه در این باب بنویسید که او فراموش خواهد کرد پس نامه نوشتند و ببالهای خود از طینت علیین مهر کردند و چون ادم عم انکار کرد ملک موت نامه را بیرون اورد پس حضرت صادق عم فرمود که باین سبب است هر گاه نامهٔ قرض را بیرون می اورند قرض دار را مدلتی حاصل میشود

کن باو تابوت را و انچه در ان هست چنانچه من تسلیم کردم بسوی تو و اعلام کن باو که بزودی از
فرزندان من پیغمبری بهم خواهد رسید که اسم او نوح باشد و قوم او بطوفان غرق خواهند شد و
وصیت نما بوصی خود که تابوت را و انچه در ان هست حفظ نماید و امر کن او را که در وقت وفات او شود
بهترین فرزندان خود را وصی خود کرداند و هر وصی وصیت خود را در تابوت گذارد و هر یک دیگری
را باین امور وصیت نماید و هر یک از ایشان که نوح را دریابد باو بکشتی سوار شود و باید که تابوت
را و انچه در انست بکشتی برند و هیچکس از او تخلف ننماید و حذر کن ای هبة الله و حذر کنید ای سایر
فرزندان من از قابیل ملعون پس چون روزی شد که خدا خبر داده بود که در آن روز ادم را از دنیا
خواهد برد مهیا شد ادم برای مردن و بر خود قرار داد و چون ملک موت نازل شد ادم گفت شهادت میدهم
بوحدانیت خدا و اینکه او را شریک نیست و شهادت میدهم که من بندهٔ خدا و خلیفهٔ اویم در زمین ابتدا
کرد بامن باحسان خود و امر کرد ملائکهٔ خود را بسجدهٔ من و تعلیم کرد بمن جمیع اسماء را پس مرا در بهشت
ساکن کرداند و بهشت را دار قرار من و خانهٔ توطن من نکردانیده بود و خلق نکرده بود مرا مگر برای
که ساکن شوم در زمین برای انچه خواسته بود و اراده کرده بود از تقدیر و تدبیر و جبرئیل ع کفن ادم را
و حنوط از بهشت اورده بود و با جبرئیل هفتاد هزار ملک نازل شده بودند که در جنازهٔ ادم ع
حاضر شوند پس هبة الله بمعونت جبرئیل ادم را غسل داد و کفن و حنوط کرد پس جبرئیل بهبة الله گفت که
پیش رو و بما نماز کن بر پدر خود پس هفتاد و پنج تکبیر بر او بکو پس کندند ملائکه قبر او را و او را داخل
قبر کردند پس هبة الله در میان سایر فرزندان ادم بطاعت الهی قیام نمود چون هنگام وفات او شد وصیت
کرد بسوی پسر خود قینان و تابوت را باو تسلیم کرد پس قیام نمود قینان در میان برادران و سایر فرزندان
ادم بطاعت خدا و چون وقت وفات او شد پسرش یرد را وصی خود کردانید و تابوت و انچه در تابوت
بود باو تسلیم کرد و پیغمبری نوح ع را باو گفت چون وقت وفات یرد شد وصیت کرد بسوی پسرش
اخنوخ که ادریس ع است و تابوت و انچه در ان بود باو وصیت باو داد و اخنوخ قیام بان نمود چون اجل
اخنوخ نزدیک رسید حق تعالی وحی کرد باو که من ترا باسمان بالا خواهم برد پس وصیت کن بسوی
پسر خود خرقائیل پس او چنین کرد و خرقائیل بوصیت اخنوخ قیام نمود چون وقت وفات او شد وصیت
کرد بسوی پسر خود نوح ع و تابوت را تسلیم کرد پس پیوسته تابوت نزد نوح بود تا انکه با خود بکشتی
برد و چون وقت وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود سام و تابوت را و انچه در ان بود باو تسلیم کرد
مولف گوید * که تمام این حدیث با احادیث دیگر باین مضمون در کتاب امامت مذکور خواهد شد
انشاءالله تعالی و بسند معتبر دیگر از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت ادم پسرش را فرستاد بسوی
جبرئیل و گفت باو بگو که پدرم میگوید که مرا طعام ده از زیت درخت زیتون که در فلان موضع است
از بهشت پس جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت برگرد بسوی پدرت که او وفات یافته است و مامور شده ایم
بکار سازی او و نماز کردن بر او پس چون غسل را اتمام کردند جبرئیل گفت پیش بایست ای هبة الله

پدر خود را دفن کند چون از دفن آدم فارغ شد و جبرئیل و ملائکه روانه شدند بالا رو نمود حضرت
شیث گریست و فریاد کرد که واوحشتاه پس جبرئیل گفت که چون خدا با تست ترا وحشتی نیست بلکه
ما بامر پروردگار تو بر تو نازل خواهیم شد و خدا مونس تست اندوهگین مباش و گمان نیک به پروردگار
خود داشته باش که او با تو در مقام لطف است و بر تو مهربانست پس جبرئیل و ملائکه بالا رفتند بسوی
آسمان و قابیل از کوه پائین آمد چون از پدر خود بکوه گریخته بود در ایام حیات او و نمیتوانست آدم که او را
ببیند و شیث را ملاقات کرد و گفت ای شیث من هابیل برادر خود را برای این کشتم که قربان او
مقبول شد و قربان من مقبول نشد و ترسیدم که او به مرتبه‌ای برسد که تو امروز به مرتبه رسیده وصی
و جانشین پدر خود شود و آنچه می‌خواستم امروز از برای تو حاصل شد اگر یک کلمه از آنچه پدرت بتو گفته
است اظهار نمائی هر آینه ترا بکشم چنانچه هابیل را کشتم و نزدیک باین مضمون از حضرت امام زین العابدین
ع بسند معتبر منقولست و در احادیث وارد است که شیث بر آدم ع هفتاد و پنج تکبیر گفت هفتاد برای آدم ع
و پنج از برای فرزندانش و بسند معتبر از امام محمد باقر ع مرویست که چون آدم ع مطلع شد بر کشته
شدن هابیل جزع بسیاری کرد و شکایت کرد بسوی خدا پس خدا وحی نمود باو که من
می‌بخشم بتو پسری که خلف و عوض هابیل باشد پس شیث از حوا متولد شد و چون روز هفتم شد
او را شیث نام کرد پس خدا وحی کرد باو که ای آدم این پسر بخششی است از من بسوی تو پس او را هبة الله
نام کن پس آدم او را هبة الله نام کرد و چون هنگام وفات آدم ع شد خدا باو وحی کرد که من ترا از دنیا
بجوار رحمت خود میبرم پس وصیت کن بسوی بهترین فرزندانت که او بخششی است که بتو بخشیدم پس
او را وصی خود گردان و تسلیم کن بسوی او آنچه را بتو تعلیم کردم از نامها زیرا که من دوست میدارم که
زمین خالی نباشد از عالمی که علم من از او باشد و بحکم من حکم کند و او را حجت خود گردانم بر خلق خود پس
آدم ع جمیع فرزندان خود را از مردان و زنان جمع کرد و با ایشان گفت که ای فرزندان من بدرستیکه
حقتعالی وحی کرد بسوی من که ترا از دنیا میبرم و امر نمود مرا که وصیت کنم بسوی بهترین فرزندان
خود که او هبة الله است و بدرستیکه خدا او را پسندیده و اختیار کرده است برای من و شما بعد از من
پس بشنوید سخن او را و اطاعت نمائید امر او را که او وصی و خلیفهٔ منست بر شما پس همه گفتند
میشنویم و اطاعت مینمائیم و مخالفت او نمیکنیم و امر کرد آدم ع که تابوتی ساختند و علم خود را و اسما
و وصیت را در آن گذاشت و به هبة الله سپرد و گفت ببین هر گاه من بمیرم ای هبة الله پس مرا غسل بده
و کفن بکن و نماز کن بر من و مرا در قبر گذار و چون نزدیک وفات تو شود و آن حالت را از خود بیابی
طلب کن از فرزندان خود هر که نیکوتر مصاحبتش با تو بیشتر و فاضلتر باشد پس وصیت کن بسوی او
بآنچه من وصیت کردم بسوی تو و زمین را مگذار بی عالمی از ما اهل بیت ای فرزند خدا مرا بزمین
فرستاد و خلیفهٔ خود گردانید در آن و حجت خود گردانید بر خلق خود و من ترا حجت خود گردانیدم
در زمین بعد از خود پس از دنیا بیرون مرو تا حجتی از خدا بر خلق و وصی بعد از خود [illegible]

حتی

از انست که انها پیدا کردند و عامه و خاصه از وهب ابن منبه روایت کرده اند که شیث ادم را در غاری ۵.
که در کوه ابو قبیس است که ان را غار الکنز میگویند دفن کرد و در انجا بود تا زمان غرق و در زمان غرق
نوح از انجا بیرون اورد و در تابوتی با خود در کشتی برد و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که
حق تعالی وحی نمود بنوح ع در وقتی که در کشتی بود که هفت شوط برود و بر خانهٔ کعبه طواف کند چون
او از طواف فارغ شد از کشتی فرود امد بمیان اب و اب تا زانوهای او بود پس تابوتی بیرون اورد که
استخوانهای حضرت ادم در ان تابوت بود و تابوت را داخل کشتی کرد و طواف بسیار بر دور کعبه کرد و
کشتی روانه شد تا بکوفه رسید پس خدا امر کرد زمین را که ابهای خود را فرو برد پس ابها از مسجد
کوفه فرو برد چنانچه ابتدا اش از ان مسجد شده بود پس نوح ع تابوت ادم را گرفت و در نجف اشرف
دفن کرد * مؤلف گوید * که احادیث مستفیض است در انکه ادم و نوح ع در نجف اشرف در عقب
امیر المؤمنین ع مدفونند پس ان احادیث که وارد شده است که ادم در مکه مدفونست محمولست بر انکه
اول در انجا مدفون شده بوده است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت رسول ص فرمود که
عمر شریف ادم نهصد و سی سال بود و سید ابن طاوس رضی الله عنه گفته است که در صحف ادریس ع
خوانده ام که حضرت ادم ع ده روز بیماری تب کشید و وفاتش در روز جمعهٔ یازدهم محرم بود و در
غاری که در کوه ابو قبیس بود رو بکعبه مدفون شد و عمرش از روزی که روح در او دمیدند تا وفات
او هزار و سی سال بود و حوا بعد از او بیکسال پانزده روز بیمار شد و فوت شد و در پهلوی ادم مدفون شد
و سید گفته است که در سفر سیم توریة یافتم که عمر ادم نهصد و سی سال بود و محمد بن خالد برقی در
کتاب بوا از حضرت صادق ع روایت کرده است که عمر ادم نهصد و سی سال بود * مؤلف گوید *
که میان مورخان و مفسران در عمر ادم خلافست بعضی گفته اند که هزار سال برای او مقدر شده
بود شصت سال را بداود ع بخشید و انکار کرد و باز عمرش هزار سال شد و بعضی گفته اند که نهصد و
سی و شش سال بود و بعضی گفته اند که نهصد و سی سال بود و از احادیث سابقه معلوم شد که یکی از
دو قول اخر صحیح است و ممکنست که نهصد و سی و شش باشد و در بعضی احادیث کسر را که احاد
باشد ذکر نکرده باشد و اکتفا بمات و عشرات نموده باشند و در عرف این قسم تعبیر کردن شایع است
و بسند معتبر از امام حسن ع منقولست که اول کسی که بعد از ادم مبعوث گردید حضرت شیث بود و عمر
او هزار سال و چهل روز بود و در حدیث ابوذر رضی الله عنه گذشت که لغت شیث سریانی بود و پنجاه
صحیفه بر او نازل شد و اکثر ارباب تاریخ گفته اند که دویست سی پنج سال که از عمر ادم ع گذشت شیث
متولد شد و عمرش نهصد و دوازده سال بود در غار ابو قبیس در پهلوی پدر و مادرش مدفون
شد و سید ابن طاوس ذکر کرده است که در صحف ادریس دیدم که حق تعالی شیث را پیغمبر کرد و پنجاه
صحیفه بر او فرستاد که در انها دلایل خدا و فرایض و احکام و سنن و شرایع و حدود الهی بود پس
در مکهٔ معظمه ماند و این صحیفها را بر فرزندان ادم میخواند و تعلیم ایشان مینمود و عبادت خدا

و نماز کن بر مرده پس پیش ایستاد هفتاد و پنج تکبیر گفت و هفتاد تکبیر برای تفضیل آدم بود و پنج تکبیر برای
سنت و فرمود که آدم پیوسته عبادت خدا میکرد در مکه چون خدا خواست که روح او را قبض نماید [illegible]
را فرستاد تا تختی و حنوط و کفنی از بهشت بیاورند و چون حوا ملائکه را دید رفت که حایل شود میان
آدم و ایشان آدم گفت بگذار مرا با رسولان پروردگارم پس ملائکه او را قبض روح کردند و غسل
دادند او را با سدر و آب و از برای قبر او لحد قرار دادند و گفتند این سنت فرزندان اوست بعد از او
پس عمر آدم نهصد و سی و شش سال بود و در مکه مدفون شد و میان آدم و نوح هزار و پانصد سال
بود و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که چون حضرت آدم فوت شد و وقت نماز بر آنحضرت شد
هبة الله به جبرئیل گفت که پیش رو ای فرستاده خدا و نماز کن بر پیغمبر خدا جبرئیل گفت که خدا ما را
امر کرد که پدر تو را سجده کنیم پس ما پیشی نمیگیریم بر نیکان فرزندان او و تو از همه نیکوکارتری از ایشان
پس پیش ایستاد و پنج تکبیر گفت بر آدم ع عدد نمازها که خدا بر امت محمد ص واجب گردانیده است و این
سنت جاری شد در فرزندان او تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت
آدم خواهش میوه کرد هبة الله رفت که از برای او میوه تحصیل نماید جبرئیل او را ملاقات کرد پرسید که بکجا
میروی گفت آدم بیمار است و میوه میخواهد جبرئیل گفت برگرد که [illegible]
آدم ع را دید که قبض روحش شده است پس ملائکه او را غسل دادند [illegible]
را گرد پیش [illegible] نماز که وحی کرد خدا باو که پنج تکبیر بر او بگو [illegible]
و قبرش را مسطح کنند پس گفت چنین کنید با مردهای خود [illegible] دیگر [illegible]
تکبیر بر آدم گفته شد و بیست و پنج تکبیر [illegible] و نماز [illegible]
حدیث سی تکبیر [illegible] بر تقیه باشد و پنج تکبیر [illegible] واجب باشد و هفتاد تکبیر باقی برای فضیلت
حضرت آدم مستحب بوده باشد و باین نحو میان احادیث جمع میتوان کرد و بسند معتبر از امام محمد باقر ع
منقولست که قبر آدم در حرم خداست و از حضرت رسول ص منقولست که وفات حضرت آدم در روز
جمعه بود و اکابر علما روایت کرده اند که چون حق تعالی آدم را از بهشت بزمین فرستاد از [illegible]
بهشت [illegible] رسانید پس از خدا سؤال کرد که او را انس دهد بدرختی از درختان بهشت
بسوی او درخت خرمائی فرستاد که مونس او بود در حیات او چون وقت وفات او شد بفرزندان خود
گفت که من انس میگرفتم باو در حیات خود و امیدوارم که بعد از وفات نیز مونس من باشد چون من
بمیرم ترکهٔ از آن بگیرید و دو حصه کنید و هر دو را در کفن من بگذارید پس فرزندان او چنین کردند
و پیغمبران بعد از او متابعت او کردند و در جاهلیت مندرس شده بود پس حضرت رسول ص از احیا
کرد و سنت گردید و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون آدم از دنیا رحلت فرمود شماتت
کردند باو شیطان و قابیل پس جمع شدند در زمین و سازها و ملاهی را پیدا کردند از برای شماتت
بموت آدم ع پس هر چه در زمین هست از این قسم چیزها که مردم بلهو و باطل از آن لذت می یابند

منقولست که ابتدای پیغمبری ادریس آن بود که در زمان او پادشاه جباری بود روزی
سوار شد بعزم سیر گذشت بر زمین سبز و خرمی از بنده که از رافضیان بود یعنی مومنان
خالص که ترک دین باطل کرده بودند از اهل آن میکردند پس آن زمین او را خوش آمد و از وزیران
خود پرسید که از کیست این زمین گفتند از بنده ایست از بندگان پادشاه که فلان رافضیست پادشاه او
را طلبید و گفت زمین را بمن بفروش گفت که عیال من بان زمین محتاج ترند از تو پادشاه گفت بمن بفروش
من قیمت میدهم از گفت نمی فروشم و نمیدهم ترک کن ذکر این زمین را پادشاه در غضب شد و متحیر
گردید و غمناک و متفکر باهل خود برگشت و او زنی داشت از ازارقه و او را بسیار دوست میداشت
و در کارها با او مشورت میکرد چون در مجلس خود قرار گرفت فرستاد بطلب زن که با او مشورت کند چون زن او را
در نهایت غضب دید از او پرسید که ای پادشاه چه امر عارض شده است که چنین غضب اثر در روی
تو ظاهر گردیده است پادشاه قصه زمین را بان زن نقل کرد و آنچه او بصاحب زمین گفته بود زن گفت ای
پادشاه کسی غم میخورد و بغضب میاید که قادر بر تغییر و انتقام نداشته باشد اگر نمیخواهی که او را
بی حجتی [illegible] را بکیم که زمین بدست تو بیاید و تو از اهل مملکت
خود [illegible] پادشاه گفت آن چیست زن گفت جماعتی از ازارقه را که
اصحاب منند میفرستم که او را بیاورند تا گواهی دهند که او از دین تو برگشته است از دین
تو پس جایز است ترا آنگاه او را بکشی و زمین را بگیری پادشاه گفت پس چنین بکن او
اصحابی چند داشت از ازارقه که بر دین او بودند و ... پس ... آن مومن را
را پس آن جماعت را طلبید و ایشان نزد پادشاه شهادت دادند که او از دین برگشته است پس پادشاه او را
بسبب این شهادت کشت و زمین او را گرفت پس حق تعالی در آن وقت برای آن مومن غضب کرد برادریس
وحی کرد که برو بسوی این جبار و بگو که راضی نشدی بآنکه بنده مومن مرا بی سبب کشتی
تا آنکه زمین او را از برای خود گرفتی و عیال او را محتاج و گرسنه گذاشتی بعزت خود سوگند میخورم
که در قیامت از برای او از تو انتقام بکشم و در دنیا پادشاهی را از تو سلب کنم و شهر ترا خراب کنم و عزت ترا
بمذلت بدل کنم و ... گوشت زن ترا ... مغرور کرد ای امتحان کرده شده علم من پس
حضرت ادریس بر پادشاه داخل شد در وقتی که در مجلس نشسته بود و اصحابش بر دورش نشسته
بودند و گفت ای جبار من رسول خدایم بسوی تو و رسالت را تمام ادا کرد آن جبار گفت که بیرون رو
از مجلس من ای ادریس که از دست من جان نخواهی برد پس زنش را طلبید و رسالت ادریس را
باو نقل کرد زن گفت که مترس از رسالت خدای ادریس که من کسی را میفرستم که ادریس را بکشد
و باطل شود رسالت خدای او و آنچه پیغام برای تو آورده بود پادشاه گفت پس بکن و ادریس اصحابی
چند داشت از رافضیان مومنان که جمع میشدند در مجلس او و انس میگرفتند باو و ادریس انس
میگرفت بایشان پس خبر داد ادریس ایشان را بآنچه خدا باو وحی کرده بود و رسالتی که

میکرد و کعبه را معمور میکرد و حج و عمره بجا میاورد تا آنکه عمر او نهصد و دوازده سال شد پس بیمار شد
و پسر خود انوش را طلب کرد و او را وصی خود کرد و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری از خدا
و چون فوت شد انوش او را غسل داد با قینان پس انوش و مهلائیل ... انوش ... ایستاد
و بر او نماز کرد و دفن کردند او را در جانب راست آدم در غار ابو قبیس باب سیم در بیان قصص
ادریس ع است حقتعالی فرموده است که *واذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا و رفعناه مکانا
علیا* یعنی یاد کن در قرآن ادریس را بدرستیکه او بود بسیار راستگو و
پیغمبر و بالا بردیم او را بمکان بلندی و در کتب معتبره از وهب روایت کرده اند که حضرت ادریس مردی
بود فربه و گشاده سینه و موهای بدنش کم بود و موی سرش بسیار بود و یکی از گوشهایش بزرگتر از
دیگری بود و موی میان سینه اش باریک بود و آهسته سخن میگفت و چون راه میرفت گامها را نزدیک
بیکدیگر میگذاشت و او را ادریس گفتند از کثرت آنکه حکمتهای خدا و سنتهای اسلام را درس
میگفت و او در میان قوم خود تفکر نمود در عظمت و جلال الهی پس گفت که این آسمانها و زمینها و این
خلق عظیم و آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و سایر مخلوقات را پروردگاری هست که تدبیر اینها میکند
و باصلاح می آورد اینها را بقدرت خود ... باید که ... کنم ...
پس خلوت کرد با طایفه از قوم خود ... ایشان ...
میترسانید و دعوت میکرد ایشان را بعبادت خالق اشیا پس پیوسته یکی ... بایشان ...
تا هفت نفر شدند پس ... تا هفتاد نفر شدند ... تا صد نفر ...
بیایید اختیار کنیم از نیکان خود صد نفر پس اختیار کردند ... از صد کس هفتاد کس و از
هفتاد کس ده کس را و از ده کس هفت کس را اختیار کرد پس گفت بیایید تا این هفت کس دعا کنند
و باقی آمین بگویند شاید پروردگار ما دلالت کند ما را بسوی عبادت خود پس دستها برداشتند
و بسیار دعا کردند چیزی بر ایشان ظاهر نشد پس دست بسوی آسمان بلند کردند و دعا کردند پس
خدا وحی کرد بسوی ادریس و او را پیغمبر گردانید و او و هر که با او ایمان آورده بودند دلالت کرد بر عبادت
خود پیوسته ایشان عبادت خدا میکردند ... تا خدا ادریس را بسوی آسمان بالا
برد و منقرض شدند آنها که متابعت او کرده بودند بدین او مگر اندکی پس اختلاف در میان ایشان بهم رسید
و بدعتها احداث کردند تا نوح ع بر ایشان مبعوث شد و در حدیث ابوذر گذشت که حق تعالی بر ادریس
سی صحیفه نازل ساخت و در بعضی روایات وارد شده است که او اول کسی بود که بقلم چیزی نوشت
و اول کسی بود که جامه دوخت و پوشید و پیشتر پوست می پوشیدند و چون خیاطی میکرد تسبیح و تهلیل
و تکبیر و تحمید خدا میکرد و بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق ع منقولست که مسجد سهله
خانه ادریس پیغمبر ع بود که در آنجا خیاطی میکرد و نماز میکرد و هر که در آنجا دعا کند حق تعالی حاجتش
را بر آورد و او را در قیامت بالا برد بمکان بلند که درجه ادریس است و بسند معتبر از امام محمد باقر ع

و قسم خوردم خداوند رحمن و رحیم [illegible] که [illegible] اکنون حکم کردم که آسمان [illegible]
و باران [illegible] ایشان [illegible] باران [illegible] مگر آنکه تو سؤال کرده [illegible] که [illegible]
بیاید [illegible] سؤال کنی [illegible] سؤال [illegible] ادریس [illegible] خداوند
[illegible] ادریس سؤال کن [illegible] خدا [illegible]
[illegible] طعام ادریس [illegible] طعام [illegible] ادریس [illegible]
[illegible] طعام ادریس [illegible] بیرون و گرسنه شد و صبر کرد و چون در روز [illegible]
گرسنگی [illegible] طعامش [illegible]
[illegible] از [illegible] دانسی [illegible]
پس خدا [illegible] کرد [illegible] ادریس [illegible] طعام [illegible]
[illegible] گرسنگی [illegible] بیست سال [illegible]
ایشان [illegible] باران [illegible] ایشان [illegible] سؤال [illegible]
[illegible] سؤال [illegible] کم شد [illegible] کرد پس
[illegible] ادریس [illegible] خود [illegible] چاره [illegible] خود [illegible] طلب
[illegible] خود [illegible] گرسنگی و چون [illegible]
[illegible] خالی [illegible] داخل شد [illegible]
واگذاشته [illegible] که از گرسنگی [illegible]
[illegible] گفت که ای [illegible] ادریس [illegible]
[illegible] کرد [illegible] ادریس [illegible]
پس ادریس گفت [illegible] قرص [illegible]
[illegible] دیگری [illegible]
[illegible] میمیرم [illegible] جان دادن [illegible] ادریس
گفت که [illegible] خورد [illegible] قرص برای من کافیست [illegible]
زنده باد [illegible] کرده بود [illegible] التماس نمودم کرد پس [illegible] کرده تا [illegible] خورد [illegible] کرده
دیگر را [illegible] ادریس و [illegible] خود [illegible] کرد چون پسر دید که ادریس [illegible] کرده [illegible] اضطراب کرد
تا مرد مادر [illegible] گفت [illegible] خداوند [illegible] ادریس گفت جزع مکن که من او را باذن خدا زنده
میگردانم پس ادریس دو بازوی طفل را [illegible] گرفت و گفت ای روحی که بیرون رفته از بدن
این پسر باذن خدا برگرد بسوی بدن او باذن خداوند منم ادریس پیغمبر پس روح طفل برگشت بسوی او
باذن خدا پس چون آن زن سخن ادریس را شنید و پسرش را دید که بعد از مردن زنده شد گفت گواهی
میدهم که تو ادریس پیغمبری و بیرون آمد و بصدای بلند فریاد کرد در میان شهر که
بشارت باد شما را بفرج که ادریس بشهر شما در آمده است و ادریس رفت

زن جبار رسانید پس ایشان ترسیدند بر ادریس و اصحاب او و ترسیدند که او را بکشند و آن زن چهل
کس از ازارقه فرستاد که ادریس را بکشند چون آمدند بآن محلی که در آنجا ادریس با اصحاب خود
می‌نشست او را در آنجا نیافتند و برگشتند و چون اصحاب ادریس یافتند که ایشان به تفحص کشتن او آمده
بودند متفرق شدند و ادریس را یافتند و باو گفتند که ای ادریس در حذر باش که این جبار اراده
کشتن تو دارد و امروز چهل کس از ازارقه از برای کشتن تو فرستاده بود پس از این شهر بیرون رو
ادریس در همان روز با جمعی از اصحاب خود از آن شهر بیرون رفت و چون سحر شد مناجات کرد
و گفت پروردگارا مرا فرستادی بسوی جباری پس رسالت تو را باو رسانیدم و او مرا تهدید بکشتن کرد
و اکنون در مقام کشتن منست اگر مرا بیابد خدا وحی کرد بآنکه از شهر او بیرون رو و بکناری رو و مرا با او
بگذار که بعزت خودم سوگند که امر خود را در او جاری گردانم و گفته تو و رسالت تو را در حق او راست
گردانم ادریس گفت پروردگارا حاجتی دارم حقتعالی فرمود که سؤال کن تا عطا کنم ادریس گفت
سؤال میکنم که باران نباری بر اهل این شهر و حوالی و نواحی آن تا من سؤال کنم که بباری خدا فرمود که
ای ادریس شهرشان خراب میشود و اهلش بگرسنگی و مشقت مبتلا میشوند ادریس گفت هر چند
بشود من چنین سؤال میکنم خدا فرمود که من بتو عطا کردم آنچه سؤال کردی و باران بر ایشان نمی‌بارانم
تا از من سؤال کنی و من سزاوارترم از همه کس بوفا کردن بعهد خود پس ادریس خبر داد اصحاب خود را
بآنچه از خدا سؤال کرد از منع باران از ایشان و بآنچه خدا وحی کرد بسوی او و گفت ای گروه مؤمنان
از این شهر بیرون روید بشهرهای دیگر پس بیرون رفتند و عدد ایشان بیست نفر بود پس پراکنده
شدند در شهرها و شایع شد خبر ادریس در شهرها که از خدا چنین سؤال کرده است و ادریس رفت
بسوی غاری که در کوه بلندی بود و در آنجا پنهان شد و حق تعالی ملکی را باو موکل گردانید که نزد
هر شام طعام او را می‌آورد و او در روزها روزه میداشت و هر شام ملک از برای او طعام میاورد و حق تعالی
پادشاهی آن جبار را سلب کرد و او را کشت و شهرش را خراب کرد و گوشت زنش را بخورد سگان داد
بسبب غضب کردن برای آن مؤمن و در آن شهر جبار دیگر معصیت کننده پیدا شد پس بیست سال
بعد از بیرون رفتن ادریس گذشت که یک قطره از باران بر ایشان نبارید و بمشقت افتادند آن گروه
و حال ایشان بد شد و از شهرهای دور آذوقه میاوردند و چون کار بر ایشان بسیار تنگ شد بایکدیگر
گفتند این بلا که بر ما نازل شده است سبب اینست که ادریس از خدا خواسته است که تا او سؤال نکند
باران از آسمان نبارد و او از ما پنهان شده است و جایش را نمیدانیم و خدا ارحم است بر ما از او پس
رای همه بر این قرار گرفت که توبه کنند بسوی خدا و دعا و تضرع و استغاثه کنند و سؤال نمایند که
باران آسمان بر شهر ایشان و حوالی آن ببارد پس پلاسها پوشیدند و بر روی خاکستر ایستادند و خاک
بر سر خود میریختند و بازگشت کردند بسوی خدا بتوبه و استغفار و گریه و تضرع تا خدا وحی کرد
بسوی ادریس که ای ادریس اهل شهر تو صداها بلند کرده اند بسوی من بتوبه و استغفار و گریه

موت نشسته است و سر خود را حرکت میدهد از روی تعجب پس ادریس سلام کرد بر ملک موت
و پرسید که چرا سر خود را حرکت میدهی گفت زیرا که پروردگار عزت مرا امر کرده است که روح ترا قبض کنم
در میان اسمان چهارم و پنجم پس گفتم پروردگارا چگونه این توانند بود و حال انکه کلفتی اسمان چهارم
پانصد سال راهست و از اسمان چهارم تا اسمان سیم پانصد سالست و کلفتی هر اسمانی پانصد سالست
و از هر اسمانی تا اسمانی پانصد سالست پس چگونه در اینوقت او در میان اسمان چهارم و پنجم قبض
روح کنم پس در همانجا قبض روح مقدس او نمود و اینست معنی قول خدا * و رفعناه مکانا علیا و فرمود
که او را ادریس گفتند که درس کتب الهی بسیار میگفت و در حدیث معتبر از حضرت
امیرالمومنین ع منقولست که خدا ادریس را بالا برد بمکان بلند و از تحفه های بهشت باو خورانید بعد از
وفات او و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که رسول خدا ص فرمود که ملکی از ملائکه را منزلتی
نزد خدا بود پس او را بزمین فرستاد بتقصیری پس امد بنزد ادریس ع و گفت مرا شفاعت کن نزد پروردگار
پس حضرت ادریس سه روز روزه داشت که افطار نکرد و سه شب عبادت کرد که ماندگی نشد
و سستی نورزید پس در سحر از برای ملک بسوی خدا شفاعت کرد پس خدا رخصت داد ان ملک را
که باسمان رود ملک چون خواست برود بادریس گفت که میخواهم تو را برابر این نعمت که بر من داری
مکافات نمایم پس حاجتی از من طلب نما تا بتقدیم رسانم ادریس گفت حاجت من انست که ملک
موت را بمن بنمائی تا باو انس گیرم که با یاد او هیچ نعمتی بر من گوارا نیست پس ملک بالهای خود را
گشود و گفت سوار شو و او را بالا برد و ملک موت را در اسمان اول طلب کرد گفتند بالا رفته است
ادریس را بالا برد تا انکه در میان اسمان چهارم و پنجم ملک موت را ملاقات کرد پس ان ملک از او پرسید
گفت که چرا رو ترش کرده گفت تعجب میکنم زیرا که در زیر عرش بودم وحی تعالی مرا امر کرد که قبض
روح ادریس بکنم در میان اسمان چهارم و پنجم پس چون ادریس این سخن را شنید بر خود لرزید و
از بال ملک افتاد و ملک موت در همانجا قبض روح او کرد چنانچه خدا میفرماید * و اذکر فی الکتاب
ادریس انه کان صدیقا نبیا و رفعناه مکانا علیا * و در حدیث دیگر از عبد الله عباس منقولست که ادریس
روزها در زمین سیاحت میکرد و همیشه روزه میداشت و هر جا که شب او را فرا میگرفت بروز
میاورد و روزی او باو میرسید هر جا که افطار میکرد و از عمل صالح او ملائکه مثل جمیع اهل زمین بالا
میبردند پس ملک موت از خدا رخصت طلبید که بدیدن ادریس بیاید و بر او سلام کند پس مرخص
شد و بنزد ادریس امد و گفت میخواهم مصاحب تو باشم و با تو همراه باشم پس رفیق یکدیگر شدند
و روزها سیر میکردند و روزه میداشتند و چون شب میشد طعام ادریس برای افطار او میرسید
و تناول مینمود و ملک موت را بسوی طعام خود دعوت میکرد و او میگفت که مرا بطعام احتیاجی نیست
پس بر میخواستند بنماز و ادریس را سستی هم میرسید و بخواب میرفت و ملک موت مانده نمیشد و بخواب
نمیرفت پس چند روز بر این حال بودند تا گذشتند بگله گوسفندی و باغ انگوری که انگورش

و نشست بر موضعی که شهران جبار اول در انجا بود وان بر بالای تلی بود پس نکردامدند نزد او گروهی از اهل شهر او و کفتند ای ادریس ایا بر ما رحم نکردی در این بیست سال که ما در مشقت و تعب و کرسنکی بودیم پس دعا کن که خدا بر ما بباراد ادریس کفت که دعا میکنم تا بیاید این پادشاه جبار شما و جمیع اهل شهر شما همکی پیاده با پاهای برهنه واز من سوءال کنند تا من دعا کنم چون ان جبار این سخن را شنید چهل کس فرستاد که ادریس را نزد او حاضر کردانند چون بنزد او امدند کفتند جبار ما را فرستاده است که تو را بنزد او بریم پس ادریس نفرین کرد برایشان وهمکی مردند چون این خبر بان جبار رسید پانصد نفر فرستاد که او را بیاورند چون امدند و کفتند که ما امده ایم که تو را بنزد جبار بریم ادریس کفت که نظر کنید بسوی ان چهل نفر که چکونه مرده اند اکر برنکردید شما را نیز چنین کنم کفتند ای ادریس ما را بکرسنکی کشتی در مدت بیست سال و الحال نفرین مرک بر ما میکنی ایا تو را رحم نیست ادریس کفت که من بنزد ان جبار نمی ایم و دعای باران نمیکنم تا جبار شما با جمیع اهل شهر پیاده و پا برهنه بیایند بنزد من پس ان کروه بر کشتند بسوی ان جبار و سخن ادریس را باو نقل کردند و از او التماس کردند که با اهل شهر پیاده و پا برهنه بنزد ادریس برود پس باین حال امدند و بنزد ادریس ایستادند با خضوع و شکستکی و استدعا کردند که دعا کند که خدا برایشان باران ببارد ادریس قبول کرد و از خدا طلبید که باران بر ان شهر و نواحی ان بفرستد پس ابری بر بالای سر ایشان بهم رسید و رعد و برق از ان ظاهر شد و در همان ساعت برایشان باران بارید بحدی که کمان کردند غرق خواهند شد و بزودی خود را بخانهای خود رسانیدند* مترجم کوید* که چون دلایل عصمت انبیاء کذشت باید که امر کردن حقتعم ادریس عم را بدعای باران بر سبیل حتم و وجوب نباشد بلکه بر سبیل تخییر و استحباب بوده باشد و غرض انحضرت از تاخیر دعا و طلبیدن قوم بر سبیل تذلل برای طلب رفعت دنیوی و انتقام کشیدن برای غضب نفسانی نبود بلکه غضب مقربان درکاه الهی بر ارباب معاصی از برای خدا است و بسا باشد که ایشان از شدت محبت الهی بر متمردان از امر و نواهی حق تعم غضب زیاده از جناب مقدس الهی کنند چون وسعت رحمت و عظمت حلم الهی را نداند و تاب مشاهدهٔ مخالفت پروردکار خود نمی اورند با انکه اینها عین شفقت و مهربانی بود نسبت بان قوم که متنبه شوند و دیکر در مقام طغیان و فساد در نیایند و مستحق عقوبت خدا نشوند و بسند حسن از حضرت صادق عم منقولست که حقتعم غضب کرد بر ملکی از ملائکه و بال او را قطع کرد و او را در جزیرهٔ از جزایر دریا انداخت و ماند در ان جزیره انچه خدا خواست یعنی مدت بسیار پس حقتعم حضرت ادریس را بپیغمبری مبعوث کردانید ان ملك امد بسوی ان حضرت و کفت ای پیغمبر خدا دعا کن که خدا از من راضی شود و بالم را بمن برکرداند پس قبول کرد ادریس و دعا کرد تا خدا بال ان ملك را باو برکردانید و از او خشنود کردید پس ملك بادریس کفت که ایا تو را حاجتی بسوی من هست کفت بلی میخواهم مرا بسوی اسمان بالا بری تا ملك موت را ببینم که با یاد او تعیش نمیتوانم کرد پس ملك او را در بال خود کرفت و برد باسمان چهارم چون دید که ملك

و متابعت نمایند و صلاح را تا در نفس ایشان قرار گیرد که خداوند ایشان عظیم‌تر است از آنکه
احاطه کند به او فکرها یا آن راه نماید او را دیدها یا چشم او را تحصیل نماید و فهمها یا تحدید نماید او را او همه را
و احاطه کرده است همه چیز را بعلم و قدرت و تدبیر کرده است همه چیز را چنانچه خواهد و پی بکارهای
او نمیتوان برد و عمقهای او را نمیتوان دریافت و امر او واقع نمیشود باندازه و نه اعتبار کردنی و نه زیرکی
و نه تفسیر و توانائی عقلها منتهی بشناختن ذات او نمیشود و در جای دیگر فرموده است که بخوانید
در اکثر اوقات پروردگار خود را بزاری کنید یکدیگر را و خدا را ای اخوان در دعاهای خود زیرا که اگر خدا
از شما داند که مددکار و یاور یکدیگر در دعای شما را مستجاب میکند و حاجتهای شما را برمیآورد
و شما را از روزهای خود میر[انید] و بر شما میبرد عطاهای خود را از خزینهای خود که هرگز فانی
نمیشوند و در جای دیگر فرموده است که چون در روزه داخل شوید پس پاک کنید نفسهای خود را
از هر چرکی و نجاستی و روزه بدارید از برای خدا با دلهای خالص صافی منزه از فکرهای بد و از خیالات
مکر بد دستی که خدا رود حبس خواهد کرد دلهای آلوده و نیتهای معیوب را و یاری روزه داشتن
دهانهای شما از خوردن باید که روزه دارد اعضا و جوارح شما از گناهان زیرا که خدا راضی نمیشود
از شما با این که از خوردن روزه دار باشید پس بلکه باید که از جمیع قبایح و معاصی و بدیها روزه باشید
و چون داخل نماز شوید خاطرها و فکرهای خود را گرد آورید بسوی نماز و دعا کنید نزد خدا بدعای
پاکیزه با تضرع و توسل و از او طلبید حاجتها و منفعتها و مصلحتهای خود را با خضوع و خشوع و شکستگی
و خاکساری و چون بسجده روید از خود دور کنید فکرهای دنیا و خیالات بد و کردارهای
ناشایسته را و در خاطر مدارید مکر و خوردن حرام و دشمنی و ظلم و کینه را و این صفات ذمیمه را
از خود بدر کنید و در سه وقت نمازهای واجب را با ... در بامداد و ... هشت سوره
است و در هر دو سوره سه سجده باید کرد با تسبیح و در نصف روز پنج سوره و نزد فرو رفتن آفتاب
پنج سوره با سجودهای آنها اینهاست نمازها که بر شما واجب است و هر که زیاده بر این نافله بجا آورد ثواب بیش
بر خدا است و باب چهارم در بیان قصص حضرت نوح علی نبینا و آله و علیه السلام و مشتمل بر دو فصل است * فصل
اول * در بیان ولادت و وفات و مدت عمر و نامهای و نقش نگین و احوال و اولاد و اخلاق پسندیده
و بعضی از مجملات احوال آنحضرت است قطب راوندی و غیر او گفته‌اند که نوح پسر لمک بود و لمک
پسر متوشلخ بود و متوشلخ پسر اخنوخ بود که ادریس ع است و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست
که مردی از اهل شام از امیرالمؤمنین ع پرسید از اسم نوح ع فرمود که نامش سکن بود و او را نوح
نامیدند برای آنکه بر قوم خود هزار پنجاه سال کم نوحه کرد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست
که اسم نوح عبد الغفار بود و برای این او را نوح نامیدند که نوحه بر خود میکرد و بسند معتبر از آن
حضرت منقولست که اسم نوح ع عبد الملک بود و او را نوح گفتند زیرا که پانصد سال گریه کرد و در
حدیث معتبر دیگر فرموده که نامش عبد الاعلی بود مؤلف گوید که ممکن است که همهٔ اینها نام آنحضرت

رسیده بود پس ملک موت گفت که میوه و آبی که از این گله بود یا از این باغ نخوردی بکو که چند بکیریم
و شب بان افطار کنیم ادریس گفت سبحان الله تو را تکلیف میکنم که از مال من بخوری اما مال دیگران
چگونه مرا تکلیف بخوردن مال دیگران بی اذن ایشان میکنی پس ادریس گفت که با من مصاحبت کردی
و نیکو وفا کردی بکو تو کیستی گفت من ملک موتم ادریس گفت که مرا بسوی تو حاجتی هست گفت
کدام است ادریس گفت میخواهم مرا بسوی آسمان بالا بری پس ملک موت از خدا رخصت طلبید
و او را بر بال خود گرفت و باسمان بالا برد پس ادریس گفت که مرا بتو حاجت دیگر هست گفت آن حاجت
چیست گفت شنیده ام که مرگ بسیار شدید است میخواهم که قدری از آن بمن بچشانی تا بدانم که چنانست که
شنیده ام پس از خدا رخصت طلبید و چون مرخص شد ساعتی نفس او را گرفت پس دست برداشت
و پرسید که چگونه دیدی مرگ را گفت شدیدتر است از آنچه شنیده بودم و حاجت دیگر بتو دارم که
آتش جهنم را بمن بنمائی پس ملک موت امر کرد خزینه دار جهنم را که در جهنم را بگشاید چون ادریس
جهنم را دید غش کرد و افتاد و چون بحال خود آمد گفت که حاجت دیگر بتو دارم که بهشت را بمن بنمائی
پس ملک موت از خزینه دار بهشت رخصت طلبید و ادریس داخل بهشت شد و گفت ای ملک موت
من از این جا بیرون نمی آیم زیرا که خدا فرموده است که هر نفسی چشنده مرگست و من چشیدم و فرموده
که همه کس از شما نیست مگر وارد میشود بر جهنم و من وارد شدم و در بهشت فرموده است که اهل
بهشت از بهشت بیرون نمیروند * مؤلف گوید که این حدیث از طریق عامه وارد شده و روایات ایشانست
و دو حدیث اول محل اعتمادند و در بعضی از کتب مسطور است که حیات ادریس در دنیا سیصد سال
بود و بعضی بیشتر گفته اند و او متوشلخ را که پسرش بود چون باسمان رفت او را وصی خود کرد و متوشلخ
نهصد و نوزده سال عمر یافت و پسرش لمک را وصی خود کرد و لمک پدر حضرت نوح است و سید
ابن طاوس علیه الرحمه در کتاب سعد السعود ذکر کرده است که در صحف ادریس مذکور است که نزدیک است
که مرگ تو نازل گردد و ناله‌ات بلند شود و جبین تو عرق کند و لبهایت کشیده شود و زبانت
شکسته شود و آب دهانت خشک شود و سفیدی چشمت بر سیاهی غالب گردد و دهانت کف کند
و جمیع بدنت بلرزه در آید و در یابد ترا شدت تلخیها و دشواریهای مرگ و هر چند ترا صدا زنند
نشنوی و مرده شوی افتاده در میان اهل خود و عبرتی گردی از برای دیگران پس عبرت بگیر از معانی
مرگ که البته بتو نازل خواهد شد و هر عمری هر چند دراز باشد بزودی فانی گردد و بدرستیکه آنچه
آمدنیست نزدیکست و بدانکه مرگ آسان تر است از آنچه بعد از آنست از اهوال روز قیامت و در جای
دیگر از صحف نوشته است که بیقین بدانید که پرهیزکاری از معاصی خدا حکمت کبری و نعمت عظمی
است و سببی است خواننده بسوی خیر و گشاینده درهای خیر و فهم و عقل و بدرستیکه چون خدا
بندگانش را دوست داشت بخشید بایشان عقل را و مخصوص گردانید پیغمبران و دوستانش را
بروح القدس پس گشودند از برای مردم پرده‌ها از اسرار دیانت و حجابهای حکمت تا ترک نمایند گمراهی را

پس خدا تغییر داد اب پشت ایشانرا پس نوح گفت بحام و یافث که حقتعالی فرزندان شما را غلامان و خدمتکاران فرزندان سام گردانید تا روز قیامت زیرا که او نیکی بمن کرد و شما عاق من شدید و علامت عقوق شما پیوسته در فرزندان شما ظاهر خواهد بود و علامت نیکوکاری در فرزندان سام ظاهر خواهد بود مادام که دنیا باقی باشد پس جمیع سیاهان هر جا که باشند از فرزندان حامند و جمیع ترک و سقالبه و یاجوج و ماجوج و چین از فرزندان یافثند هر جا که باشند اما که سفید اند غیر اینها از فرزندان سامند خدا وحی نمود بسوی نوح که من کمان خود را یعنی قوس قزح امانی گردانیدم برای بندگان و شهرهای خود و پیمانی گردانیدم میان خود و میان خلق خود که ایمن باشند باز از غرق شدن تا روز قیامت و کیست وفا کننده تر بعهد خود از من پس نوح شاد شد و بشارت داد مردم را و ان قوس زهی و تیری هم داشت در انوقت زه و تیر پس برطرف شد و امانی گردید برای مردم از غرق شدن و شیطان بنزد نوح امد گفت بود ترا بر من نعمت عظیمی هست از من نصیحتی بطلب که با تو خیانت نخواهم کرد پس نوح دلتنگ شد از سخن او نخواست که از او سؤال کند پس حق تعالی باو وحی کرد که باو سخن بگو و از او سؤال کن که من او را گویا خواهم کرد بسخنی که حجت باشد بر خود پس نوح باو گفت که سخن بگو شیطان گفت که هرگاه ما فرزند ادم را بخیل یا صاحب حرص یا حسود یا جبر و ظلم کننده یا تعجیل کننده در کارها یافتیم میربائیم او را مانند کسی که کره را برباید پس هرگاه از برای ما این اخلاق در یک کس جمع شود او را شیطان تمرد کننده مینامیم پس نوح پرسید که ان نعمت که گفتی که من بر تو دارم کدام است گفت انست که نفرین کردی بر اهل زمین و در یکساعت همه را بجهنم فرستادی و مرا فارغ گردی و اگر نفرین نمیکردی روزگار دراز مبی بایست مشغول ایشان باشم و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که نوح بعد از فرود امدن از کشتی پانصد سال زنده بود پس جبرئیل بنزد او امد و گفت ای نوح پیغمبری تو منقضی شد و ایام عمر تو تمام شد پس نام بزرگ خدا و میراث علم و اثار علم پیغمبری که با تست بده بپسر خود سام که من زمین را نمیگذارم بی انکه در ان عالمی باشد که باو طاعت من دانسته شود و باعث نجات مردم باشد در میان مردن پیغمبری تا مبعوث شدن پیغمبر دیگر و هرگز زمین را نخواهم گذاشت بی حجتی و کسی که بخواند مردم را بسوی من و دانا باشد بامر من بدرستیکه من حکم کرده ام و مقدر گردانیده ام که از برای هر گروهی هدایت کننده قرار دهم که هدایت کنم باو سعادتمندان را و حجت من باو تمام شود بر اشقیا پس نوح ع اسم اعظم و میراث علم و اثار علم پیغمبری را داد بپسر خود سام و حام و یافث نزد ایشان علمی نبود که بان منتفع شوند و بشارت داد نوح ایشانرا باینکه هود ع بعد از او مبعوث خواهد شد و امر کرد ایشانرا که متابعت بکنند و امر کرد که هر سال وصیت نامه را یکبار بگشایند و در ان نظر کنند و ان روز عید ایشان باشد چنانچه ادم نیز ایشانرا امر کرده بود پس ظلم و جبر ظاهر شد در فرزندان حام و یافث و پنهان شدند فرزندان سام با انچه نزد ایشان بود از علم و جاری شد بر سام بعد از نوح دولت جابره تا هود ع او مسلط شدند اینست که خدا میفرماید که و ترکنا علیه فی الاخرین * فرمود که نعمی

بوده باشد و همه نامها او را میخوانده باشند و بسند معتبر از امام رضا ع منقولست که چون نوح در کشتی
سوار شد حقتعالی بسوی او وحی کرد که ای نوح اگر بترسی از غرق شدن هزار مرتبه لا اله الا الله بگو و
پس نجات از من بطلب تا نجات دهم ترا و هر که با تو ایمان اورده است پس چون نوح و هر که با نوح بود
در کشتی درست نشستند و باد بادبانها را بلند کردند باد تندی بر کشتی وزید و نوح از غرق شدن ترسید
و باد پیشی گرفت و نتوانست که هزار مرتبه لا اله الا الله بگوید پس بزبان سریانی گفت هلولیا الفا الفا یا ماریا
یا اتقن پس اضطراب کشتی تخفیف یافت و کشتی براه افتاد پس نوح گفت این سخنی که خدا مرا امان نجات
بخشید از غرق سزاوار است که از من جدا نشود پس در انگشتر خود نقش کرد لا اله الا الله الف مرة یا رب
اصلحنی که ترجمه این کلام هم را بست بعربی و بلغت فارسی معنیش اینست که لا اله الا الله میگویم هزار
مرتبه پروردگارا امرا را اصلاح اور و در کتب معتبره از وهب روایت کرده اند که نوح ع نجار بود و اندکی
گندم گون بود و رویش باریک بود و در سرش درازی بود و چشمهایش بزرگ بود و ساقهایش
باریک بود و گوشت رانهایش بسیار بود و نافش بزرگ بود و ریشش دراز و پهن بود و بلند قامت و
تنومند بود و در نهایت شدت و غضب بود و چون مبعوث شد هشتصد و پنجاه سال عمر او بود پس هزار و پنجاه
سال کم در میان قوم خود ماند که ایشانرا بسوی خدا دعوت مینمود و زیاد نشد ایشانرا مگر طغیان و سه
قرن گذشتند از قومش که پدران مردند و فرزندان ایشان ماندند و هر یک از ایشان پسر خود را میاورد
در هنگامی که او خورد بود و بر بالای سر نوح ع باز میداشت و میگفت ای پسر اگر بعد از من بمانی
اطاعت این دیوانه مکن و بسند حسن از حضرت صادق ع منقولست که حضرت نوح دو هزار و پانصد سال
زندگانی کرد هشتصد و پنجاه سال پیش از مبعوث شدن و هزار و پنجاه سال کم در میان قوم خود که ایشانرا
بسوی خدا میخواند و دویست سال در ساختن کشتی بود و پانصد سال بعد از انکه از کشتی فرود امد
و اب از زمین خشک شد و شهرها بنا کرد و فرزندان خود را در شهرها ساکن گردانید پس چون دو هزار
و پانصد سال تمام شد ملک موت بنزد او امد و او در افتاب نشسته بود و گفت السلام علیک نوح سر براورد
سلام کرد و گفت برای چه امده ای ملک موت گفت امده ام که روح ترا قبض کنم گفت میگذاری که
از افتاب بسایه بروم گفت بلی پس نوح بسایه منتقل شد و گفت ای ملک موت انچه بر من از عمر دنیا
گذشته است مثل این امدن از افتاب بسایه بود انچه ترا فرموده اند بجا اور پس ملک موت قبض روح
مقدس ان حضرت نمود و بسند معتبر از امامزاده عبد العظیم منقولست که امام علی نقی صلوات الله فرمود که
عمر نوح ع دو هزار و پانصد سال بود و روزی در کشتی خواب بود بادی وزید و عورتش را گشود
پس حام و یافث خندیدند و سام ایشانرا زجر کرد و نهی کرد از خندیدن و هر چه را باد میگشود سام
میپوشانید و هر چه را سام میپوشانید حام و یافث میگشودند پس نوح بیدار شد و دید که ایشان
میخندند از سبب ان پرسید و سام انچه گذشته بود نقل کرد پس نوح دست بسوی اسمان بلند کرد و گفت
خداوندا تغییر ده اب پشت حام را که از او بهم نرسد مگر سیاهان و خداوندا تغییر ده اب پشت یافث را

من خواهم کند پس از برای من دو دانگ نصیب قرار ده گفتم پس نوح ثلث از برای او قرار داد و
او راضی نشد پس نصف از برای او قرار کرد و او راضی نشد و نوح هم قبول نکرد پس جبرئیل نزد نوح
گفت ای پیغمبر خدا احسان کن که از تو است نیکی کردن پس نوح دانست که خدا او را در اینجا سلطنتی
داده است پس نوح دو ثلث از برای او قرار کرد و باین سبب مقرر شد که عصیر انگور چون بجوشد
تا دو ثلث آن که حصهٔ شیطانست نرود حلال نشود و عامه و خاصه از وهب روایت کرده اند که چون نوح از
کشتی بیرون آمد درختانی که با خود در کشتی برده بود در زمین کشت و در همان ساعت میوه داد و در
میان آنها درخت انگور ناپیدا شد زیرا که ابلیس گرفته برد و پنهان کرده بود پس چون برخواست نوح که برود
و در میان کشتی تفحص کند ملکی که با او بود گفت بنشین که از برای تو خواهند آورد و گفت ترا شریکی
در شیرهٔ انگور هست با او مدارا کن نیکو بکن نوح گفت که هفت یک را باو میدهم و شش حصه از منست
ملک گفت نیکی کن که تو نیکوکاری نوح گفت شش یک را باو میدهم ملک گفت نیکی کن که تو نیکوکاری
نوح گفت پنج دانگ باو میدهم ملک گفت نیکی کن که تو نیکوکاری و همچنین زیاد میکرد و ملک امر بنیکی
میکرد تا آنکه نوح گفت که دو حصه از او باشد و یک حصه از من پس ملک راضی شد و ثلث که حصهٔ
شیطانست حرام شد و یک ثلث که حصهٔ نوح است حلال شد و در حدیث دیگر از عبد الله ابن عباس
منقولست که شیطان بنوح ع گفت که ترا بر من نعمتی و منتی هست و بعوض آن چند خصلت بتو می آموزم
نوح گفت کدامست آن حق من بر تو گفت دعائی که بر قوم خود کردی و همه هلاک شدند و همه را داخل
کردی پس زنهار که بپرهیز از تکبر و از حرص و از حسد و رشک که تکبر مرا بر آن داشت که سجده
آدم نکردم و کافر شدم و شیطان رجیم گردیدم و حرص آدم را بر آن داشت که جمیع بهشت را بر او حلال
کرده بودند و از یک درخت او را منع کرده بودند و از آن درخت خورد و از بهشت بیرون آمد و حسد
باعث آن شد که پسر آدم برادر خود را کشت پس نوح پرسید که در چه وقت قدرت تو بر فرزندان آدم
بیشتر است گفت در وقت غضب و خشم * فصل دویم * در بیان مبعوث شدن نوح ع است بر قوم
و آنچه میان او و قوم او گذشت تا غرق شدن ایشان و سایر احوال آنحضرت علی ابن ابراهیم بسند حسن از
امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت نوح ع سیصد سال در میان قوم خود ماند و ایشان را
بسوی خدا دعوت کرد اجابت او نکردند پس خواست که بر ایشان نفرین کند پس بر او نازل شدند
نزد طلوع آفتاب دوازده هزار قبیله از قبایل ملائکهٔ آسمان اول و ایشان از عظمای ملائکه بودند
پس نوح با ایشان گفت که شما کیستید گفتند ما دوازده هزار قبیله ایم از قبیلهای ملائکهٔ آسمان اول و
کلفتی آسمان اول پانصد سال راهست و از آسمان اول تا زمین پانصد سالست و نزد طلوع آفتاب بیرون
آمده ایم و در اینوقت بتو رسیده ایم و از تو سوال میکنیم که نفرین نکنی بر قوم خود نوح گفت که من ایشان
را سیصد سال مهلت دادم و چون ششصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند باز اراده کرد که بر ایشان نفرین
کند ناگاه دوازده هزار قبیله از قبایل ملائکهٔ آسمان دویم باو رسیدند نوح گفت که شما کیستید گفتند

ترک کردم بر نوح دولت بسیار از اولاد محمد صلی الله علیه و آله را این عرض نوالهای کرده فرزندان حام
اهل سند و هند و حبشه اند و فرزندان سام عرب و عجم اند و دولت اینها برنما جاری شده در امت محمد صلعم
و ان وصیت را بمیراث میگرفتند عالمی بعد از عالمی تا حقتعالی حضرت هود عم را مبعوث گردانید و در
حدیث معتبر دیگر فرمود که عمر قوم نوح هر یک سیصد سال بود و در حدیث دیگر فرمود که عمر نوح دو
هزار و چهار صد و پنجاه سال بود * مؤلف گوید * که احادیث گذشته همه موافق یکدیگرند و قابل
اعتماداند و در این حدیث شاید که بعضی از مدت عمر ان حضرت را که متوجه امور نبوده است از اول
یا آخر حساب نکرده باشند و بعضی از ارباب تاریخ عمر ان حضرت را هزار سال گفته اند و بعضی هزار و
چهار صد و پنجاه سال و بعضی هزار صد و هفتاد سال و بعضی هزار سیصد سال و این اقوال که برخلاف
احادیث معتبر است همه فاسد است و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین عم منقولست که مردم سه
چیز را از سه کس اخذ کردند صبر را از ایوب و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب و باسندهای
موثق و غیر آن از امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم منقولست در تفسیر آیه که حق تعالی فرموده است
در وصف نوح عم * انه کان عبدا شکورا * که ترجمه اش اینست که بتحقیق که بود نوح بندهٔ بسیار
شکر کننده فرمودند که برای این آن حضرت را عبد شکور نامیدند که در صبح و شام این دعا میخواند
اللهم انی اشهدک انه ما اصبح او امسی بی من نعمة او عافیة فی دین او دنیا فمنک وحدک لا شریک لک
لک الحمد بها علی ولک الشکر بها علی حتی ترضی و بعد الرضا و در لفظ این دعا اختلاف قلیلی در روایات
هست که در کتاب دعای بحار الانوار ذکر کرده ام و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون
بعد از فرود آمدن از کشتی نوح عم مامور شد که درخت بکارد شیطان در پهلوی او بود چون خواست
درخت انگور بکارد شیطان گفت که این درخت از منست نوح گفت دروغ گفتی پس شیطان گفت که
چه مقدار حصه من میدهی نوح گفت که دو ثلث از تو باشد پس باین سبب مقرر شد شیرهٔ انگور که
بجوشد تا دو ثلث آن کم شود حلال باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شیطان منازعه کرد با نوح
در درخت انگور پس جبرئیل آمد و بنوح گفت که او را حقی هست حق او را بده پس ثلث را بشیطان
داد و او راضی نشد پس نصف را داد و او راضی نشد پس جبرئیل آتشی در آن درخت انداخت تا دو
ثلث آن درخت سوخت و یک ثلث باقی ماند و گفت آنچه سوخت بهرهٔ شیطانست و آنچه باقی ماند بهرهٔ تست
و بر تو حلالست ای نوح و بسند حسن از امام محمد باقر عم منقولست که چون نوح عم از کشتی فرود آمد
درختان در زمین کشت و درخت خرما را نیز در میان آنها کشت و باهل خود برگشت پس ابلیس
علیه اللعنه آمد و درخت خرما را کند چون نوح برگشت درخت خرما را نیافت و شیطان را دید که
نزد درختان ایستاده است در این حال جبرئیل عم آمد و نوح را خبر داد که شیطان درخت خرما را کنده
است پس نوح بشیطان گفت که چرا درخت خرما را کندی والله که از این درختان که کشته ام هیچیک را
دوست ترنمیدارم از آن و بخدا سوگند که ترک نمیکنم آنرا تا بکارم ابلیس گفت که هر گاه بکاری

در کشتی از هر نوعی دو جفت یعنی دو تا و اهل خود را مگر انها که پیشتر بتو خبر داده ام که داخل مکن
که زن و یکپسر او بود و ببر بکشتی هر کرا ایمان بتو آورده است از غیر اهل تو و ایمان نیاوردند باو مگر اندکی
و تراشیدن کشتی در مسجد کوفه بود پس چون امروز شد که خدا خواست که ایشانرا هلاک کند زن نوح
نان می پخت در موضعی که معروفست در مسجد کوفه و بهار التنور و نوح از برای هر قسمی از اجناس
حیوان موضعی در کشتی قرار داده بود و جمع کرده بود از برای ایشان در انموضع انچه بان احتیاج داشته
باشند از خوردنی رسید از زن نوح که اب از تنور جوشید پس نوح بر سر تنور امد و گلی بران گذاشت
و مهر بران گل زد که اب بیرون نیاید تا انکه جمیع جانوران را داخل کشتی کرد پس بسوی تنور امد و مهر را
شکست و گل را برداشت و افتاب گرفت و از اسمان امد ابی و بزنده بی انکه قطره قطره بیاید و از جمیع
چشمها جوشید چنانچه حقتعالی میفرماید که ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فجرنا الارض عیونا فالتقی الماء
علی امر قد قدر و حملناه علی ذات الواح و دسر که ترجمه اش انست که پس گشودیم درهای اسمانرا بابی
ریزنده و مستمر و شکافتیم زمینها را چشمها پس برخوردند اب اسمان و اب زمین بر امری که مقدر
شده بود و بار کردیم نوح را بر کشتی که از تختها و میخها ساخته شده بود پس خدا فرمود که سوار شوید
در کشتی در حالتی که تبرک جوئید بنام خدا در هنگام رفتن کشتی و ایستادن ان بابسم الله بگوئید
در این دو حال بنام خدا است رفتن و ایستادن کشتی پس کشتی محرک امد و نظر کرد نوح بسوی
پسر کافرش که در میان اب بر میخواست و مینشست گفت یا بنی ارکب معنا و لاتکن مع الکافرین یعنی ای
پسرک من سوار شو با ما و مباش با کافران گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی بزودی جا گیرم و
پناه برم بسوی کوهی که نگاه دارد مرا از اب پس نوح گفت لاعاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی
نیست نگاه دارنده امروز از عذاب الهی مگر کسی که خدا او را رحم کند پس نوح گفت رب ان ابنی
من اهلی وان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین پروردگارا بدرستیکه پسر من از اهل منست و بدرستیکه
وعدهٔ تو حق است و توئی حکم کننده تر بین حکم کنندگان پس حقتعالی فرمود یا نوح انه لیس من اهلک
انه عمل غیر صالح فلا تسئلن ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین ای نوح بدرستیکه نیست
ان پسر از اهل تو که وعده داده ام که ایشانرا نجات دهم زیرا که او مصاحب کردار ناشایست است پس سؤال
مکن از من چیزی را که ترا بان علمی نیست بدرستیکه ترا پند میدهم از اینکه بوده باشی از جاهلان
پس نوح گفت رب انی اعوذ بک ان اسئلک ما لیس لی به علم و الا تغفر لی و ترحمنی اکن من الخاسرین
پروردگارا بدرستیکه من پناه میجویم بتو از انکه سؤال نمایم از تو چیزی را که مرا بان علمی نبوده باشد
و اگر نیامرزی مرا و رحم نکنی خواهم بود از زیانکاران پس گردید چنانچه خدا فرموده که حایل شد
میان ایشان موج و گردید پسر نوح از غرق شدگان پس انحضرت فرمود که پس گردید کشتی و زد
انرا موجها تا رسید کشتی بمکه و طواف کرد بدور خانهٔ کعبه و جمیع دنیا غرق شد مگر جای خانهٔ کعبه
و خانهٔ کعبه را برای ان بیت عتیق نامیدند که ازاد گردید از غرق شدن پس اب از اسمان ریخت چهل

دوازده هزار قبیله از قبایل ملائکه اسمان دویم و کندکی اسمان دویم پانصد سالست و از اسمان دویم
تا اسمان اول پانصد سالست و کندکی اسمان اول پانصد سالست و از اسمان اول تا زمین پانصد سالست
و نزد طلوع افتاب بیرون امده ایم و در وقت چاشت بتو رسیده ایم و از تو سوال میکنیم که نفرین بر قوم
خود نکنی نوح گفت که سیصد سال ایشانرا مهلت دادم پس چون سیصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند
اراده کرد که بر ایشان نفرین کند پس حقتعم فرستاد که * انه لن یؤمن من قومك الا من قد امن فلا تبتئس
بما کانوا یفعلون * یعنی بدرستیکه هرگز ایمان نمی اورند از قوم تو مگر کسی که ایمان اورده است پس
غمکین مباش بانچه ایشان میکنند پس نوح گفت * رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انك
ان تذرهم یضلوا عبادك ولا یلدوا الا فاجرا کفارا * ترجمه اش انست که پروردکارا مکذار بر روی زمین
از کافران دیاری بدرستیکه اگر بکذاری ایشانرا گمراه کنند بندکان ترا و فرزند نیاورند مگر فاجر
بسیار کفران کننده پس حقتعم امر کرد او را که درخت خرما بکارد پس قوم او میکذشتند براو و استهزا
و سخریه مینمودند و باو میگفتند مرد پیر است نهصد سال از عمرش گذشته است و درخت خرما میکارد
و سنك براو میزدند پس چون پنجاه سال بر این حال گذشت و درخت خرما رسید و مستحکم شد مامور شد
که درختهارا ببرد پس قوم استهزا کردند باو و گفتند الحال که درخت خرما رسیده بریدن مرد پیر
خرف شده است و پیری اورا دریافته است چنانچه حق تعم میفرماید که * کلما مر علیه ملاء من قومه سخروا
قال منه ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون * که ترجمه اش اینست که هر گاه که
میگذشتند باو جماعتی از اشراف قوم او استهزا مینمودند باو گفت یعنی نوح اگر استهزا مینمائید بما پس
بدرستی که ما استهزا خواهیم نمود بشما در وقتی که عذاب بر شما نازل شود چنانچه شما الحال استهزا میکنید
پس بعد از زمانی خواهید دانست که کدام یك از شما سزاوار [illegible] استهزا و سخریه حضرت فرمود که پس
خدا امر کرد او را که کشتی بتراشد و امر کرد جبرئیل را که نازل شود و تعلیم او کند که چگونه بسازد پس
طولش را هزار و دویست ذراع کردانید و عرضش را هشتصد ذراع و ارتفاعش را هشتاد ذراع پس
گفت پروردکارا کی مرا یاری خواهد کرد در ساختن کشتی پس خدا وحی نمود باو که ندا کن در میان
قوم خود که هر که مرا یاری کند بر ساختن کشتی و چیزی از ان بتراشد انچه میتراشد طلا و نقره خواهد شد
پس چون نوح این ندا در میان ایشان کرد او را یاری کردند بر این سخریه میکردند او را و میگفتند
در بیابان کشتی میسازد و بسند حسن دیگر از انحضرت روایت کرده است که چون حقتعم اراده نمود که
قوم نوح را هلاك کرداند عقیم کردانید رحمهای زنان ایشانرا چهل سال که فرزندی در میان ایشان
متولد نشد پس چون نوح از ساختن کشتی فارغ شد خدا امر کرد او را که ندا کرد بزبان سریانی که نماند
چهارپا و جانوری مگر حاضر شد پس از هر جنس از اجناس حیوان یك جفت را داخل کشتی کرد و انچه
باو ایمان اورده بودند از جمیع دنیا هشتاد مرد بودند پس خدا وحی نمود که احمل فیها من کل
زوجین اثنین واهلك الا من سبق علیه القول ومن امن معه الا قلیل که ترجمه اش اینست که بار کن

و ایشان را دعوت نمود چنانچه میکرد و ایشان در مقام آزار او در آمدند چنانچه میکردند تا آنکه سیصد
سال دیگر گذشت و از ایمان آوردن ایشان نا امید شد پس در وقت چاشت نشست که بر ایشان نفرین کند
ناگاه گروهی از آسمان ششم فرود آمدند و سلام کردند و گفتند با مداد بیرون آمده ایم از آسمان ششم
چاشت بتو رسیده ایم پس مثل آنچه ملائکهٔ آسمان هفتم از نوح سؤال کردند ایشان سؤال کردند و نوح
باز سیصد سال نفرین ایشان را تاخیر کرد و بسوی قوم خود برگشت و مشغول دعوت شد و دعوت او
زیاد نکرد بر قوم مگر گریختن ایشان را از دعوت تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت و نهصد سال تمام شد
پس شیعیان بنزد او آمدند و شکایت کردند از آنچه با ایشان میرسید از اذیت عامه خلق و پادشاهان جور
و سؤال کردند که دعا کن تا خدا ما را فرجی ببخشد از ایشان پس نوح ایشانرا اجابت نمود و نماز کرد و
دعا کرد پس جبرئیل فرود آمد و گفت حقتعالی دعای ترا مستجاب کرد پس بگو بشیعیان که خرما بخورند
و هستهٔ آنرا بکارند و رعایت کنند تا آن درختان میوه بدهند چون آنها میوه برسند من فرج میدهم ایشانرا
پس حمد کرد خدا را و ثنا کرد بر او و این خبر را بشیعیان رسانید و آنها شاد شدند و چنان کردند و انتظار
بردند تا آن درختان میوه داد پس میوه را بنزد نوح ع بردند و طلب وفا بوعده کردند پس نوح دعا کرد و
حقتعالی فرستاد که بگو با ایشان که این خرما را نیز بخورند و هسته اش بکارند چون میوه داد من فرج
دهم ایشانرا چون گمان کردند که خلاف شد وعدهٔ ایشان ثلث شیعیان از دین برگشتند و دو ثلث
بر دین باقی ماندند و آن باقی ماندهٔ خرماها را خوردند و هستها را کشتند و چون رسید میوه آنها را بنزد
نوح آوردند و سؤال کردند که وعده را بعمل آورد و نوح از خدا سؤال کرد و باز وحی رسید که
این خرماها را بخورند و هستهای آنها را بکارند پس ثلث دیگر از دین برگشتند و یک ثلث باقی ماندند
اطاعت کردند و هستهٔ خرماها را کشتند تا آنکه بمیوه آمدند و میوه را بنزد نوح آوردند و گفتند از ما نماند
مگر اندکی و میترسیم اگر در فرج تاخیری بشود همه از دین برگردیم پس حضرت نوح نماز کرد و مناجات
کرد پروردگارا نماند از اصحاب من مگر این گروه و میترسم که اینها نیز هلاک شوند اگر فرج با ایشان
نرسد پس وحی باو رسید که دعای ترا مستجاب کردم پس کشتی بساز پس میان مستجاب شدن دعا
و طوفان پنجاه سال فاصله شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون نوح ع از حق تع طلب نزول
عذاب از برای قوم خود کرد خدا روح الامین را فرستاد با هفت دانهٔ خرما و گفت ای پیغمبر خدا حق تع
میفرماید که این جماعت آفریدهای من و بندگان منند هلاک نمیکنم ایشانرا بصاعقه از صاعقهای خود مگر
بعد از آنکه تاکید دعوت بر ایشان لازم گردانم پس عود کن بسوی سعی کردن و مشقت کشیدن
در دعوت قوم خود که من ترا بر آن ثواب میدهم و بکار این هستها را بدرستی که چون اینها بروید
و کامل شوند و بیار آیند برای تو فرج و خلاصی خواهد بود پس باین خبر بشارت ده آنها را که تابع
تو گردیده اند از مؤمنان پس چون درختان روییدند و قد کشیدند و بمیوه رسیدند و میوهٔ ایشان
رنگین شد بعد از زمان بسیاری نوح از خدا طلب نمود که وعده را بعمل آورد پس خدا او را امر کرد

صباح و از زمین چشمها جوشید تا کشتی بمحاذی بلند شد که باسمان ساید پس نوح دست خود را بلند
کرد و گفت یا رهمن اتقن یعنی پروردگار احسان کن پس خدا امر کرد زمین را که آب خود را فرو برد
چنانچه فرموده است که وقیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی وغیض الماء وقضی الامر واستوت علی
الجودی یعنی گفته شد که ای زمین فرو بر آب خود را و ای اسمان باز ایست از باریدن و آب زمین
فرو رفت و انچه امر خدا بود از هلاک کافران و نجات مومنان بعمل امد و قرار گرفت کشتی بر کوه جودی
حضرت فرمود که هر آب که از زمین بیرون امده بود زمین انرا فرو برد و چون ابهای اسمان خواستند که
در زمین فرو روند زمین قبول نکرد و گفت خدا امر نکرده مرا که اب تو را فرو برم پس اب اسمان بروی
زمین ماند و کشتی بر جودی قرار گرفت و ان کوهیست بزرگ در موصل پس خدا جبرئیل را فرستاد که
ابهائی که بر روی زمین مانده بود برد بسوی دریاها که بر دور دنیا هستند و وحی فرستاد بسوی نوح
یا نوح اهبط بسلام منا و برکات علیک و علی امم ممن معک وامم سنمتعهم ثم یمسهم منا عذاب الیم ای نوح
فرود ای از کشتی یا از کوه با سلامتی از ما یا تحیتی از ما و برکتها و نعمتها بر تو و بر امتی چند از انها که
با تو بودند در کشتی و امتی چند هستند که بزودی ایشانرا برخوردار گردانیم بنعمتهای دنیا پس میرسد
بایشان عذاب دردناک بسبب کفر ایشان حضرت فرمود که پس فرود امد نوح در موصل از کشتی
با هشتاد کس از مومنان که با او بودند و بنا کردند مدینة الثمانین را و نوح را دختری بود که با خود بکشتی
برده بود پس نسل مردم از او بهم رسید و باین سبب حضرت رسول صم فرمود که نوح یکی از دو پدر است
یعنی پدر جمیع مردم است بعد از ادم و بسند معتبر منقولست که از امام محمد باقر عم پرسیدند که نوح چه
دانست که از قوم او کسی ایمان نخواهد اورد که چون نفرین بر قوم خود کرد گفت ایشان فرزندی
اورند مگر فاجر کافر فرمود که مگر نشنیده آنچه خدا بنوح گفت که ایمان نخواهد اورد
از قوم تو مگر انها که ایمان اورده اند و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون حق تع
ظاهر گردانید پیغمبری نوح عم را و یقین کردند شیعیان که از کافران ازار میکشیدند که فرج ایشان
نزدیک شده است بلای ایشان شدیدتر و افترا بر ایشان بیشتر شد تا انکه کار بنهایت شدت و سختی
منتهی شد و بحدی رسید که قصد نوح کردند بزدنهای عظیم تا انکه انحضرت گاه بود که سه روز
بیهوش می افتاد و خون از گوشش جاری میشد و باز بهوش میامد و این حال بعد از ان بود که سیصد
سال از پیغمبری او گذشته بود و باز در اثنای این حال ایشانرا در شب و روز بسوی خدا دعوت
میکرد و میگریختند و ایشانرا پنهان دعوت میکرد و اجابت نمیکردند و اشکارا دعوت میکرد و پشت
میکردند پس بعد از سیصد سال خواست که بر ایشان نفرین کند پس بعد از نماز صبح برای این
نشست پس سه ملک از اسمان هفتم فرود امدند و گفتند ای پیغمبر خدا ما را بسوی تو حاجتی هست
گفت کدام است گفتند التماس میکنیم که تاخیر کنی نفرین کردن بر قوم خود را که این اول غضب و
عذابیست که بر زمین نازل میشود نوح گفت سیصد سال تاخیر کردم نفرین را و برگشت بسوی قوم خود

از آسمان اول و هفتم و از آسمان دوم و ششم محتملست که هر دو واقع شده باشد یا یکی موافق روایات
عامه وارد شده باشد و در عدد هفتاد و چند ممکن است که فرزندان نوح را حساب نکرده باشند و در
هشتاد ایشان را حساب کرده باشند یا بر عکس و اما تأخیر وعده ممکن است که وعده حتمی نبوده باشد و
مشروط بشرطی باشد که آن شرط بعمل نیامده باشد با آنکه فی الحقیقه این مخالف در وعید است نه در وعده
و اگر کسی عقوبتی بکسی وعده کند بعمل نیاورد قبیح نیست بلکه مستحسن است و از این احادیث
حکمتهای امر غیبت حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه و تأخیر ظهور آن حضرت ظاهر میشود برای کسی
که تدبر نماید و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت نوح ع در ایام طوفان همه آبهای
زمین را طلبید و همگی اجابت کردند بغیر از آب کوکرد و آب تلخ مؤلف گوید که یعنی آبهای گرم که
بوی کوکرد از آنها میشنوند و از حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما منقولست که نوح همه
آبها را طلبید هر چشمه که او را اجابت نکرد او را نوح لعنت کرد پس تلخ و شور شدند و بسندهای معتبر
از حضرت صادق ع منقولست که نوح در روز اول ماه رجب بکشتی سوار شد پس امر کرد که هر که
با او داخل کشتی شده بود آن روز را روزه داشتند و بسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از
حضرت امیر المؤمنین ع پرسید از تفسیر قول حقتعالی یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه
فرمود آنکه در قیامت از پسرش خواهد گریخت نوح ع است که از پسرش کنعان خواهد گریخت و
پرسید که طول و عرض کشتی نوح چه مقدار بود گفت طولش هشتصد ذراع بود و عرضش پانصد
ذراع و ارتفاعش هشتاد ذراع مؤلف گوید که حدیثی که پیش گذشت در مقدار کشتی معتبرتر است
از این و محتملست که اختلاف باعتبار اختلاف ذراعها باشد اما بعید است و بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که طول کشتی نوح هزار و دویست ذراع بود و عرضش هشتصد ذراع و عمقش هشتاد
ذراع پس طواف کرد دور خانه کعبه و هفت شوط سعی کرد میان صفا و مروه پس بر جودی قرار گرفت
و در حدیث دیگر از ابن عباس منقولست که حضرت رسول ص فرمود که نوح خانه در کشتی برای
حیوانات مهیا کرده بود و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی غرق کرد جمیع زمین را
در طوفان نوح مگر خانه کعبه پس از آن روز آنرا عتیق نامیدند که از غرق شدن آزاد شد راوی پرسید
که باسمان رفت گفت نه ولیکن آب بآن نرسید و از دورش بلند شد و بسند معتبر منقول است که
از حضرت امام رضا ع پرسیدند که بچه علت حقتعالی جمیع زمین را غرق کرد و در میان ایشان بودند اطفال
و جمعی که گناه از برای ایشان نیست جواب فرمود که اطفال در میان ایشان نبودند زیرا که خدا عقیم کرد
صلبهای قوم نوح را و رحمهای زنان ایشان را چهل سال پس نسل ایشان منقطع شد پس چون غرق شدند
طفلی در میان ایشان نبود و نمی باشد اینکه خدا هلاک کند بعذاب خود کسی را که گناهی از برای او نیست
و اما باقی قوم نوح پس از برای این هلاک شدند که تکذیب کردند پیغمبر خدا نوح را و سایر ایشان غرق
شدند براضی بودن ایشان بتکذیب تکذیب کنندگان و هر که غایب باشد از امری و راضی بآن باشد

که از دانه‌های خرمای این درختان بار دیگر بکارد و عود کند بسوی صبر کردن و سعی نمودن
در تبلیغ رسالت و تأکید حجت نمودن بر قوم خود چون این خبر بمؤمنان رسانید سیصد نفر از ایشان
مرتد شدند و گفتند اگر آنچه نوح دعوی میکرد حق میبود در وعده پروردگارش خلف نمیشد پس
پیوسته حق تعالی در هر مرتبه که میوه درختان میرسید امر میکرد که دانه آنها را بکارند تا هفت مرتبه و
در هر مرتبه گروهی از آنها که باو ایمان آورده بودند مرتد میشدند تا آنکه هفتاد و چند نفر باقی ماندند
پس در اینوقت خدا وحی کرد بسوی نوح که در این زمان صبح دولت حق از شب ظلمانی باطل
هویدا شد برای دیده تو و حق خالص گردید و کدورتها از او رفع شد بمرتد شدن هر که طینت
او خبیث و بد بود اگر من هلاک میکردم کافران را و باقی میگذاشتم آنها را که مرتد شدند هر آینه تصدیق
نکرده بودم و وفا ننموده بودم بآن وعده سابق که کرده بودم با مؤمنانی که خالص گردانیده بودند
توحید را از قوم تو و چنگ زده بودند بر ریسمان پیغمبری تو و آن وعده آن بود که ایشان را خلیفه گردانم
در زمین و ممکن گردانم برای ایشان دین ایشان را و بدل کنم ترس ایشان را با ایمنی تا خالص شود بندگی
برای من بسبب برطرف شدن شک از دلهای ایشان پس چگونه میتوانست بود خلیفه گردانیدن و ممکن
ساختن و خوف را با ایمنی بدل کردن با آنچه من میدانستم از ضعف یقین آن جماعتی که مرتد شدند و بدی
طینت ایشان و زشتی پنهان ایشان که نتیجه‌های نفاق و زاینده گمراهی بود پس اگر این جماعت استشمام میکردند
از من نسیم آن پادشاهی را که من بمؤمنان خالص خواهم داد در وقتی که ایشان را خلیفه گردانم بعد از من
و دشمنان ایشان را هلاک کنم و رایحه این دولت بمشام ایشان میرسید هر آینه طمع در آن خلافت میکردند
و نفاق پنهان ایشان مستحکم میشد و در دل ضلالت و گمراهی در خاطرهای ایشان متمکن میشد و اظهار
عداوت با مؤمنان خالص میکردند و با ایشان محاربه و مجادله میکردند از برای طلب پادشاهی و
متفرد شدن بامر و نهی پس بعمل نمیامد تمکین در دین و انتشار حق در میان مؤمنان بآن فتنه‌ها و
جنگها پس بعد از آن حق تعالی فرمود که نوح کشتی بسازد و بسند معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که
ده مرتبه مأمور شد نوح که دانه خرما بکارد و هر مرتبه که میوه بعمل میامد اصحابش میامدند و میگفتند
که ای پیغمبر خدا بده بما آن وعده که کردی با ما و چون بار دیگر دانه خرما میکشت اصحابش سه فرقه
میشدند یکفرقه مرتد میشدند و یکفرقه منافق میشدند و یکفرقه بر ایمان خود باقی میماندند تا آنکه بعد از
مرتبه دهم مؤمنان بنزد نوح آمدند و گفتند ای پیغمبر خدا هر چند وعده را تاخیر کنی ما میدانیم که
تو پیغمبر راستگوئی و فرستاده خدائی و در تو شک نمیکنیم پس خدا دانست که ایشان مؤمنان خالص‌اند
و منافقان از میان ایشان بدر رفته‌اند و همه کدورتهای شک و شبهه صاف شده‌اند ایشان را در کشتی
نجات داد و سایر قوم را هلاک کرد مؤلف گوید که جمع میان این احادیث در نهایت اشکالست و تواند بود که
در بعضی از اخبار راویان سهوی کرده باشند یا بعضی بر وفق روایات عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد
یا در بعضی احادیث ذکر بعضی از مرات شده باشد که عمده‌تر بوده است و همچنین فرود آمدن ملائکه

که در یکی از این سه حالت باشد مرا یاد کن در وقتیکه بغضب ائی و مرا یاد کن در وقتیکه میان ع
دو کس حکم کنی و مرا یاد کن در وقتیکه با زنی تنها در جائی باشی که دیگری با شما نباشد و بسند معتبر
از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که چون نوح ع حیوانات را داخل کشتی میکرد بوزینه نافرمانی کرد پس
نوح او را اخذ میان کشتی و دمش شکست و باین سبب عورتش چنین مکشوف ماند و گوسفند
مبادرت کرد داخل شد در کشتی پس نوح دست بر دمش و عقبش مالید و باین سبب دمبه بهم رسانید
که عورتش پوشیده شد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که نجف کوهی بود که در روی
زمین کوهی از آن بزرگتر نبود و آن همان کوهی بود که پسر نوح گفت که پناه بکوهی میبرم که مرا از آب نگاه
دارد پس حق تعم وحی نمود بسوی کوه که آیا بتو پناه میبرند از عذاب من پس پاره پاره شد بسوی بلاد
شام و ریگ نرمی شد و جای آن دریای عظیمی شد و آن دریا را نی میگفتند پس آن دریا خشک شد گفتند
که نی جف یعنی دریای نی خشک شد پس این نام آن دریا شد و به بسیاری استعمال نجف گفتند
زیرا که بر زبان ایشان سبکتر بود و باسند معتبر از امام رضا ع منقولست که چون نوح از کشتی بزمین آمد
او و فرزندان او و هر که متابعت او کرده بود هشتاد کس بودند پس قریهٔ بنا کرد در همانجا فرود آمد
و آن قریه را ثمانین نام کرد زیرا که هشتاد کس بودند و ابن بابویه رحمه الله از وهب روایت کرده است که
چون نوح ع در کشتی سوار شد حق تعم سکینه انداخت بر آنچه در کشتی بردند از چهارپایان و مرغان و
وحشیان پس هیچیک از ایشان بدیگری ضرر نمیرسانید از گوسفند خود را بگرگ میمالید و گاو خود را
بشیر میسائید و گنجشک بر روی مار می نشست پس هیچیک بدیگری آسیبی نمیرسانیدند و در آنجا نه
فریادی و دشنامی و نفرینی نبود و همه بغم جان خود گرفتار بودند و خدا از هر صاحب زهری زهر را
برطرف کرده بود و در این حال بودند تا از کشتی بیرون آمدند و در کشتی موش و عذره بسیار شد پس
خدا وحی نمود بنوح که دست بر شیر بمال چون دست مالید عطسه کرد و از دو سوراخ دماغش دو گربه
افتادند یکی نر و دیگری ماده پس موش کم شد و دست بر روی فیل مالید عطسه کرد و از دو سوراخ
دماغش دو خوک نر و ماده افتادند پس عذره کم شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که
قوم نوح شکایت کردند بنوح از بسیاری موش را پس خدا امر کرد بوز را که عطسه کرد پس گربه از
دماغش افتاد و شکایت کردند بسیاری عذره را خدا فیل را امر کرد که عطسه کرد پس خوک از دماغش
افتاد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون نوح بسوی الاغ آمد که او را داخل کشتی کند امتناع کرد و شیطان
در میان پاهای الاغ جا گرفته بود پس نوح گفت که ای شیطان داخل شو و جریدهٔ از نخل خرما بر آن زد
پس الاغ داخل کشتی شد و شیطان هم داخل شد پس شیطان گفت که دو خصلت بتو می آموزم نوح
گفت که مرا احتیاجی بسخن تو نیست شیطان گفت بپرهیز از حرص که آدم را از بهشت بیرون کرد و بپرهیز
از حسد که مرا از بهشت بیرون کرد پس خدا وحی کرد بنوح که قبول کن از او هر چند ملعونست و بسند
معتبر از حضرت صادق ع منقولست که آب در زمان نوح بر هر زمین و کوه پانزده ذرع بلند شد*

چنانست که حاضر باشد و آن امر در امر ترک شده باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حقتعالی برای این فرمود که پسر نوح از اهل تو نیست که او عاصی بود چنانچه فرمود که * انه عمل غیر صالح مولف گوید که خلافست میان مفسران و مورخان و علمای مخالفان در باب پسر نوح که آیا پسر نوح بود و یا پسر زن نوح بود و آیا حلال زاده بود و یا فرزند زنا بود و مشهور میان علمای شیعه آنست که پسر نوح بود و حلال زاده بود و در این آیه که حقتعالی میفرماید که انه عمل غیر صالح دو قراءه ست اکثر قراء عمل خوانده اند بفتح عین و میم و ضم لام با تنوین که اسم باشد و کسائی و یعقوب و سهل بفتح عین و کسر میم و فتح لام خوانده اند که فعل ماضی باشد و غیر منصوب باشد که مفعول آن باشد و بنابر قراءت اول بعضی گفته اند که مضافی مقدر است یعنی صاحب عمل ناشایست بود یعنی حلال زاده نبود و احادیث شیعه بر نفی این معنی بسیار است و احادیث بسیار از حضرت امام رضا و سایر ائمه عم منقولست که دروغ میگویند جماعتی که میگویند فرزند نوح نبود بلکه فرزند او بود و چون کافر و بدکار بود خدا فرمود که از اهل تو نیست و مومنان که متابعت او کرده اند ایشان از اهل او شمرد چنانچه نوح گفت * فمن تبعنی فانه منی و آنچه در بعضی از احادیث معتبرهٔ شیعه وارد شده است که فرزند نوح نبود یا محمول بتقیه است یا بر آنکه از زن نوح بحلال بهم رسیده بود که پیشتر زن دیگری بوده باشد و بعد از مفارقت او نوح خواسته باشد زیرا که بعقل و نقل ثابت شده است که پیغمبران منزهند از آنکه حقتعالی بگذارد که نسبت بحرم ایشان چیزی واقع شود که موجب ننگ ایشان باشد و همچنین در آن آیه که حقتعالی مثل زده است برای عایشه و حفصه فرموده است که خدا مثل زده است برای آنانکه کافر شدند بزن نوح و زن لوط که بودند در زیر دو بنده شایسته از بندگان ما پس خیانت کردند با ایشان پس هیچ نفع نبخشیدند آن دو بنده ایشانرا از عذاب خدا و بآن زنها گفته شد که داخل شوید در آتش جهنم با داخل شوندگان احادیث از طریق عامه و خاصه وارد شده است که خیانت زنهاان بود که کافر بودند و کافران را دلالت میکردند بر هر که ایمان بشوهرهای ایشان میاورد و نمامی میکردند و از او بشوهران خود میرسانیدند و خیانت دیگر نکردند و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون نوح از کشتی فرود آمد ابلیس علیه اللعنه بنزد او آمد و گفت هیچکس در زمین نعمتش بر من بزرگتر از تو نیست نفرین کردی برای فاسقان و مرا از شغل گمراه کردن ایشان راحت دادی دو خصلت ترا تعلیم میکنم زنهار که حسد بر کسی مبر که حسد با من کرد آنچه کرد و زنهار که حرص مدار که حرص کرد بادم آنچه کرد و بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که چون نوح عم نفرین بر قوم خود کرد و ایشان هلاک شدند شیطان بنزد او آمد و گفت ترا بر من نعمتی هست میخواهم ترا مکافات کنم بر آن نعمت گفت که من دشمن دارم اینرا که بر تو نعمت داشته باشم بگو آن نعمت چیست گفت نعمت آنست که نفرین کردی بر قوم خود و ایشانرا غرق کردی و کسی نماند که من او را گمراه کنم پس براحت افتادم تا قرن دیگر بهم رسند و ایشانرا گمراه کنم نوح گفت که مکافات تو چیست گفت در سه موطن مرا یاد کن که نزدیکترین احوال من بسوی بنده وقتیست

و شاید این حدیث محمول بر تقیه باشد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که نوح کشتی
را در سی سال بعمل آورد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که در مدت صد سال بعمل آورد
پس خدا امر کرد او را که از هر جفتی دو تا با خود بکشتی برد از آن هشت جفتی که آدم از بهشت بیرون
آورده بود تا آنکه بعد از فرود آمدن از کشتی فرزندان نوح تعیش در زمین توانند نمود چنانچه حق تعالی
در قرآن فرموده است که فرو فرستاد از برای شما از چهارپایان هشت جفت از گوسفند دو تا و از بز دو تا و از
شتر دو تا و از گاو دو تا پس از گوسفند دو جفت بود یکجفت از آنها که مردم تربیت میکنند و یکجفت از آنها که
وحشیند و در کوهها میباشند و شکار ایشان حلالست و یکجفت از بز اهلی و یکجفت از بز وحشی
و یکجفت از گاو اهلی و یکجفت از شتر خراسانی و یکجفت از شتر عربی و هر جانور پرنده از صحرائی و خانگی
* مترجم گوید * که جمع میان این احادیث مختلفه که در باب مدت ساختن کشتی وارد شده است
یا اینست که بعضی موافق روایات عامه بر سبیل تقیه وارد شده باشد یا آنکه بعضی زمان اصل کشتی
تراشیدن باشد و بعضی زمان کشتی تراشیدن یا بعضی از مقدمات آن مانند چوب و میخ و سایر ضروریات
عمل کشتی را تحصیل کردن و بعضی بر تحصیل جمیع مقدمات و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که
حیض نجاستی است که خدا زنان را مبتلا گردانیده است و در زمان نوح ع زنان در سالی یکمرتبه
حایض میشدند تا آنکه در آن زمان هفتصد نفر از زنان از پردههای خود بدر آمدند و جامههای معصفر
پوشیدند و خود را به بوها و عطرها آراستند و پراکنده شدند در شهرها و در مجالس مردان حاضر
میشدند و با ایشان در عیدها جمع میشدند و در صفهای ایشان مینشستند پس خدا مبتلا گردانید
خصوص آن زنان بدکردار را بآنکه در هر ماه یک حیض میدیدند پس ایشان را از میان مردم بیرون کردند
و آنها مشغول بحیض خود گردیدند و بسبب زیادتی خون حیض از ایشان جدا شدن شهوتشان شکسته
شد و زنان دیگر باز موافق عادت خود هر سال یکمرتبه خون میدیدند پس پسران آن زمان زنانی را که
در هر ماه حیض میدیدند خواستند دختران آنها را که در هر سال حیض میدیدند پس بیکدیگر مزوج
شدند و چون آنها که در هر ماه حیض میدیدند حیضشان صافیتر و مستقیمتر بود فرزندان از ایشان
بیشتر بهم رسید و از غیر ایشان کمتر بهم رسید پس باین سبب آنها که هر ماه یک حیض بینند بسیار شدند
و آنها که هر سال یک حیض بینند کم شدند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون نوح ع
از کشتی فرود آمد و آب از استخوانهای کافران دور شد و استخوانهای قوم خود را دید جزع شدید و
غم عظیم او را طاری شد پس خدا وحی فرمود باو که انگور سیاه بخور تا غمت برطرف شود و در حدیث
معتبر از آنحضرت منقولست که نوح با قومش در کشتی هفت شبانه روز ماندند و طواف کرد کشتی
دور خانه کعبه و بر جودی که فرات کوفه است قرار گرفت * مترجم گوید * که در مدت مکث نوح ع
در کشتی خلافست بعضی موافق این روایت قایل شده اند و این اقوی است و بعضی بر طبق روایت دیگر
قایل شده اند که صد و پنجاه روز بود و بعضی شش ماه و بعضی پنج ماه نیز گفته اند و در احادیث معتبره

مؤلف گوید* که محتملست که مراد ان باشد که از پانزده ذرع کمتر نبود گو بعضی از جاها بیشتر باشد یا اینکه سطح اب نیز مانند سطح زمین ناهموار بوده باشد باعجاز انحضرت و انچه گذشت که کشتی باسمان سایید ممکنست که اخر چنین شده باشد یا بعضی از اجزاء اب موج بان رسیده شده باشد و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون نوح قوم خود را دعوت کرد فرزندان شیث چون از نوح شنیدند تصدیق انچه در دست ایشان بود از علم تصدیق او کردند و فرزندان قابیل تکذیب کردند و گفتند ما نشنیده ایم انچه تو میگوئی در پدران گذشتۀ خود و گفتند ایا بتو ایمان بیاوریم و پیروی تو کرده اند رذل ترین ما و مرادشان فرزندان شیث بود و در حدیث معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که شریعت نوح عم ان بود که خدارا عبادت کنند بیگانگی و اخلاص و ترک کنند انچه شریکها و مثل پروردگار گردانیده اند و این فطرتیست که خدا همه را بر این خلق کرده است و پیمان گرفت حق تعم بر نوح و پیغمبران که خدارا پرستند و شریک باو نیاورند و امر کرد او را بنماز و امر و نهی و حلال و حرام و در شریعت او احکام حدود و میراث نبود پس نهصد و پنجاه سال در میان ایشان ماند که ایشانرا پنهان و اشکار دعوت مینمود پس چون ابا کردند و طغیان نمودند نوح گفت پروردگارا من مغلوبم پس انتقام بکش از برای من پس خدا وحی کرد باو که ایمان نمی اورد بتو از قوم تو مگر انها که ایمان اورده اند پس اندوهگین مباش از کردهای ایشان پس باین سبب نوح گفت در هنگام نفرین کردن بر ایشان که فرزند نمی اورند مگر فاجر و کفران کننده و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که منزل نوح و قوم او در شهری بود بر کنار فرات از جانب غربی شهر کوفه و نوح مردی بود درودگر پس خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید و اول کسی که کشتی ساخت و بر روی اب جاری شد نوح عم بود و در میان قوم خود هزار و پنجاه سال کم ماند و ایشانرا دعوت بدین حق کرد و ایشان استهزا و سخریه مینمودند چون این حالت را از ایشان مشاهده کرد برایشان نفرین کرد و حق تعم دعایش را مستجاب گردانید و وحی نمود بسوی او که کشتی را بساز و گشاده بساز و زود بعمل اور پس نوح کشتی را در مسجد کوفه بدست خود میساخت و چوب را از راه دور میاورد تا فارغ شد از ان و قوم نوح یغوث و یعوق و نسر که بتهای ایشان بودند در این مسجد کوفه نصب کرده بودند راوی پرسید که فدای توشوم در چند گاه کشتی نوح ساخته شد فرمود که در دو دور که هشتاد سالست راوی گفت که عامه میگویند در پانصد سال ساخت فرمود که نه چنین است و چون چنین تواند بود و حق تعم میفرماید که* و وحینا و وحی* بلغت سرعت است و بسند معتبر از امیر المؤمنین عم صلوات الله عم منقولست که کشتی نوح سرپوشی بر بالایش بود که افتاب و ماه دیده نمیشدند و نوح دو دانۀ با خود داشت که یکی در روز روشنی افتاب میداد و دیگری در شب روشنی ماه میداد و باینها وقت نمازها را میدانستند و جسد ادم عم را با خود داشت در کشتی چون از کشتی فرود امد در زیر منارۀ مسجد منی دفن کرد* مؤلف گوید* که پیشتر دانستی که حق انست که جسد ادم عم بعد از طوفان در نجف اشرف مدفون شد

در وقتیکه چهار صد و شصت سال از عمر او گذشته بود پس جبرئیل باز گفت که چرا از خلق کناره گرفتهٔ ع
گفت زیرا که قوم من خدا را نمی‌شناسند پس از ایشان دوری کردم پس جبرئیل گفت که با ایشان
جهاد کن نوح گفت که من طاقت مقاومت ایشان ندارم و اگر مرا بشناسند که بودن ایشان نیستم هر اینه
مرا بکشند جبرئیل گفت که اگر قوتی بیابی که با ایشان جهاد کنی خواهی کرد گفت وا اسوفاه کاش میافتم پس
نوح گفت تو کیستی جبرئیل نعرهٔ زد که نزدیک شد کوهها از هم بپاشند پس جواب گفتند او را ملائکه
و جمیع اجزای زمین که لبیک لبیک ای فرستادهٔ پروردگار عالمیان پس نوح را دهشتی عظیم عارض
شد پس جبرئیل گفت که منم آنکه با دو پدر تو ادم و ادریس میبودم و خداوند بخشنده ترا سلام میرساند
و بشارتها برای تو آورده ام و اینست جامهٔ شکیبائی و جامهٔ یقین و جامهٔ یاری و جامهٔ رسالت و جامهٔ
پیغمبری و خدا امر مینماید ترا که تزویج نمائی عموره دختر ضهران پسر ادریس را که اول کسی که بتو ایمان
آورد او خواهد بود پس نوح در روز عاشورا رفت بسوی قومش و عصای سفیدی در دست داشت
و عصا او را خبر میداد بانچه قومش در خواطر داشتند و سرکردهای ایشان هفتاد هزار کس بودند و آن
روز عید ایشان بود و همگی نزد بتهای خود حاضر شده بودند پس ندا کرد در میان ایشان که * لا اله
الا الله * ادم برگزیدهٔ خداست و ادریس بلند کردهٔ خداست و ابراهیم خلیل خداست و موسی کلیم
خداست و عیسی مسیح از روح القدس خلق خواهد شد و محمد مصطفی صم اخر پیغمبران خداست و
او گواه منست بر شما که تبلیغ رسالت خدا کردم پس بلرزیدند بتهاو آتشکدها خاموش شدند و آن گروه
خایف گردیدند پس جباران و سرکردهای ایشان گفتند کیست این مرد نوح گفت منم بندهٔ خدا و
فرزند بندهٔ خدا و خدا مرا فرستاده است به پیغمبری بسوی شما و صدا بگریه بلند کرد و گفت میترسانم
شما را از عذاب خدا پس چون عموره کلام نوح را شنید باو ایمان آورد پدرش او را معاتب کردانید
و گفت سخن نوح یکمرتبه در تو چنین اثر کرد میترسم که پادشاه ترا بشناسد و بکشد عموره گفت
ای پدر کجاست عقل تو و فضل و علم تو نوح مرد تنهائی ضعیفی بی آنکه از جانب خدا مامور باشد چنین
صدائی در میان شما می تواند زد که شما را چنین هراسان گرداند پس یکسال عموره را در زندان کرد
و طعام را از او باز گرفت و تا یکسال صدای او را از زندان میشنیدند بعد از یک سال که او را بیرون
آوردند نور عظیم از او مشاهده کردند و حالش را نیکو یافتند پس متعجب شدند که بی طعام چگونه
زنده مانده است چون از او پرسیدند گفت من استغاثه کردم به پروردگار نوح و نوح طعام از برای من
باعجاز میاورد بزندان پس نوح او را خواست و سام از او بهم رسید و نوح دو زن داشت یکی کافر که
نامش رابعا بود و غرق شد و یکی مسلمان که با نوح در کشتی بود و بعضی گفته اند که نام زن مسلمان
هیکل بود و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین عم وصیت نمود بحضرت
امام حسن و حضرت امام حسین عم که چون من بمیرم مرا غسل دهید و عقب جنازه را بردارید و پیش
جنازه کار مدارید که ملائکه میبرند و هر جا که پیش جنازه بزمین اید عقب انرا بزمین گذارید و بجانب

وارد شده است که ولد الزنا بدترین خلق خدا است و حضرت نوح سگ و خوک و همه انواع را
با خود بکشتی برد و ولد الزنا را داخل کشتی نکرد و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست در تفسیر قول
خدا که ایمان نیاوردند با نوح مگر اندکی فرمود که هشت نفر بودند* مترجم گوید* که شاید غیر فرزند
و فرزند زادهای خودش از بیگانگان همین قدر ایمان آورده باشند و با اینها هشتاد نفر شده باشند
یا آنکه یکی از این دو حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که
تنور نوح در مسجد کوفه بود در طرف قبله در جانب راست پس روزی زن نوح بنزد آنحضرت آمد
و او مشغول ساختن کشتی بود و گفت ای نوح از تنور آب بیرون آمد پس نوح آمد و رفت بسوی تنور تا
آجری بر سر تنور چسبانید و خود آنرا مهر کرد پس آب ایستاد پس چون از کشتی فارغ شد و همه
چیزها را در کشتی داخل کرد آمد و مهر خود را و آجر را از سر تنور برگرفت پس آب جوشید و آب فرات
و سایر آبها و چشمها جوشیدند و بلند شدند و در چند حدیث معتبر منقولست که چون کافران غرق شدند
حقتعالی وحی نمود بسوی زمین که* یا ارض ابلعی ماءک* یعنی ای زمین فرو بر آب خود را زمین
گفت که خدا امر کرده که آب خود را فرو برم پس آبی که از آسمان باریده است فرو نمیبرم پس چون زمین
آبهایی که از چشمها و نهرها جوشیده بود فرو برد و آب آسمان بر روی زمین ماند پس خدا آنها را دریاها
گردانید بر دور دنیا و بسندهای معتبر از موسی بن جعفر ع منقولست که چون نوح در کشتی نشست
در آنجا ماند آنچه خدا خواست و نوح کشتی را سر داده بود و بامر خدا براه میرفت پس حقتعالی وحی نمود
بسوی کوهها که من خواهم گذاشت کشتی بندهٔ خود نوح را بر کوهی از شما پس هر یک از کوهها سرکشی
و تطاول نمودند بغیر از جودی که کوهیست در موصل که آن تواضع و شکستگی کرد و گفت مرا تبه آن نیست
که کشتی نوح بر من فرود آید پس حقتعالی تواضع آنرا پسندید و امر کرد کشتی را که نزد آن قرار گیرد پس
چون سینهٔ کشتی بر جودی خورد کشتی باضطراب آمد و صدای عظیم ظاهر شد که اهل کشتی از شکستن
و غرق شدن ترسیدند پس نوح سر شرا از سوراخی که در کشتی بود بیرون آورد و دست بلند کرد
بسوی آسمان و گفت یا رات قنی یا رات قنی یعنی خداوندا باصلاح آور و در بعضی روایات آنستکه
گفت یا رحمن اتقن یعنی پروردگارا احسان کن و در روایات معتبره وارد است که متوسل شد
بانوار مقدسهٔ رسول خدا صلعم و امیرالمؤمنین ع و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه و ایشانرا شفیع گردا
نید و اینها منافاتی با یکدیگر ندارند زیرا که ممکن است که همه واقع شده باشند و در حدیث معتبر از
حضرت صادق ع منقولست که کشتی نوح در روز نوروز بر جودی قرار گرفت و سید بن طاوس
رضی الله عنه از محمد ابن جریر طبری روایت کرده است که حقتعالی نوح را گرامی داشت به پیغمبری
برای آنکه طاعت الهی بسیار میکرد و از خلق عزلت کرده بود برای بندگی خدا و قامتش سیصد و
شصت ذراع بود بذراع اهل زمان خود و لباس او از پشم بود و لباس حضرت ادریس پیش از او از مو
بود و در کوهها تعیش مینمود و از گیاه زمین میخورد پس جبرئیل برای او پیغمبری را آورد و

هود ترك این سخن بکن که اگر این مرتبه تو ... ما را ... کنیم چنان خواهیم کرد که اول را فراموش کنی هود ع
گفت این سخنان را ترک کنید و تو به و باز گشت نمایید بسوی پروردگار خود پس چون قوم رعب و
ترس عظیم از او در دل خود مشاهده کردند دانستند که دیگر بر زدن او قادر نیستند پس همگی جمعیت
کردند بر او او هود نعره زد بر ایشان که همگی از شدت و دهشت ان برو در افتادند پس گفت ای قوم
بسیار ماندید در کفر چنانچه قوم نوح ماندند و سزاوار است که من نفرین کنم بر شما چنانچه نوح بر قوم
خود نفرین کرد ایشان گفتند ای هود خداهای قوم نوح ضعیف و ناتوان بودند و خداهای ما قوی و
تنومندند و می بینی شدت بدنهای ما را و طول ایشان صد و بیست ذراع بود بذراع متعارف زمان
خود شان و عرض ایشان شصت ذراع بود و گاه بود که یکی از ایشان دست میزد بر کوه کوچکی و از جا میکند
پس بر این حال هفتصد و شصت سال ایشان را دعوت کرد پس چون خدا خواست که ایشانرا هلاک کند
ریگهای بیابان احقاف و سنگهای انرا امر کرد ایشان جمع اوردند و تلها کردانید پس هود با ایشان گفت که
میترسم که این تلها در باب شما بامری مامور شوند و عذابی کردند بر شما و هود بسیار غمگین شد از تکذیب
کردن ایشان پس ان تلها ندا کردند هود را که شاد باش ای هود که عاد قوم تو را از ما روز بدی
خواهد بود چون هود این ندا شنید گفت ای قوم از خدا بترسید و خدا را عبادت کنید که اگر ایمان نیاورید
این کوهها و تلها همه عذاب و غضب کردند بر شما چون اینرا شنیدند شروع کردند بنقل کردن ان تلها و
هر چند برداشتند زیاده شد پس هود گفت پروردگارا رسالتهای تو را رسانیدم و زیاد نمیشود ایشانرا
بغیر از کفر پس خدا وحی کرد بسوی او که من باد را از ایشان باز میگیرم هود گفت ای قوم خدا مرا وعده
کرده است که شما را هلاک کرداند و صدای او بکوهها رسید تا انکه شنیدند همه وحشیان و درندگان
و مرغان پس از هر جنسی از ایشان جمعی بنزد هود امدند و گریستند و گفتند ای هود ایا ما را هلاک
میگردانی با هالکان پس هود در باب ایشان دعا کرد در درگاه خدا پس خدا باو وحی کرد که من هلاک
نمیکنم کسی را که معصیت من نکرده است بگناه کسی که مرا معصیت کرده است و علی ابن ابراهیم رحمه الله
روایت کرده است که عاد که قبیله و قوم هود بودند شهرهای ایشان در بادیه بود از شقوق تا اجفر و
شهرهای ایشان چهار منزل بود و زراعت و درخت خرما بسیار داشتند و عمرهای دراز و قامتهای
بلند بود ایشانرا پس بت پرستیدند و خدا هود را بر ایشان مبعوث گردانید که دعوت کند ایشانرا باسلام
و ترک بت پرستی پس ابا کردند و بهود ایمان نیاوردند و او را ازار کردند پس خدا هفت سال باران را
از ایشان منع کرد تا قحط در میان ایشان بهم رسید و هود خود نیز مشغول زراعت بود و اب میکشید برای
زراعت پس جمعی امدند بدر خانهٔ او و او را میخواستند ناگاه دیدند که از خانهٔ هود پیرزالی بیرون امد
سفید مو و یك چشم و گفت کیستید شما گفتند ما از فلان بلاد امده ایم خشك سالی در میان ما بهم رسیده
است امده ایم که هود از برای ما دعا کند که باران ببارد بلاد ما پیرزن گفت که اگر دعای هود مستجاب
میبود از برای خود شد عا میکرد که زراعتش همه سوخته است از کم ابی گفتند الحال کجاست گفت در فلان

قبله یک کلنگ بزنید چون چنین کنید قبری ظاهر شود که پدرم نوح ع برای من نزد سینه خود ساخته است پس چون چنین کردند اوحی یافتند که بخط و زبان سریانی بران نقش کرده بودند که بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصی محمد پیش از طوفان بهفتصد سال و احادیث در باب آنکه ادم و نوح پشت سر امیر المؤمنین ع مدفونند و آنکه بعد از زیارت آن حضرت زیارت ایشانهم میباید کرد بسیار است و اکثر را در کتاب مزار ایراد کرده ایم * باب پنجم * در بیان قصه‌های حضرت هود و قوم آن حضرت است و قصهٔ شداد بد نهاد و ارم ذات العماد و در آن دو فصل است * فصل اول * در قصهٔ هود ع و قوم او عاد است ابن بابویه و قطب راوندی گفته اند که هود پسر عبد الله پسر رباح پسر حاوث پسر عاد پسر عوص پسر ارم پسر سام پسر نوح ع است گفته اند اسم هود عابر است و پسر شالح پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح است و ابن بابویه ع الرحمه گفته است که آنحضرت را برای این هود گفتند که هدایت یافت در میان قوم خود بامری که ایشان از آن گمراه بودند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون هنگام وفات حضرت نوح ع شد شیعیان خود و تابعان حق را طلبید و گفت بدانید که بعد از من غیبتی خواهد بود که در آن غیبت غالب خواهند شد بتها و پادشاهان باطل و پادشاهان جابر و حق تعالی شدت را از شما رفع خواهد کرد بقائم از فرزندان من که نام او هود است و او را اخبار نیکو و اخلاق پسندیده و سکینه و وقار خواهد بود و شبیه خواهد بود بمن در صورت و خلق و چون او ظاهر شود خدا دشمنان شما را ببادی هلاک گرداند پس شیعیان پیوسته انتظار قائم هود ع میکشیدند تا آنکه مدت زمان ایشان طولانی شد و دلهای بسیاری از ایشان قساوت بهمرسانید پس خدا هود را ظاهر گردانید در هنگامیکه ایشان ناامید شده بودند و بلای ایشان عظیم شده بود پس خدا هلاک کرد دشمنان ایشان را ببادعقیم که در قران یاد فرموده است پس باز غیبتی بهمرسید و طاغیان غالب شدند تا حضرت صالح ع ظاهر شد و ابن بابویه و قطب راوندی رضی الله عنهما روایت کرده اند از وهب که چون هود را چهل سال تمام شد خدا وحی کرد بسوی او که برو بسوی قوم خود و ایشانرا بخوان بسوی عبادت من و یگانه پرستی من اگر ترا اجابت کنند قوت و اموال ایشانرا زیاده کردانم پس ایشان روزی در مجمعی مجتمع بودند که ناگاه هود بنزد ایشان امد و گفت ای قوم عبادت کنید خدا را که شما را خدائی و آفریننده و معبودی بغیر او نیست ایشان گفتند ای هود تو نزد ما ثقه و محل اعتماد و امین بودی گفت من رسول خدایم بسوی شما ترک کنید پرستیدن بتهارا چون این سخن از او شنیدند بخشم امدند و بر روی او دویدند و گلوی او را فشردند تا آنکه نزدیک بمردن رسید پس دست از او برداشتند و او یکشبانه روز بیهوش افتاده بود چون بهوش امد گفت پروردگارا آنچه فرمودی کردم و آنچه ایشان کردند با من دیدی پس جبرئیل بر او نازل شد و گفت حقتعالی ترا امر میفرماید که ملال بهم نرسانی و سستی نورزی از خواندن قوم خود و ترا وعده داده است که از تو ترسی در دلهای ایشان بیفکند که بعد از این قادر نباشند بر زدن تو پس هود بنزد ایشان امد و گفت شما ...

نامیدی که در هر صد قامت یک چرخ گذاشتند تا آنکه بسنگی رسیدند چون آنرا بکلنگ شکستند از
انجا بادی بسیار سردی بیرون آمد و هر که نزدیک آن چاه بود همه را هلاک کرد پس چون این خبر بمتوکل رسید
خود و هر که از علما نزد او بود حیران ماندند و سر این امر را ندانستند پس نامه در این باب بامام علی نقی
نوشتند حضرت فرمود که اینها شهرهای احقافست و ایشان قوم عادند که خدا ایشانرا با باد تند صرصر هلاک
کرد و پیغمبر ایشان هود بود و شهرهای ایشان آبادان و باخیر و فراوان بودند پس خدا باران را از ایشان
حبس کرد هفت سال تا آنکه بقحط سالی افتادند و خیر از بلاد ایشان برطرف شد و هود با ایشان میگفت که طلب
آمرزش کنید از پروردگار خود و توبه کنید بسوی او تا بفرستد باران آسمانرا بر شما پی در پی و زیاده
گرداند شما را قوتی بسوی قوت شما و پشت مکنید بسوی حق جرم کنندگان پس چون ایمان نیاوردند
و طغیان ایشان زیاده شد خدا وحی نموده بود که عذاب در فلان وقت بسوی ایشان خواهد آمد بادی
خواهد بود که در آن عذابی دردناک باشد پس چون آن وقت شد دیدند ابری رو بایشان میآید پس
شادی کردند و گفتند این ابریست که باران بر ما خواهد بارید هود گفت که بلکه همان عذابیست که
تعجیل میکردید و میطلبیدید و از حضرت رسول صلعم منقولست که بادی هرگز بیرون نرفت مگر بکیال
و پیمانی در زمان عاد که زیادتی کرد بر خزینه داران آن و بیرون آمد مانند سوراخ سوزنی پس هلاک
کرد قوم عاد را و از حضرت امیرالمؤمنین عم منقولست که بادها پنج اند و یکی از آنها عقیم است پس پناه
میبریم بخدا از شر آن و ابن بابویه علیه الرحمه از وهب روایت کرده است که ریح عقیم در روی این زمین
است که ما بر روی آنیم هفتاد هزار مهار از آهن بر او بسته اند و موکل گردانیده اند بر هر مهاری هفتاد هزار
ملک پس چون حقتعالی مسلط گردانید آنرا بر قوم عاد رخصت طلبیدند خازنان آن باد از پروردگار خود
که بیرون آید باد مثل آنچه از دو راه گاو بیرون میآید و اگر خدا رخصت میداد بر روی زمین
هیچ چیز نمیگذاشت مگر آنکه آنرا میسوخت پس خدا وحی کرد بسوی خزینه داران که بیرون کنید از باد
مانند سوراخ انگشتر پس بهمان هلاک شدند قوم عاد و بهمین باد خدا در ابتدای قیامت کوهها و تلها
و شهرها و قصرها را هموار خواهد کرد و این را عقیم مینامند بسبب آنکه آبستن نمیشود بعذاب و عقیم است
از رحمت و آن باد که بر قوم عاد وزید خورد کرد قصرها و قلعهها و شهرها و جمیع عمارت ایشان را و همه
را ریگ روان کرد که باد آنرا بهوا برد چنانچه حقتعالی میفرماید * ما تذر من شیء اتت علیه الا
جعلته کالرمیم * یعنی ترک نمیکرد چیزی را که بر آن وارد شود مگر آنکه میگردانید آنرا مانند استخوان
پوسیده یا گیاه پوسیده و باین سبب اکثر ریگ روان در آن شهرهاست زیرا که باد آن شهرها را ریزه کرد
و وزید بر ایشان هفت شب و هشت روز پی در پی مردان و زنان را از زمین میکند و بهوا بلند میکرد پس
سرنگون ایشانرا بر زمین میآورد و کوههای ایشانرا از بیخ میکند و ریزه ریزه میکرد و باین سبب در ریگ
روان کوه نمیباشد و باین سبب ایشانرا ذات العماد فرموده است خدا زیرا که ایشان عمودها و ستونها
از کوهها میتراشیدند بقدر بلندی کوه و این عمودها را نصب میکردند و قصرها بر روی این عمودها

موضع است پس آمدند بخدمت آن حضرت و گفتند ای پیغمبر خدا شهرهای ما خشک شده است و باران
نمی بارد از خدا سؤال کن که باران بر ما بفرستد و فراوانی نعمت بما عطا کند پس هود مهیای نماز شد و نماز
کرد و برای ایشان دعا کرد و با ایشان گفت که برگردید که خدا برای شما باران فرستاد و فراوانی در بلاد
شما بهم رسید پس گفتند ای پیغمبر خدا ما چیز عجیبی دیدیم فرمود که چه دیدید گفتند در منزل تو پیرزال
سفید موی یک چشم کوری دیدیم و سخنان او را نقل کردند هود گفت که آن زن منست و من دعا میکنم
که خدا عمر او را دراز کند گفتند بچه سبب او را دعا میکنید فرمود زیرا که خدا هیچ مؤمنی را نیافریده
است مگر آنکه او را دشمنی هست که او را آزار میکند و این دشمن منست و دشمن من کسی باشد که من
مالک اختیار او باشم بهتر است از آنکه کسی باشد که او مالک اختیار من باشد پس هود ع در میان قوم خود
ماند و ایشانرا بسوی خدا میخواند و نهی میکرد از عبادت بتها و میگفت ترک کنید بت پرستی را و خدای
یگانه را بپرستید تا آبادانی در شهر شما بهم رسد و حق تعالی باران بر شما بفرستد پس چون ایمان نیاوردند
خدا فرستاد بر ایشان باد بسیار سرد از حد تجاوز کننده مسخر گردانید آن باد را بر ایشان هفت شب و
هشت روز مشئوم حضرت فرمود که شومی آن باین بود که ماه منحوس بود بر زحل هفت شب و هشت روز
و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که بدرستیکه حق تعالی را بادهای رحمت و بادهای
عذاب هست و اگر خواهد که باد عذابرا باد رحمت کند میکند و هرگز باد رحمت را باد عذاب نمیکند زیرا که
هرگز نمیباشد که گروهی اطاعت خدا کنند و طاعت ایشان وبال گردد بر ایشان مگر آنکه از طاعت بگردند
و فرمود که چنین کرد خدا بقوم یونس چون ایمان آوردند رحمت کرد بر ایشان بعد از آنکه عذابرا
بر ایشان مقدر و مقضی گردانیده بود پس تدارک کرد ایشانرا برحمت خود و عذابی که مقدر گردانیده بود
بر ایشان رحمت گردانید و عذابرا از ایشان گردانید و حال آنکه بر ایشان فرستاده بود و ایشانرا فرا گرفته بود
و این در وقتی بود که ایمان آوردند و تضرع بسوی خدا کردند و اما ریح عقیم که خدا بر قوم عاد فرستاد
آن باد عذابیست که هیچ رحمی را آبستن نمیکند و هیچ گیاهی را نشو و نما نمیاورد و آن بادیست که
بیرون نمی آید از زیر زمین هفتم و هرگز از آن باد چیزی بیرون نیامده است مگر بر قوم عاد در وقتیکه
خدا غضب کرد بر ایشان پس امر کرد خزینه داران را که بیرون کنند از آن بقدر گشادگی انگشتر پس باد
نافرمانی کرد بر خزینه داران پس بیرون آمد بقدر دماغ گاوی از روی خشم بر قوم عاد پس فریاد
بر آوردند خازنان بسوی خدا از این حال و گفتند پروردگارا این باد بر ما طغیان کرد و میترسیم که
هلاک شوند باین باد آنها که معصیت تو نکرده اند از آفریدهای تو و آبادان کنندگان شهرهای تو پس
حق تعالی جبرئیل را فرستاد که برگردانید باد را ببال خود و گفت بیرون آی همان قدر که مأمور شدۀ پس
برگشت و همان قدر بیرون آمد پس هلاک کرد قوم عاد را و هر که نزد ایشان بود و در حدیث حسن
منقولست که معتصم امر کرد که در بطانیه چاهی بکنند و تا سیصد قامت کندند و آب ظاهر نشد پس کندن را گذاشت
و دیگر نکند و چون متوکل خلیفه شد امر کرد که هر قدر که باید کند بکنند تا آب ظاهر شود ... کندند

بستند و بچاه فرو فرستادند چون بقعر چاه رسید هول عظیمی از آن سوراخ مشاهده کرد و صدای ۵ع
بادی از آن سوراخ شنید پس امر کرد که آن سوراخ را گشاده کردند دید که بزرگی وا مر کرد که دو
شخص را در محملی نشانیدند و گفت خبر این زیر را برای من بیاورید و محمل را بر ریسمانها بسته از آن
سوراخ بزیر فرستادند پس مدتی در آن زیر ماندند پس ریسمان را حرکت دادند چون ریسمان را بالا کشیدند
گفتند امور عظیمه مشاهده کردیم مردان و زنان و خانها و ظرفها و متاعها دیدیم که همه سنگ شده بودند
و مردان و زنان جامها پوشیده بودند بعضی نشسته و بعضی بر پهلو خوابیده و بعضی تکیه کرده چون دست
بر ایشان گذاشتیم جامهای ایشان مانند غبار بهوا رفت و منازل ایشان بحال خود باقی بود ابو موسی این خبر را
بمهدی نوشت چون همهٔ علما در این امر متحیر شدند مهدی بمدینه نوشت و حضرت امام موسی کاظم را
برای حل این اشکال طلب نمود چون آنحضرت بعراق تشریف آوردند مهدی این واقعه را بخدمت
آنحضرت عرض کرد آنحضرت چون این قصه را شنیدند بسیار گریستند و فرمودند که اینها بقیهٔ قوم عادند
خدا غضب کرد بر ایشان و خانهای ایشان با ایشان بزمین فرو رفتند اینها اصحاب احقافند مهدی پرسید
که احقاف چیست فرمود که ریگ و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون حق تعالی هود را
مبعوث گردانید اسلام آوردند باو عقب از فرزندان سام که اوصاف آنحضرت را ضبط کرده بودند و اما
دیگران پس گفتند که کیست که قوتش از ما بیشتر باشد پس هلاک شدند بریح عقیم و هود وصیت کرد
بسوی ایشان و بشارت داد ایشان را بمبعوث شدن حضرت صالح ع و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست
که عمرهای قوم هود چهارصد سال بود و خدا عذاب کرد اول ایشان را بقحط و خشکسالی در مدت
سه سال و از کفر خود برنگشتند پس چون قحط بر ایشان شدید شد گروهی فرستادند بکوههای مکه و موضع
کعبه را نمی شناختند که از برای ایشان دعای باران بکنند پس چون رفتند و دعا کردند سه ابر از برای
ایشان بلند شد ایشان ابر اول را دیدند پسندیدند و ابر سیم را که در آن عذاب بود اختیار کردند و همان
ابر آمد و باعث هلاک ایشان شد و چون باد بر ایشان وزید ایشان رئیسی داشتند که او را جلجان میگفتند
هود ع گفت که ای هود این باد که میآید با آن خلقی هستند مانند شتران و عمودها با خود دارند و اینها اند که
این بلا بر سر ما میآورند هود گفت اینها فرشتگان خدایند جلجان گفت که اگر ما ایمان بپروردگار تو بیاوریم
مارا مسلط میکند بر این فرشتگان که انتقام خود را از ایشان بکشیم هود گفت که خدا اهل معصیت خود را
بر اهل طاعت خود مسلط نمیگرداند جلجان گفت که آن مردان ما هلاک شدند چون میشوند هود گفت که
خدا عوض میدهد بتو جمعی را که بهتر از اینها باشند جلجان گفت که خیری نیست در زندگانی بعد از اینها
و اختیار کرد ملحق شدن بقوم خود را پس هلاک شد و بسند معتبر مرویست که اصبغ بن نباته گفت که
بیرون رفتیم با امیرالمؤمنین ع بسوی نخیله ناگاه جمعی از یهود پیدا شدند که مردهٔ از خود را برداشته
آورده بودند که در آنجا دفن کنند حضرت امیرالمؤمنین ع بحضرت امام حسن گفت که ببین که اینجماعت
چه میگویند در باب این قبر امام حسن ع گفت میگویند که قبر هود است حضرت امیرالمؤمنین ع

بنا میکردند و ایضا از وهب روایت کرده است که امر قوم عاد چنین بود که هر ریک روان که بر روی
زمین هست در هر شهری که باشد مسکن عاد بود در زمان ایشان و بیشتر ریک در شهرها بود اما بسیار
نبود تا آن زمان که بسیار بهم رسید و اصل این ریک قصرهای محکم بود و قلعهها و حصارها و شهرها و آب
انبارها و خانها و باغها از قوم عاد و بلاد ایشان آبادانترین بلاد عرب بود و انهار و بساتین ایشان از همه
بلاد بیشتر بود پس چون ایشان طغیان و فساد کردند و بت پرستیدند حقتعالی بر ایشان غضب کرد و ریح
عقیم را بر ایشان فرستاد که قصرها و شهرها و قلعهها و مساکن و منازل ایشانرا ریزه ریزه کرد که ریک روان شد
و ایشان سیزده قبیله بودند و حضرت هود ع در میان ایشان صاحب حسب و نسب بزرگ و ثروت و مال
بسیار بود و شبیهترین فرزندان آدم بود بآدم و مرد گندم گون بسیار موی و خوش رو بود و احدی
از مردم شبیهتر نبود بآدم از او مگر حضرت یوسف ع پس هود زمان بسیاری در میان ایشان ماند و
ایشانرا بسوی خدا دعوت میکرد و نهی میکرد ایشانرا از شرک بخدا و ظلم کردن بمردم و میترسانید ایشانرا
بعذاب پس لجاجت کردند و از طریقهٔ باطل برنگشتند و ایشان در احقاف میبودند و هیچ امت زیاده
از ایشان نبود در بسیاری و در شدت بطش و غضب پس چون باد را دیدند که رو بایشان میاید بهود
گفتند که ما را از باد میترسانی پس جمع کردند فرزندان و مالهای خود را در درهٔ از این درهها و ایستادند
بر در آن دره که دفع کنند باد را از مالها و فرزندان خود پس باد در زیر پای ایشان داخل شد و ایشانرا
از زمین کند و بسوی آسمان بالا برد پس ایشانرا از هوا بدریا افکند و حقتعالی پشه و مورچه را بر ایشان
مسلط کرده بود بآنقدر که طاقت آن نداشتند و در گوش و چشم و دهان و بینی ایشان داخل میشدند
تا آنکه ایشان ترک بلاد خود کردند و از اموال خود دور افتادند و حقتعالی مسخر ایشان گردانیده بود از کندن
کوهها و سنگها و ستونها و قوت و رکانها آنچه از برای احدی غیر ایشان مسخر نکرده بود پیش از ایشان
و بعد از ایشان و اکثر ایشان در دهنا و یبرین و عالج بودند تا یمن و حضرموت و بعد از هلاک ایشان هود ع
با هر که با او ایمان آورده بود ملحق شدند بمکه و در مکه بودند تا از دنیا رحلت کردند و حضرت صالح ع
نیز چنین کرد و در این درهٔ روحا که نزدیک مکه است هفتاد هزار پیغمبر بقصد حج گذشته اند همه
جامههای پشم پوشیده و مهار شتران ایشان از بافتهٔ پشم بود و خدا را تلبیه میگفتند بتلبیههای مختلف
و از جمله این پیغمبران بودند هود و صالح و ابراهیم و موسی و شعیب و یونس ع و هود مرد تاجر بود و
بسند معتبر از علی بن یقطین منقولست که منصور دوانقی امر کرد یقطین را که چاهی بکند در قصر عبادی
و پیوسته یقطین بکندن آن مشغول بود تا منصور مرد و آب بیرون نیامد چون این خبر را بمهدی گفتند
گفت البته میکنم تا آب بیرون آید اگر چه باید که جمیع بیت المال را صرف کنم پس یقطین برادر خود ابو
موسی را فرستاد که مشغول کندن شد و آنقدر کندند که در ته زمین سوراخی شد و از آنجا بادی
بیرون آمد و ایشان ترسیدند و این خبر را بابو موسی نقل کردند ابو موسی بنزد چاه آمد و گفت مرا بچاه فرو
فرستید و گشادگی سر چاه چهل زراع در چهل زراع بود پس او را در محملی نشاندند و بر ریسمانها

میرسانم بشما رسالتهای پیغامهای پروردگار خود را و من ام برای شما خیرخواه امینم آیا تعجب میکنید از آنکه آمده است یاد آورنده از پروردگار شما با شخصی از شما که بترساند شما را از عذاب خدا و یاد آورید چون گردانید خدا شما را خلیفها بعد از قوم نوح و زیاد کرد شما را در خلق گشادگی یعنی شما را قوی و تنومند آفرید پس یاد آورید نعمتهای خدا را شاید رستکاری یابید گفتند آیا آمدهٔ بسوی ما برای اینکه بپرستیم خدا را تنها و ترک کنیم آن بتها را که می پرستیدند پدران ما پس بیاور بسوی ما آنچه وعده میکردی ما را از عذاب خدا اگر از راست گویانی هود گفت بتحقیق که واقع و واجب شده است بر شما از پروردگار شما عذابی و غضبی آیا مجادله مینمایید با من در نامی چند که نام نهاده اید آنها را شما و پدران شما یعنی بتها که آنها را خدا و حافظ و روزی دهندهٔ خود نام کرده اید نفرستاده است خدا برای اینها هیچ حجتی پس انتظار بکشید عذاب خدا را که من نیز با شما منتظرم پس نجات دادیم ما هود را و آنها را که با او ایمان آورده بودند برحمتی از جانب خود و قطع کردیم آخر آنان را که تکذیب کردند بآیات ما یعنی مستاصل کردیم ایشانرا و نبودند ایمان آورندگان و در جای دیگر فرموده است که فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را الهی بجز او نیستید شما مگر افترا کنندگان ای قوم من سوال نمیکنم از شما بر پیغمبری خود مزدی نیست مزد من مگر بر آنکه مرا از نو پدید آورده است آیا صاحب عقل نیستید شما ای قوم من طلب آمرزش کنید از پروردگار خود پس توبه کنید بسوی او تا بفرستد آسمان را بر شما باران بزنده و زیاده کند شما را قوتی بسوی قوت شما و روی مگردانید از آنچه من بشما میگویم در حالتی که مجرم باشید گفتند بدروغ و از روی عناد ای هود نیاوردهٔ برای ما بینهٔ و معجزهٔ و ما نیستیم ترک کنندهٔ خدایان خود را از گفتار تو و نیستیم از برای تو ایمان آورندگان نمیگوییم مگر آنکه خدایهای ما ترا دیوانه کرده اند بسبب آنکه بد گفتی بایشان هود گفت بدرستیکه من گواه میگیرم خدا را و گواه باشید شما که من بیزارم از آنچه شما شریک پروردگار من کرده اید پس همهٔ شما در مقام کید و ضرر باشید و مرا مهلت مدهید یعنی نمیتوانید بمن ضرر رسانید و این معجزهٔ منست بدرستیکه من توکل کردم بر خدا پروردگار من و پروردگار شما نیست هیچ دابهٔ مگر آنکه خدا گیرنده است ناصیهٔ او را یعنی مقهور اوست بدرستیکه پروردگار من بر راه راستست در خلق و رزق و هدایت و اتمام حجت و انتقام و عذاب و گر پشت کنید و قبول نکنید پس بتحقیق که رسانیدم بشما آنچه فرستاده شده بودم بآن بسوی شما و پروردگار من شما را هلاک خواهد کرد و قوم دیگر بعوض شما در جای شما قرار خواهد داد و هیچ ضرر باو نمیرسد از هلاک شما بدرستیکه پروردگار من بر همه چیز حافظ و مطلع است و چون آمد امر بعذاب ایشان نجات دادیم هود را و آنها که ایمان آورده بودند باو برحمتی از ما و نجات دادیم ایشانرا از عذاب غلیظ قیامت و در جای دیگر فرموده است که تکذیب کردند عاد مرسلانرا در وقتی که گفت بایشان برادر ایشان هود آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا بدرستیکه من از برای شما رسول امینم پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا و من سوال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی نیست مزد من

فرمود که دروغ میگویند من بهتر از ایشان میدانم این قبر هود پیغمبر است علیه السلام پس فرمود که کی از
اهل مهره در این جا هست مردی مهری گفت که من از ایشانم فرمود که در کجاست نزد تو که در مهره
بر کنار دریا فرمود که چه مقدار راه است از انجا تا آن کوه که صومعه بر بالای آنست گفت نزدیک است دان
فرمود که قوم تو چه میگویند در آن گفت میگویند که قبر ساحر است فرمود که دروغ میگویند من
بهتر از ایشان میدانم این قبر هود علیه السلام است * مؤلف گوید که میان مفسران و مورخان خلافست در موضع
قبر آنحضرت بعضی گفته‌اند در غاریست در حضرموت و ارباب تاریخ از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت
کرده‌اند که بر تل سرخیست در حضرموت و بعضی گفته‌اند که در مکه در حجر اسمعیل مدفونست و
در روایت معتبر وارد شده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بحضرت امام حسن علیه السلام بعد از ضربت خوردن
فرمود که مرا در نجف در قبر دو برادرم هود و صالح علیه السلام دفن کن و در روایت دیگر از امام حسن علیه السلام منقولست
که فرمود که پدرم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که دفن کن مرا در قبر برادرم هود علیه السلام پس ممکنست که آنچه
در حدیث سابق وارد شده است غرض بیان محل دفن هود علیه السلام اولا بوده باشد و بعد از دفن مانند آدم
جسد مبارکش را بنجف نقل کرده باشند و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون بادها
میوزد و غبار سفید و سیاه و زرد میاورد آنها استخوانهای پوسیده و عمارتهای ریزیدهٔ قوم عاد است
و احادیث معتبرهٔ بسیار وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی انا ارسلنا علیهم ریحا صرصرا فی یوم نحس
مستمر که ترجمه‌اش اینست که بدرستیکه ما فرستادیم بر قوم هود بادی صرصر یعنی تند یا سرد در روز
نحسی که نحوستش مستمر است یا مستمر بود بر ایشان و در احادیث وارد شده است که مراد از این روز
نحس مستمر چهارشنبه آخر ماه است و از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که خدا را خزانهٔ بادی هست که قفل
بر آن زده‌اند که اگر آن قفل را بگشایند بهوا بردو نابود کرداند آنچه در میان آسمان و زمین است و فرستاده
نشد از آن بر قوم عاد مگر بقدر انگشتری و هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد صلی الله علیه و آله بعربی سخن میگفتند
و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که قوم هود چندان بلند بودند مانند درخت خرمای بسیار بلند
و یکی از ایشان دست بر کوهی میانداخت و قطعهٔ از آن میکند و از وهب روایت کرده‌اند که آن هشت روز
که باد بر قوم هود وزید همان ایام است که عرب ایام برد العجوز می‌نامند ایام که در غالب اوقات در
همه بلاد در آن بادهای تند میوزد و سرمائی صعب ظاهر میشود و باین سبب آن ایام را نسبت بعجوز داده‌اند
که در میان قوم عاد پیرزالی داخل زیر زمینی شد و باد از پی او رفت و در روز هشتم او را هلاک کرد
و حق تعالی در آیات بسیار قصهٔ قوم عاد را بیان فرموده است چنانچه در یکجا فرموده است که فرستادیم بسوی
عاد برادر ایشان هود را یعنی که از قبیلهٔ ایشان بود گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را
خدائی و آفرینندهٔ و معبودی بغیر او آیا نمی پرهیزید از عذاب او گفتند بزرگان و اشرافی که کافر بودند
از قوم او بدرستیکه ما ترا می‌بینیم در سفاهت و بدرستیکه ما گمان میکنیم ترا از دروغگویان
گفت ای قوم من نیست با من سفاهتی ولیکن من رسول و فرستاده شده‌ام از جانب پروردگار عالمیان

این بابویه وشیخ ابو موسی رضی الله عنهم و غیر ایشان روایت کرده اند که مردی که او را عبد الله ابن قلابه میگفتند بیرون رفت بطلب شتری که از او گریخته بود در صحراهای عدن و بیابانهای ان میگشت تا که ناگاه شهری دید و در ان حصاری بود و بر دور ان حصار قصرهای بسیار و علمهای بلند بود چون نزدیک ان شهر رسید گمان کرد که در ان شهر کسی هست که نشان شتر خود را از او بپرسد چون هیچ کس را ندید که داخل ان شهر شود یا از این شهر بیرون اید از ناقه فرود امد و پای ماقه را عقال کرد و شمشیر خود را از غلاف کشید و از دروازهٔ شهر داخل شد تا ناگاه دو در بزرگ دید که در دنیا از ان عظیم تر و بلند تر کسی ندیده و چوب ان درها از خوشبوترین چوبها بود و مرصع کرده بودند بیاقوت زرد و سرخ که روشنی انها ان مکان را پر کرده بود چون احوال را مشاهده کرد متعجب شد پس یکی از درها را گشود و داخل شد ناگاه شهری دید که نظر کنندگان مثل ان ندیده بودند هرگز و قصرها دید بر روی عمودهای زبرجد و یاقوت بنا کرده و بالای هر قصری از انها غرفهٔ بود و بالای هر غرفه غرفهٔ دیگر همه را بطلا و نقره و مروارید و یاقوت و زبرجد بنا کرده و برابر قصرها درها اویخته مانند دروازهٔ شهر از چوبهای خوشبو و بیاقوت مرصع کرده و فرش کرده بودند ان قصرها را بمروارید و بندقهای مشک و زعفران پس چون ان بناها را مشاهده کرد و کسی را در انجا ندید بترسید پس نظر کرد در اطراف قصرها خیابانها دید که نخل و درختان که میوهها از ان اویخته و نهرها در زیر ان درختان جاری بود پس گفت این ان بهشت است که خدا برای بندگانش وصف کرده است در دنیا خدا را سپاس که مرا داخل بهشت گردانید پس از ان مروارید و بندقهای مشک و زعفران قدری که توانست برداشت و نتوانست که از ان زبرجدها و یاقوتها چیزی بکند و بیرون امد و بر ناقهٔ خود سوار شد و از راهی که امده بود برگشت تا داخل یمن شد و از ان مرواریدها و بندقها ظاهر کرد و خبر خود را بمردم نقل کرد و بعضی از ان مرواریدها از روغن و زرد و متغیر شده بودند از بسیاری زمانها که بر انها گذشته بود پس چون ان خبر شایع شد و بمعویه رسید رسولی بسوی والی صنعا فرستاد که ان شخص را برای او بفرستد چون ان شخص بنزد معویه امد او را بخلوت طلبید و از ان قصه سوال کرد ان شخص انچه دیده بود همگی را برای معاویه ذکر کرد معاویه فرستاد و کعب الاخبار را طلبید و گفت ایا شنیدهٔ و در کتب دیدهٔ شهری هست که بطلا و نقره بنا کرده اند و عمودها و ستونهایش از زبرجد و یاقوت است و سنگ ریزهٔ قصرها و غرفههایش مروارید است و نهرهایش در خیابانها در زیر درختان جاریست کعب گفت بلی این شهر را شداد پسر عاد بنا کرده است و اینست ارم ذات العماد که خدا در قران یاد فرموده است و در وصف ان گفته است که لم یخلق مثلها فی البلاد یعنی خلق نشده است مثل ان در شهرها معاویه گفت حدیثش را برای ما بیان کن کعب گفت عاد اولی که غیر عاد قوم هود بود دو پسر داشت یکی را شدید نام کرد و دیگری را شداد پس عاد مرد و این دو پسر بعد از او هر دو پادشاه شدند و تجبر عظیم بهم رسانیدند و اهل مشرق و مغرب همگی اطاعت ایشان کردند پس شدید مرد و شداد بی منازعی در پادشاهی تمام زمین مستقل شد و بسیار حریص

مگر پروردگار عالمیان آیا بنا میکنید بهر بلندی یا بر سر هر راهی آیتی در حالیکه عبث و بی فایده است
و بازی میکنید بعضی گفته اند که بناها بر سر راهها و بر بلندیها میساختند و در آنجای نشستند که هر که
بگذرد به او استهزا و سخریه کنند و بعضی گفته اند که برجها برای کبوتر ای بی فایده برای لهو و لعب
میساختند و میسازید قصرها و بناهای محکم رفیع که شاید همیشه در آنها باشید و چون دست بسوی
کسی دراز میکنید جبر و ظلم کنندگان پس از خدا به پرهیزید و مرا طاعت کنید و بترسید از کسیکه
امداد یعنی اعانت کرده است شما را با آنچه میدانید یا پیاپی فرستاده است برای شما از نعمتها که میدانید
امداد کرده است شما را بچهارپایان و پسران و باغستانها و چشمها من میترسم بر شما عذاب روزی بزرگ
گفتند مساویست بر ما یا پند دهی ما را یا نباشی از پند دهندگان نیست آنچه میگوئی مگر دروغی
که پیغمبران پیش از تو گفتند و نیستیم ما عذاب کرده شده پس بدروغ برداشتند او را پس هلاک
کردیم ایشان را و در جای دیگر فرموده است که ای محمد اگر اعراض کنند قوم تو از گفتار تو پس
بگو میترسانم شما را از صاعقه و عذابی مثل عذاب عاد و ثمود در وقتی که پیغمبران آمدند بسوی ایشان
از پیش رو و از خلف ایشان عبادت مکنید مگر خدا را گفتند اگر میخواست پروردگار ما هرآینه میفرستاد
ملکی چند را پس ما با آنچه شما با آن فرستاده شده اید کافرانیم اما عاد پس تکبر کردند در زمین بناحق و
گفتند کیست که قوتش از ما زیاده باشد آیا ندانستند که خداوندی که ایشان را خلق کرده است قوتش
از ایشان بیشتر است و انکار میکردند آیات ما را پس فرستادیم بر ایشان بادی تند و سرد در روزی
چند نحس تا بچشانیم با ایشان عذاب خواری در زندگانی دنیا و عذاب آخرت خوار کننده تر است و ایشان
یاری کرده نمیشوند و در جای دیگر فرموده است که یاد کن برادر عاد را در وقتیکه ترسانید قوم خود را
در احقاف و حال آنکه گذشته بودند ترسانندگان از پیش روی او و از خلف او که عبادت مکنید مگر خدا را
بدرستیکه من میترسم بر شما عذاب روزی بزرگ گفتند آیا آمده که ما را بگردانی از خدایان ما پس
بیاور آنچه ما را وعده میکنی از عذاب اگر از راستگویانی گفت نیست علم آمدن عذاب مگر نزد خدا و من
میرسانم بشما آنچه فرستاده شده ام بآن لیکن می بینم شما را گروهی سفاهت کننده و نادان پس چون
دیدند عذاب را ابری مستقبل وادیهای ایشان گفتند این ابریست باران بارنده بر ما هود گفت بلکه
آنچیزیست که تعجیل میکردید بآن بادیست که در آن عذابی دردناک هست که هلاک میکند هر چیز را که
بر آن بگذرد بامر پروردگارش پس صبح کردند در حالتی که دیده نمیشد مگر خانهای ایشان چنین
جزا میدهیم گروه مجرمان را اهل تفسیر ذکر کرده اند که هود خطیرهٔ ساخت و خود با هر که ایمان آورده بود داخل
آن خطیره شدند و از آن باد با ایشان نمیرسید مگر آنقدر که لذت می یافتند و قوم عاد را میکند و بالا
میبرد آنقدر که مانند ملخ مینمودند و فرو میاورد ایشان را سرنگون و بر کوهها میزد تا استخوانهای ایشان
را ریزه میکرد و غارها و بناهای محکم ساخته بودند برای رفع آن عذاب چون داخل میشدند از پی ایشان
آمد داخل میشد و ایشان را [illegible]

فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را خدائی
بجز او بتحقیق که آمده است بسوی شما بینه و معجزه از جانب پروردگار شما اینست شتر و ناقه از برای شما
آیت و معجزه ایست پس آنرا بگذارید که بخورد در زمین خدا و مس مکنید او را ببدی پس بگیرد شما را
عذابی دردناک و یاد آورید آنوقتیرا که گردانید شما را خلیفها بعد از عاد و جای داد شما را در زمین که از
زمینهای نرم قصرها میسازید و در کوهها خانها میتراشید پس یاد آورید نعمتهای خدا را و سعی مکنید
در زمین بفساد گفتند اشراف ایشان که تکبر ورزیدند از قبول کردن حق از قوم ایشان با جماعت که
ایشانرا ضعیف گردانیده بودند در زمین که ایمان بصالح آورده بودند در میان ایشان که آیا میدانید که
صالح فرستاده شده از جانب پروردگارش گفتند مؤمنان بدرستیکه ما بآنچه صالح باو فرستاده شده است
مؤمنیم گفتند آنها که تکبر کردند که ما بآنچه شما بآن ایمان آورده اید کافریم پس پی کردند ناقه را و طغیان
کردند از امر پروردگارشان و گفتند ای صالح بیاور بسوی ما آنچه ما را وعده میکنی اگر هستی از پیغمبران
پس گرفت ایشانرا رجفهٔ یعنی زلزله و لرزیدن زمین و بعضی گویند یعنی صدای مهیب و بعضی گویند
یعنی صاعقه و بعضی گویند که صدائی بود که زمین از شدت آن بلرزید پس گردیدند در خانهای خود
مردگان مانند خاکستر سرد شده پس پشت کرد صالح از ایشان و گفت ای قوم من رسانیدم بشما رسالت
پروردگار خود را و نصیحت کردم شما را ولکن دوست نمیدارید شما نصیحت کنندگانرا و در سورهٔ
هود فرموده است که فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست
شما را الهی بجز او و انشا کرده و آفریده است شما را از زمین و شما را عمرهای بسیار داده است در زمین
با زمین را در ایام زندگی شما بشما ارزانی داشته است پس طلب آمرزش از خدا بکنید پس توبه و
بازگشت کنید بسوی خدا بدرستیکه پروردگار من نزدیکست بتوبه کاران و اجابت کنندهٔ دعای
داعیانست گفتند ای صالح بتحقیق که بودی تو در میان ما محل امید ما پیش از این آیا نهی میکنی ما را از اینکه
بپرستیم آنچه را میپرستیدند پدران ما و بدرستیکه ما در شکیم از آنچه ما را بسوی او میخوانی و تو را متهم
میدانیم صالح گفت ای قوم من خبر دهید مرا اگر بوده باشم بر بینه و حجتی از پروردگار خود و عطا کند
بمن رحمتی بزرگ از جانب خود یعنی پیغمبری پس کی یاری میکند مرا از عذاب خدا اگر او را نافرمانی
کنم پس زیاد نمیکنید شما مرا اگر اطاعت شما کنم بغیر از زیانکاری و ای قوم من این ناقهٔ خداست و حال
آنکه معجزه ایست از برای شما پس بگذارید آنرا که بخورد در زمین خدا و بدی بآن مرسانید که بگیرد شما
را عذابی نزدیک پس پی کردند ناقه را پس گفت صالح متمتع شوید در خانهٔ خود سه روز که بیش از این
مهلت نیست شما را این وعده ایست که دروغی در آن نیست پس چون آمد امر ما بعذاب ایشان نجات دا
دیم صالح را و آنها را که ایمان آورده بودند باو برحمتی از جانب خود و نجات دادیم ایشانرا از خواری آن روز
بدرستیکه پروردگار تو قوی و بر همه چیز قادر و عزیز و بر همه امر غالبست و گرفت آنها را که ظلم کردند
صدائی عظیم پس گردیدند در خانهای خود مردگان گویا که هرگز در آن خانها نبوده اند بدرستیکه

بود بخواندن کتابها و هرگاه میشنید ذکر بهشت را و انچه در انست از بناها و یاقوت و زبرجد و مروارید
راغب میشد در انکه در دنیا مثل انرا بسازد از روی جبر بر خدا پس مقرر کرد برای ساختن ان هشت
صد مرد را و هر یک از ایشان را هزار کس از اعوان داد و گفت بروید و پیدا کنید بیابانی که نیکوتر و گشاده
ترین بیابانها باشد و بسازید از برای من در انشهری از طلا و نقره و یاقوت و زبرجد و مروارید و در
زیر انشهر عمودها از زبرجد قرار دهید و بر قصرها غرفها بسازید و بالای غرفها غرفها بنا کنید و در زیر
این قصرها در خیابانها اصناف میوه اغرس نمایید و نهرها جاری کنید در زیر درختان که من در کتب
صفت بهشت را خوانده ام و میخواهم که مثل ان در دنیا بسازم گفتند ما این قدر جواهر و طلا و نقره
از کجا بهم رسانیم که چنین شهری بنا کنیم شداد گفت مگر نمیدانید که جمیع مال دنیا در دست منست گفتند
بلی گفت بروید بسوی هر معدنی از معدنهای جواهر و طلا و نقره و جمعی را بهر معدنی موکل کنید تا جمع
کنند انچه بان احتیاج دارید و هر چه در دست مردم از طلا و نقره میبایید بگیرید پس فرمانها نوشتند
بپادشاهان مشرق و مغرب و ده سال جواهر جمع کردند و در سیصد سال این شهر را برای او تمام کردند
و عمر شداد نهصد سال بود پس چون بنزد او امدند و او را خبر دادند که ما فارغ شدیم از بهشت گفت
بروید و حصاری بر دور ان بسازید و بر دور حصار هزار قصر بسازید و نزد هر قصری هزار علم برپا کنید
که در هر قصری از این قصرها وزیری از وزرای من ساکن باشد پس برگشتند و همه اینها را بعمل
اوردند و بنزد او امدند و خبر دادند که تمام شد پس امر کرد مردم را که بار بندند بسوی ارم ذات العماد
پس ده سال تهیه کار سازی رفتن کردند پس شداد با لشکر و اتباعش روانه شدند بسوی ارم چون
بمکانی رسیدند که یکشب و یکروز راه مانده بود که بارم برسند حقتعالی فرستاد بر او و هر که با او بود صدائی
از اسمان که همگی هلاک شدند و نه او داخل ارم شد و نه احدی از انها که با او بودند و در زمان تو مردی
از مسلمانان داخل ان بهشت خواهد شد سرخ رو و سرخ مو و کوتاه قامت و بر ابرو و بر گردنش خالی باشد
و در این صحرا بیرون رود بطلب شتری و بان سبب داخل ان بهشت شود و ان شخص نزد معویه بود چون
کعب بسوی او نظر کرد گفت والله این مرد است و داخل این بهشت خواهد شد اهل دین حق
در اخر الزمان و ابن بابویه فرموده است که دیدم در کتاب معمر بن نقل کرده اند از هشام ابن سعد که
گفت سنگی یافتیم در اسکندریه در ان نوشته بود که منم شداد ابن عاد که ساختم ارم ذات العماد را که
مثل ان خلق نشده است در بلاد و کشیدم لشکرها و بزور بازوی خود وادیها را سد کردم و بنا کردم
قصرهای ارم را در وقتیکه پیری و مرگ نبود و سنگ در نرمی مانند گل بود و گنجی در دریا گذاشتم
بر دوازده منزل که انرا احدی بیرون نیاورد تا امت محمد صلعم انرا بیرون اورند * باب ششم * در بیان
قصههای حضرت صالح عم و ناقة انحضرت و قوم او ست بدانکه حقتعالی این قصه را انبزرگ در بسیار جائی از
قران برای تنبیه غافلان و تذکیر جاهلان این امت بیان فرموده است ما ترجمه ظاهر لفظ بعضی از ایات را
اول ایراد مینمائیم تا اخبار معتبره بر طبق انها بیان شود از انجمله خدا در سورة اعراف فرموده است که

که از برای ما از این سنگ سخت ناقهٔ حامله ابستن بیرون اور پس خدا بیرون اورد ناقه را از
ان سنگ بنحوی که ایشان طلبیده بودند و حقتعالی وحی نمود که ای صالح بگو بایشان که خدا مقرر کرده است
برای این ناقه که یکروز اب مخصوص او باشد و یکروز مخصوص شما باشد چون روز اب خوردن
ناقه میشد همه اب را در انروز میخورد پس انرا میدوشیدند و نمیماند کودک و بزرگی مگر انکه از شیر ان
ناقه در انروز میخوردند چون روز دیگر صبح میشد اهل شهر و حیوانات ایشان بر سر اب میرفتند و در
انروز از ان اب میخوردند و ناقه در ان روز اب نمیخورد پس بر این حال ماندند انچه خدا خواست پس
ایشان بر خدا طاغی شدند و بعضی بسوی بعضی رفتند و گفتند پی کنید این ناقه را و براحت افتید از ان
ما راضی نیستیم که یکروز اب از ما باشد و یکروز از ان باشد پس گفتند کیست انکه مرتکب کشتن ان شود و
ما از برای او مزدی قرار دهیم انچه خواهد پس امد بسوی ایشان مرد سرخ روی سرخ موی کبود چشمی
که فرزند زنا بود و پدر او معلوم نبود و او را قدار میگفتند بضم قاف شقی از اشقیا که شوم بود بر ایشان
پس از برای او جعلی و مزدی قرار دادند چون ناقه متوجه شد بسوی ان اب که نوبه ان بود گذاشت
تا اب را خورد و متوجه برگشتن شد بر سر راهش نشست و ضربتی زد انرا بشمشیر و اثری در ان نکرد
پس ضربت دیگر زد و انرا کشت و چون ناقه بر پهلو افتاد بر زمین فرزندش گریخت و بکوه بالا رفت
و سه مرتبه بسوی اسمان فریاد کرد پس قوم صالح امدند و احدی از ایشان نماند مگر انکه شریک شد
با او در ضربت زدن و گوشتش را در میان خود قسمت کردند و هیچ کوچک و بزرگی نماند مگر انکه
از گوشت او خوردند چون صالح عم این حال را مشاهده کرد بسوی ایشان امد و گفت ای قوم چه باعث شد
شما را که این کار کردید و نافرمانی پروردگار خود کردید پس حق تعالی وحی نمود بسوی صالح عم که قوم
تو طغیان و بغی کردند و کشتند ناقه را که خدا بسوی ایشان فرستاده بود که حجت او باشد بر ایشان
و در بودن ناقه بر ایشان ضرری نبود و از برای ایشان بزرگترین منفعتها بود پس بگو بایشان که من عذاب
خود را بر ایشان میفرستم تا سه روز پس اگر توبه کردند و برگشتند توبهٔ ایشانرا قبول میکنم و عذاب را
از ایشان منع میکنم و اگر توبه نکردند و برنگشتند در روز سیم عذاب خود را بر ایشان میفرستم پس حضرت
صالح عم بنزد ایشان امد و گفت ای قوم من رسول پروردگار شمایم بسوی شما و او میگوید بشما که اگر
توبه کردید و برگشتید و استغفار کردید گناه شما را می امرزم و توبهٔ شما را قبول میکنم چون این سخنانرا
با ایشان گفت کفر و طغیان و بغی ایشان زیاده از سابق شد و گفتند ای صالح بیاور بسوی ما انچه ما را
وعده میکردی اگر از راستگویانی صالح گفت ای قوم من بدرستیکه فردا صبح خواهید کرد و روهای
شما زرد خواهد بود و در روز دویم روهای شما سرخ خواهد بود و در روز سیم روهای شما سیاه
خواهد بود چون روز اول شد صبح کردند و روهای ایشان زرد بود پس بعضی از ایشان بسوی بعضی
رفتند و گفتند امد بسوی شما انچه صالح گفت پس عاتیان و طاغیان ایشان گفتند نمیشنویم سخن
صالح را و قبول نمیکنیم قول او را هر چند عظیم است پس روز دویم شد روهای ایشان سرخ شد

تمیز کافر شدند به سبب [illegible] کار خود و دوری از رحمت خدا لعنة الله برای ثمود [illegible] سوره حجر فرموده است که
بتحقیق که تکذیب کردند اصحاب حجر پیغمبران و رسل را و حجر اسم شهری است که قوم صالح در آنجا
ساکن بودند و دادیم پیغمبران آیات و معجزات خود را بایشان ظاهر میکردند پس بودند از قوم از آن
معجزات اعراض کنندگان و بودند آنکه میتراشیدند از کوهها خانها در حالتیکه ایمن بودند از بلاها پس
گرفت ایشان را صدای مهیب در صبحگاه پس هیچ فایده نداد ایشان را آنچه کسب کرده بودند و در سوره
شعرا فرموده است که تکذیب کردند ثمود مرسلان را در وقتیکه گفت بایشان برادر ایشان صالح آیا نمی پرهیزید
از عذاب خدا بدرستیکه من از برای شما رسول امینم پس بترسید از خدا و اطاعت نمائید مرا و سؤال
نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت هیچ مزد بدرستیکه مزد من مگر بر پروردگار عالمیان [illegible] گمان میکنید که شما را
همیشه خواهند گذاشت در این نعمتها که دارید ایمن از نزول مرگ یا عذاب در باغستانها و چشمها و
زراعتها و نخلستانها که میوهاشان نرم و لطیف است و میتراشید از کوهها خانها بمهارت و حذاقت پس به
پرهیزید از عذاب خدا و مرا اطاعت کنید و اطاعت مکنید امر اسراف کنندگان را آنها که فساد میکنند در زمین
و باصلاح نمی آورند امری را گفتند نیستی تو مگر از جادو کردهایی که دیوانه شده باشد نیستی تو مگر بشری
مثل ما پس بیاور آیتی اگر هستی از راستگویان صالح گفت این ناقه ایست که او را آبخوردنی است
و از برای شما آبخوردن روزی معلوم هست زیرا که چنین مقرر شده بود که یکروز آب تمام آب را آن روز
ایشان نخورد [illegible] در شهر داشتند که جمیع اهل شهر را کافی باشد و یکروز جمیع آب را اهل شهر میخوردند
و ناقه نزدیک آب نیاید صالح گفت که آزاری باین ناقه مرسانید که خواهد گرفت شما را عذاب روزی بزرگ
پس پی کردند ناقه را پس صبح کردند نادمان پس گرفت ایشان را عذاب [illegible] بدرستیکه در این آیات
در ضمن نقل اخبار مجمل تفسیر [illegible] قطب راوندی گفته است که صالح پسر ثمود پسر [illegible] پسر آدم
پسر سام [illegible] نوح [illegible] صالح پسر عبید پسر اسف پسر ماشح پسر عبید پسر حاذر پسر ثمود
پسر عاثر پسر آدم پسر سام [illegible] و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که پرسیدند از آنحضرت از تفسیر
این آیه کریمه که ترجمهٔ لفظش اینست که نسبت بدروغ دادند ثمود پیغمبران ترساننده را پس گفتند آیا
بشری از ما یکی را همه ما متابعت کنیم پس ما در این هنگام در گمراهی و دیوانگی خواهیم بود آیا کتاب خدا
و پیغمبری بر او فرود آمده در میان ما بلکه او بسیار دروغگو و طغیان کننده است حضرت فرمود که این
سخنان در هنگامی بود که تکذیب کردند صالح را و حق تعالی هلاک نکرد قومی را تا فرستاد بسوی ایشان
پیش از هلاک کردن پیغمبران را که حجت خدا بر ایشان تمام کنند پس خدا صالح را بسوی ایشان فرستاد
و ایشان را بسوی خدا خواند پس اطاعت و اجابت او نکردند و طغیان کردند بر او طغیان بزرگ و گفتند
ایمان نمیآوریم بتو تا بیرون آوری بسوی ما از این سنگ شتر ماده که ده ماهه آبستن باشد و آن سنگ را
ایشان تعظیم میکردند و می پرستیدند و نزد آن سنگ در هر سال قربانیها میکشتند و نزد آن جمعیت
میکردند پس بحضرت صالح گفتند که اگر پیغمبری و رسول [illegible] چنانچه میگوئی [illegible] بخوان خدای خود را

از من سوال کنند تا از خدای خود سوال کنم تا در همین ساعت شما را اجابت کند پس از میان خود
هفتاد کس انتخاب کردند از سرکردها و بزرکان خود پس ایشان کفتند ای صالح ما از تو سوال میکنیم صالح
کفت که این قوم همه راضیند همه کفتند بلی اکر اینجماعت ترا اجابت کنند ما نیز ترا اجابت کنیم پس
ان هفتاد کس کفتند ای صالح ما از تو سوال میکنیم اکر اجابت کرد ترا پروردکار تو ما ترا متابعت میکنیم و
اجابت تو میکنیم و جمیع اهل شهر ما متابعت تو میکنند پس صالح با ایشان کفت انچه خواهید از من سوال کنید
ایشان اشاره کردند بکوهی که در نزدیکی ایشان بود و کفتند ای صالح بیا برویم بنزدیک این کوه که در انجا
سوال کنیم چون بنزد کوه رسیدند کفتند ای صالح سوال کن از پروردکارت که در همین ساعت بیرون
اورد پروردکار تو از اینکوه شتر مادهٔ سرخ موی بسیار سرخ پر کرکی که ده ماهه ابستن باشد و از پهلو تا
پهلوی دیکرش یک میل باشد یعنی ثلث فرسخ صالح کفت که از من سوال کردید چیزی را که بر من عظیم است
و بر پروردکار من بسیار سهل و اسانست پس صالح از خدا سوال کرد و در ساعت کوه شکافته شد و اوازی
عظیم ظاهر شد که نزدیک بود که عقلها از شدت ان پرواز کند و اضطراب کرد کوه بنحویکه اضطراب میکند
زن در هنگام زائیدن پس ناکاه سر ناقه از ان شکاف ظاهر شد و هنوز کردنش تمام بیرون نیامده بود که
شروع به نشخوار کرد پس جمیع بدنش بیرون امد تا بر روی زمین درست ایستاد چون این حال
غریب را مشاهده کردند کفتند ای صالح چه بسیار زود اجابت کرد ترا پروردکار تو پس سوال کن
از پروردکار خود که فرزندش را هم بیرون اورد پس از خدا سوال کرد پس در ساعت فرزند از ناقه
جدا شد و بر کرد ناقه میکردید پس صالح کفت ای قوم دیکر چیزی ماند کفتند نه بیا برویم
بنزد قوم خود و ایشان را خبر دهیم انچه دیدیم تا ایمان بتو بیاورند پس بر کشتند و از این هفتاد کس
هنوز بقوم نرسیده شصت و چهار کس مرتد شدند و کفتند جادو کرد و شش کس ثابت
ماندند و کفتند انچه دیدیم حق بود و میان ایشان سخن بسیار شد و بر کشتند تکذیب کننده
صالح را مکر ان شش نفر پس از ان شش نفر نیز یک نفر شک کرد و اخر در میان انها بود که ناقه
را پی کردند راوی کفت که من در شام دیدم ان کوه را که شکاف ان یک میل است و جای پهلوی ناقه
هست از دو طرف که در کوه اثر کرده است و بسند موثق از حضرت صادق ع منقولست که حضرت صالح ع
غایب شد از قوم خود مدتی و روزی که غایب شد نه جوان بود و نه پیر بود و بسیار خوش جشم بود و
ریش انبوه داشت و میانه بالا بود پس چون بسوی قوم خود بر کشت او را نشناختند و قوم او پیش از
بر کشتن او سه طایفه شدند یک طایفه انکار کردند و کفتند صالح زنده نیست و او هرکز بر نمیکردد و طایفهٔ
دیکر شک داشتند و طایفهٔ دیکر یقین داشتند که بر خواهد کشت اول امد بسوی ان طایفه که شک داشتند
و کفت من صالحم پس او را تکذیب کردند و دشنام دادند و زجر کردند و کفتند صالح بر غیر صورت و
شکل تو بود پس امد بسوی انها که منکر بودند پس نشنیدند سخن او را و از او نفرت کردند نفرت
عظیم پس امد بسوی طایفهٔ سیم که اهل یقین بودند و کفت منم صالح کفتند ما را خبر ده خبری که شک نکنیم

پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آمد بسوی شما آنچه صالح گفته بود پس عاتیان ایشان گفتند اگر همه هلاک شویم قول صالح را نشنویم و ترک عبادت خدایان که پدران ما ایشانرا می پرستیدند ومیگذشتند نکنیم چون روز سیم شد روهای ایشان سیاه شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آنچه صالح بشما گفت همه واقع شد عاتیان گفتند آمد بما آنچه صالح مارا خبر داد چون نصف شب شد جبرئیل بنزد ایشان آمد و نعره بر ایشان زد که پردهٔ گوشهای ایشان از آن درید و دلهای ایشانرا شکافت و جگرهای ایشانرا پاره پاره کرد و ایشان در آن سه روز حنوط و کفن کرده بودند و میدانستند که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد پس همگی در یک چشم زدن مردند کوچک و بزرگ ایشان و هیچ صاحب صدائی در میان ایشان نماند مگر آنکه خدا ایشانرا هلاک کرد پس صبح کردند در خانها و خوابگاههای خود مردگان پس حق تعالی بر ایشان با آن صدا آتشی از آسمان فرستاد که همگی را سوزانید این بود قصهٔ ایشان و در حدیث حسن بلکه صحیح از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که رسول خدا صلعم از جبرئیل سوال کرد که چگونه بود هلاک شدن قوم صالح جبرئیل گفت یا محمد ص صالح ع مبعوث شد در وقتی که شانزده سال عمر او بود و در میان ایشان ماند تا عمر او بصد و بیست سال رسید و ایشان اجابت نمیکردند بسوی هیچ خیر و ایشان هفتاد بت داشتند که می پرستیدند بغیر از خدا چون این حال را از ایشان مشاهده کرد گفت ای قوم بدرستیکه من مبعوث شدم بسوی شما شانزده ساله و اکنون بصد و بیست سال رسیده ام و بر شما عرض میکنم دو چیز را اگر خواهید سوال کنید از من تا سوال کنم از خدای خود تا اجابت نماید شما را در آنچه سوال کرده اید و اگر خواهید من سوال کنم از خدایهای شما اگر اجابت نمایند مرا بآنچه سوال میکنم من از میان شما بیرون روم که من بملال آمده ام از شما و شما دلتنگ شده اید از من گفتند با انصاف آمدهٔ ای صالح پس وعده کردند روزی را که بصحرا بیرون روند پس آن قوم گمراه در آن روز بتهای خود را بردند بسوی صحرائی که در بیرون شهر ایشان بود و طعام و شراب خود را کشیدند و خوردند و آشامیدند و چون فارغ شدند حضرت صالح ع را طلبیدند و گفتند ای صالح سوال کن پس صالح بنزد بت بزرگ ایشان آمد و پرسید که این چه نام دارد ایشان نامش را گفتند پس بآن نام او را آواز کرد آن جواب نگفت پس صالح گفت که چرا جواب نمیگوید گفتند دیگری را بخوان آنهم جواب نگفت و همچنین تا همهٔ آن بتهارا بنامهای ایشان خواند و هیچیک جواب نگفتند پس صالح با ایشان گفت که ای قوم دیدید که من همه خدایان شما را آواز کردم و هیچ یک جواب من نگفتند پس از من سوال کنید که من از خدای خود سوال کنم تا در ساعت شما را اجابت کند پس رو کردند ببتها و گفتند چرا جواب صالح نگفتید بار جوابی از ایشان ظاهر نشد پس گفتند ای صالح دور شو و ما را با خدایهای ما بگذار اندکی زمانی پس چون صالح دور شد فرشها و ظرفها را انداختند و در پیش آن بتها بر خاک غلطیدند و گفتند اگر امروز جواب صالح نمیگوئید ما رسوا میشویم پس صالح ع را طلبیدند و گفتند الحال سوال کن تا جواب بگویند پس صالح یک یک را آواز کرد و هیچ یک جواب نگفتند پس صالح گفت که ای قوم روز رفت و اینها جواب نمیگویند پس

من روی خاک خوابیده بودیم ناگاه دیدیم که رسول خدا صم بپای مبارک خود مارا بیدار کرد و گفت میخواهید شما را خبر دهم بدو نفر که شقی ترین مردمند گفتیم بلی یا رسول الله فرمود که احمر ثمود که پی کرد ناقه را و انکه تورا ضربت زند بر فرق تو که ریش ترا بخون ان تر کند و بسند های بسیار منقولست که رسول خدا صم روزی بیرون امد و دست علی بن ابیطالب عم در دستش بود و میفرمود ای گروه انصار ای گروه فرزندان هاشم ای گروه فرزندان عبد المطلب منم محمد منم رسول خدا بدرستیکه من خلق شده ام از طینتی که محل رحمت الهیست با سه کس از اهل بیتم من و علی و حمزه و جعفر پس شخصی گفت یا رسول الله اینها با تو سوار ان خواهند بود در روز قیامت فرمود که مادرت بعزایت نشیند سوار نمیشود در ان روز مگر چهار کس من و علی و فاطمه و صالح پیغمبر خدا اما من بر براقی سوار میشوم و فاطمه دخترمن بر ناقهٔ عضبای و صالح بر ناقهٔ خدا که پی کردند و علی بر ناقهٔ از ناقهای بهشت که مهارش از یاقوت باشد و انحضرت دو حلهٔ سبز پوشیده باشد پس بایستد میان بهشت و دوزخ در حالتی که مردم چندان شدت کشیده باشند که عرقهای ایشان بپدهای ایشان رسیده باشد پس بادی از جانب عرش الهی بوزد که عرقهای ایشان را خشک کند پس گویند فرشتگان و پیغمبران و صدیقان که نیست این مگر ملک مقرب یا پیغمبر مرسل پس ندا کند منادی که این ملک مقرب و پیغمبر مرسل نیست ولیکن علی بن ابیطالب است برادر رسول خدا در دنیا و اخرت و در روایات معتبره وارد شده است که پرسیدند از حضرت امام حسن عم که کدامند ان هفت حیوان که از رحم بیرون نیامده اند فرمود که ادم و حوا و گوسفند ابراهیم و ناقهٔ صالح و مار بهشت و کلاغی که خدا فرستاد که تعلیم قابیل نماید که هابیل را دفن نماید و ابلیس لعنة الله و در بعضی روایات وارد شده است که چون ناقه را پی کردند همان نه نفر که ناقه را پی کرده بودند گفتند بیایید که صالح را نیز بکشیم که اگر راست گفته باشد عذاب ما را اما پیشتر او را کشته باشیم و اگر دروغ گفته باشد ما او را بناقه ملحق کرده باشیم پس شب بر سر خانهٔ او امدند بغاری که در انجا عبادت خدا میکرد و حقتعم ملائکهٔ فرستاده بود که حراست انحضرت میکردند ان ملائکه ایشان را بسنگ هلاک کردند و از کعب الاخبار روایت کرده اند که سبب پی کردن ناقه ان بود که زنی بود که او را ملکا میگفتند پادشاه ثمود شده بود و چون مردم رو بصالح کردند و ریاست بانحضرت منتقل شد ملکا بر انحضرت حسد برد پس گفت بزنی از انقوم که او را قطام میگفتند و او معشوقهٔ قدار بن سالف بود و زن دیگر که او را قبال میگفتند و او معشوقهٔ مصدع بود و قدار و مصدع هر شب با یکدیگر می نشستند و شراب میخوردند پس ملکا بان دو ملعونه گفت که اگر امشب قدار و مصدع بنزد شما بیایند با ایشان دست مدهید و بگویید ملکهٔ ما دلگیر و غمگین است برای ناقهٔ صالح ما اطاعت شما نمیکنیم تا شما ناقه را پی کنید پس چون قدار و مصدع بنزد ایشان امدند ایشان این سخن گفتند و انها قبول کردند که ناقه را پی کنند پس هفت نفر دیگر بهم رسانیدند و با خود متفق کردند و ناقه را پی کردند چنانچه حق تعم فرموده است که در شهر نه نفر بودند که افساد میکردند در زمین و اصلاح نمیکردند * مترجم گوید * که بنا بر این روایت این قصه

که تو صالحی ما میدانیم که خدا خالق است و هر کس را که خواهد پیغمبر میکند و خبر تو بما رسیده
و خوانده‌ایم علامات ترا و وقتی که بیاید گفت منم که ناقه از برای شما آوردم گفتند راست گفتی
ما این را در کتب خوانده‌ایم پس بگو که علامات ناقه چه بود فرمود که یک روز آب از او بود و یک روز
از شما گفتند ایمان آوردیم بخدا و بآنچه تو آوردی از جانب او پس در این وقت گفتند جماعت متکبران یعنی
شک کنندگان و انکار کنندگان ما بآنچه شما بآن ایمان آوردید کافریم راوی پرسید که آیا فرزند
رسول خدا در آنروز عالمی بود فرمود که خدا عادلتر است از آنکه زمین را بگذارد بی عالم پس چون صالح
ظاهر شد عالمان بودند نزد او جمع شدند و مثل علی و قایم ع در این امت مثل صالح است که در آخر الزمان
هر دو ظاهر خواهند شد و در ظاهر شدن ایشان مردم سه فرقه اند و بعد از ظاهر شدن بعضی انکار
خواهند کرد و بعضی اقرار خواهند کرد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه منقولست
که فرمود که اصحاب رس دو طایفه بودند یکطایفه آنهایند که حقتعالی در قرآن ایشانرا یاد کرده است
و یکطایفهٔ دیگر اهلش بادیه نشین بودند و صاحبان گوسفند و بز بودند پس صالح پیغمبر ع بسوی ایشان
شخصی را برسالت فرستاد پس او را کشتند و رسول دیگر فرستاد باز او را کشتند پس رسول دیگر
بسوی ایشان فرستاد و او را تقویت داد بولیی که با او همراه کرد پس رسول کشته شد و سعی کرد ولی
حجت را بر ایشان تمام کرد ایشان میگفتند خدای ما در دریاست و خود در کنار دریا ساکن بودند و ایشان
در هر سال عیدی داشتند که در آنروز ماهی بزرگی از دریا بیرون میآمد و ایشان آن ماهی را سجده
میکردند پس ولی صالح بایشان گفت که من نمیخواهم که شما مرا پروردگار خود بدانید ولیکن اگر آن
ماهی که شما آنرا میپرستید اطاعت من بکند آیا شما اجابت من خواهید کرد بسوی آنچه من شما را بآن میخوانم
گفتند بلی و عهدها و پیمانها در این باب با او کردند پس بیرون آمد ماهی بر چهار ماهی سوار بود چون
نظر ایشان بر آن ماهی افتاد همگی بسجده افتادند پس ولی صالح پیغمبر برابر آن ماهی آمد و گفت بیا بسوی
من خواهی نخواهی بنام خداوند کریم پس از آن ماهیها فرود آمدند ولی گفت بیا بر پشت ماهیها باش و بیاتا
این قوم را در امر من شکی نماند پس آن ماهی بر پشت آن چهار ماهی سوار شد و همگی از دریا بیرون آمدند
تا نزدیک ولی صالح رسیدند پس باز تکذیب کردند او را پس حقتعالی بادی بسوی ایشان فرستاد که
ایشانرا با حیوانات ایشان بدریا انداخت پس وحی رسید بسوی ولی صالح بموضع آنجاهی که آنرا رس
میگفتند و در آن طلا و نقرهٔ بسیار پنهان کرده بودند پس بنزد آنجاه رفت و آنها را گرفت و بر اصحاب خود
بالسویه بر صغیر و کبیر قسمت کرد و دور نیست که همانجاه باشد که بالفعل در راه مکهٔ معظمه واقعست
و ببئر رس مشهور است و عامه و خاصه باسانید بسیار نقل کرده‌اند از صهیب که رسول خدا ص بحضرت
امیرالمؤمنین ع گفت که یا علی شقی ترین پیشینیان کیست گفت پی کنندهٔ ناقهٔ صالح گفت راست گفتی
کیست شقی تر و بدبخت ترین پسینیان گفت نمیدانم یا رسول الله فرمود که آنکس که ضربت بر فرق
سر تو بزند و از عمار بن یاسر روایت کرده‌اند که گفت

وان رسول خدا ص منقولست که ابراهیم را خدا خلیل خود نگردانید مگر برای طعام خورانیدن بمردم
و نماز کردن در شب در هنگامیکه مردم در خواب بودند * مؤلف گوید * که در میان این احادیث
منافاتی نیست و آن حضرت را حقتعالی خلیل خود گردانید برای آنکه بمکارم اخلاق بشریه همگی آراسته بود
و در هر حدیث بعضی از انها که مدخلیت عظیم در خلت داشته برای ترغیب خلق بعمل آن بیان فرموده اند
و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که چون خدا ابراهیم را خلیل خود گردانید بشارت خلت را ملک
موت اورد در صورت جوانی سفید که دو جامهٔ سفید پوشیده بود و از سرش آب و روغن میریخت پس
چون ابراهیم خواست که داخل خانه شود دید که او از خانه بیرون میاید ابراهیم مردی بود بسیار با غیرت و
چون پی کاری میرفت در را می بست و کلید در را با خود برمیداشت پس روزی پی کاری بیرون رفت
و در را بست چون برگشت و در را گشود ناگاه مردی دید که ایستاده است در غایت حسن و جمال پس
ابراهیم را غیرت از جا بدر اورد و گفت ای بندهٔ خدا کی ترا داخل خانهٔ من کرده است گفت پروردگار
خانه مرا داخل کرده است ابراهیم گفت پروردگارش احقست از من پس کیستی تو گفت ملک موتم پس
حضرت ابراهیم ترسید گفت امدهٔ که قبض روح من بکنی گفت نه ولیکن خدا بندهٔ را خلیل خود گردانیده
است امده ام که این بشارت را باو برسانم ابراهیم گفت کیست آن بنده شاید خدمت او کنم تا بمیرم گفت توان
بندهٔ پس امد بنزد ساره و گفت خدا مرا خلیل خود گردانیده است بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که چون رسولان ملائکه از جانب خدا بسوی ابراهیم امدند برای هلاک کردن قوم لوط از برای ایشان
گوسالهٔ بریان اورد و گفت بخورید گفتند نخوریم تا ما را خبر دهی که قیمتش و قیمتش چیست ابراهیم
گفت چون خواهید بخورید بگوئید بسم الله و چون فارغ شوید بگوئید الحمد لله پس جبرئیل رو کرد
برفیقانش و ایشان چهار نفر بودند و جبرئیل سرکردهٔ ایشان بود و گفت سزاوار است که خدا او را خلیل
خود گرداند پس حضرت صادق ع فرمود که چون ابراهیم را در آتش انداختند جبرئیل در هوا او را ملاقات
کرد در وقتی که بزیر می امد و گفت ای ابراهیم آیا ترا حاجتی هست گفت اما بسوی تو پس نه و بسند
معتبر از حضرت صادق ع منقولست که ابراهیم ع اول کسی بود که از برای او ریگ ارد شد در وقتی که
رفت بنزد دوستی که در مصر داشت که از او طعامی قرض کند پس او را در منزل خود نیافت و نخواست
که بار بردار خود را خالی برگرداند پس همیان خود را پر از ریگ کرد چون داخل خانه شد چهار پا را
با ساره گذاشت و از خجالت بخانه رفت و خوابید چون ساره همیان را گشود اردی در ان دید که از ان
بهتر نتواند بود ان ارد را نان پخت بنزد ابراهیم طعام نیکوئی اورد ابراهیم گفت از کجا اوردی این را گفت
از ان اردی که از نزد خلیل مصر اورده بودی ابراهیم گفت که آنکه ارد بمن داده است خلیل من هست
اما مصری نیست پس باین سبب خدا او را خلیل خود خواند پس خدا را شکر و حمد کرد و از ان طعام تناول
نمود و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون روز قیامت شود محمد ص را بخوانند و
حلهٔ سرخی برنگ گل بر او بپوشانند و او را از جانب راست عرش بازدارند پس بخوانند ابراهیم ع را

بسیار شبیه میشود بقصهٔ شهادت امیر المؤمنین ع لهذا انحضرت را ناقة الله میگویند که ایت بزرگ خدا بود در این امت و چنانچه از ان ناقه منفعت شیر میبردند از انحضرت منافع علوم با نتناهی میبردند و چنانچه بعد از پی کردن ناقه انها بعذاب ظاهر معذب شدند بعد از شهادت انحضرت ائمه حق مغلوب شدند و خلفای جور بر ایشان غالب شدند و اکثر خلق در ضلالت ماندند تا قائم ال محمد صم ظاهر گردد و لهذا همه جا تشبیه شده است ابن ملجم علیه اللعنه به پی کنندهٔ ناقه و بهر دو ولد الزنا بودند باتفاق و در باب سابق روایتی گذشت که حضرت صالح ع نزد امیر المؤمنین ع مدفونست و در بعضی از روایات معتبره وارد شده است که عذاب بر قوم صالح در چهارشنبه نازل شد و در بعضی وارد شده است که ناقه را در چهارشنبه پی کردند و منافاتی میان این دو روایت هست * باب هفتم * در بیان قصه‌های حضرت ابراهیم خلیل الرحمن ع و اولاد و امجاد انحضرت است و در ان چند فصل است * فصل اول * در بیان فضایل و مکارم اخلاق و نامهای جلیل و نقش نگین انحضرت است و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع منقولست که حضرت ابراهیم متیقظ و اگاه شد بعبرت گرفتن بر معرفت خدا و احاطه کرد دلایل او بعلم ایمان بخدا او و او پانزده ساله بود و از حضرت رسول صم منقولست که اول کسی را که در قیامت بخوانند من خواهم بود پس از جانب راست عرش خواهم ایستاد و حلهٔ سبزی از حله‌های بهشت در من خواهند پوشانید پس پدر ما ابراهیم ع را خواهند طلبید و از جانب چپ عرش در سایهٔ عرش باز خواهند داشت و حلهٔ سبزی از حله‌های بهشت در او خواهند پوشانید پس منادی از پیش عرش ندا خواهد کرد که نیکو پدر پست پدر تو ابراهیم و نیکو برادر پست برادر تو علی ع و بسند معتبر از موسی بن جعفر ع منقولست که حقتعالی از هر چیز چهار چیز اختیار کرده است از پیغمبران از برای شمشیر و جهاد اختیار کرده است ابراهیم و داود و موسی و مرا و از خانه‌ها چهار خانه اباد را اختیار کرده است چنانچه فرموده است در قران که خدا برگزید ادم و نوح و ال ابراهیم و ال عمران را بر عالمیان و از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که ابراهیم ع از پیغمبرانیست که ختنه کرده متولد شدند و ابراهیم اول کسی بود که امر کرد مردم را ختنه کردن و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که ابراهیم اول کسی بود که مهمانی کرد و اول کسی بود که موی سفید در ریش او بهم رسید پرسید که این چیست وحی باو رسید که وقار است در دنیا و نور است در اخرت بدانکه حقتعالی در چند موضع از قران مجید فرموده است که اخذ کرد خدا ابراهیم را خلیل خود و خلیل یار و دوستی را گویند که هیچگونه خللی در شرایط دوستی نکند و در سبب انکه حقتعالی او را خلیل خود گردانید احادیث بسیار وارد شده است از انجمله بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که خدا برای ان ابراهیم را خلیل خود گردانید که هیچکس از او چیزی سوال نکرد که او را رد کند و هرگز از غیر خدا چیزی سوال نکرد و بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که انحضرت را خدا برای این خلیل خود گردانید که سجده بر زمین بسیار میکرد و بسند معتبر از حضرت امام علی نقی ع منقولست که برای این او را خلیل خود کرد ...

بموضعی از صحرا و دو رکعت نماز کرد چون از نماز فارغ شد ازار را اند بد دانست که خدا اسباب
او را مهیا گردانیده است چون برگشت بخانه دید ساره چیزی می پزد پرسید که از کجا آوردی اینها را که می
پزی ساره گفت که اینهاست که بآنمرد داده بودی و فرستاده بودی و حقتعم امر کرده بود جبرئیل را که بگیرد
آن ریگ را که در آنموضع بود که نماز کرد ابراهیم و در ازار او بگذارد و سنگها که در آنجا ریخته بود در
ازار او بگذارد پس جبرئیل چنین کرد و حقتعم ریگها را کاورس مقشر کرد و سنگهای گرد را شلغم کرد
و سنگهای دراز را گزر کرد و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که هرگاه احدی از شما بسفر رود
از سفر برگردد از برای اهلش چیزی بیاورد هر چه میسر شود اگر چه سنگی باشد بدرستیکه حضرت
ابراهیم هرگاه تنگی در معیشت او بهم میرسید بنزد قوم خود میرفت پس در بعضی از اوقات او را تنگی
روی داد او بنزد قوم خود رفت ایشانرا نیز در تنگی یافت پس برگشت چنانچه رفته بود و چون نزدیک
بخانه رسید از الاغ فرود آمد و خورجین را پر از ریگ کرد از شرمندگی ساره و چون داخل خانه شد
خورجین را فرود آورد و افتتاح نماز کرد پس ساره آمد و خورجین را گشود دید پر است از آرد پس
خمیر کرد و نان پخت و ابراهیم را اندا کرد که از نماز فارغ شو و طعام بخور گفت از کجا آوردهٔ گفت از آن آردی که
در خورجین بود پس ابراهیم سر باسمان بلند کرد که شهادت میدهم که توئی خلیل و حقتعم در قرآن
وصف فرموده است ابراهیم را که اواه بود و در احادیث بسیار وارد شده است که یعنی بسیار دعا کننده
بود خدا را و در حدیث معتبره منقولست که یک وقتی بود که در دنیا بغیر از یک کس خدا را نمی پرستید
چنانچه حق تعم میفرماید که ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا ولم یک من المشرکین که ترجمه اش آنست که
ابراهیم امتی بود قانت و خاضع از برای خدا و مایل از دینهای باطل بدین حق و نبود از مشرکان حضرت
فرمود اگر دیگری با ابراهیم میبود خدا او را با ابراهیم یاد میکرد پس بر این حال ماند مدت بسیار تا خدا او را
انس داد باسمعیل و اسحق پس سه نفر شدند بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حقتعم ابراهیم را
بندهٔ خود گردانید پیش از آنکه او را پیغمبر کرداند و پیغمبر گردانید پیش از آنکه او را رسول گرداند و
رسول گردانید پیش از آنکه امام گرداند پس چون همه را برای او جمع کرد گفت من گردانیده ام ترا برای
مردم امام چون در چشم ابراهیم این مرتبه بسیار عظیم نمود گفت پروردگارا از ذریت من نیز امام قرار ده
خدا فرمود که نمیرسد عهد امامت و خلافت بظالمان فرمود که یعنی سفیه و بیخرد امام متقی و پرهیزکار
نمیتواند بود و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که اول کسی که نعلین در پا کرد ابراهیم بود و
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که مردم در زمان پیش بی خبر میمردند چون زمان ابراهیم
عم شد گفت پروردگارا برای مرگ علتی قرار ده که میت بآن ثواب یابد و باعث تسلی صاحبان مصیبت
گردد پس اول حق تعم ذات الجنب و سرسام فرستاد و بعد از آن بیماریهای دیگر را و بسند معتبر از
حضرت صادق عم منقولست که ابراهیم عم پدر مهمانان بود یعنی مهمانرا بسیار دوست میداشت پس
هرگاه مهمانی نزد او نبود میرفت بطلب ایشان یکروز درهای خانه را بست و بطلب مهمان بیرون رفت

و براو حلهٔ سفیدی پوشانند و از جانب چپ عرش او را باز دارند پس بطلبند امیر المؤمنین ع را و حلهٔ
سرخی براو پوشانند و از جانب راست پیغمبر ص او را باز دارند پس بطلبند اسمعیل ع را و حلهٔ سفیدی
براو بپوشانند و از جانب چپ ابراهیم ع باز دارند پس حضرت امام حسن ع را بطلبند و حلهٔ سرخی بپو
شانند و در جانب راست امیر المؤمنین ع باز دارند پس بطلبند حضرت امام حسین ع را و حلهٔ سرخی
بپوشانند و در جانب راست امام حسن ع باز دارند و همچنین هر امامی را بطلبند و حلهٔ سرخی پوشانیده
در جانب راست امام سابق باز دارند پس شیعیان ائمه را بطلبند و در پیش روی ایشان باز دارند
پس بطلبند فاطمه ع را با زنانش از فرزندان و شیعیانش پس داخل بهشت شوند بی حساب پس
منادی از میان عرش از جانب رب العزة و از افق اعلا ندا کند که خوب پدر است پدر تو ای محمد و
او ابراهیم است و خوب برادر است برادر تو و او علی بن ابی طالب است و نیکو فرزندزادهاید فرزند
زادهای تو یعنی حسن و حسین ع و نیکو جنین در شکم شهید شده است جنین تو که ان محسن است
و نیکو امامان راهنمایند ذریت تو امام زین العابدین تا اخر ائمه ع و نیکو شیعه اند شیعیان تو بدرستیکه
محمد و وصی او و فرزندزادهای او و امامان از ذریت او ایشان رستکارانند پس امر کنند ایشانرا
بسوی بهشت و اینست انچه حقتعالی میفرماید که هر که دور کرده شود از آتش جهنم و داخل کرده شود در
بهشت پس بتحقیق که او رستکار است و از حضرت امام حسن ع منقولست که حضرت ابراهیم سینه اش
پهن بود و پیشانیش بلند بود و از حضرت رسول ص منقولست که فرمود که هر که خواهد که ابراهیم ع را
ببیند در من نظر کند و در حدیث صحیح از حضرت صادق ع منقولست که مردم پیش از زمان حضرت
ابراهیم ع ریش ایشان سفید نمیشد پس حضرت ابراهیم روزی موی سفیدی در ریش خود دید گفت
پروردگارا این چیست وحی باو رسید که این باعث وقار است گفت پروردگارا وقار مرا زیاد گردان
و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که روزی ابراهیم چون صبح کرد در ریش خود موی سفیدی
دید گفت الحمد لله رب العالمین که مرا باین سن رسانید و یکچشم زدن معصیت خدا نکردم و بسند معتبر
از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که فرمود که پیشتر چنان بود که هر چند ادمی پیر میشد ریشش سفید
نمیشد پس گاه بود شخصی به مجمعی می امد که شخصی با پسرانش در ان مجلس حاضر بودند او پدر را
از فرزند امتیاز نمیکرد و می پرسید که کدام یک پدر شماست چون زمان ابراهیم ع شد گفت خداوندا از
برای من علامتی قرار ده که بان شناخته شوم پس موی سر و ریشش سفید شد و بسند معتبر مرویست
که محمد بن عرفه بحضرت صادق ع عرض کرد که جمعی میگویند که ابراهیم خلیل ختنه کرد خود را بتیشه
بر روی خمی فرمود سبحان الله چنین نیست که انها میگویند دروغ گفتند بلکه پیغمبران در روز هفتم ناف
و غلاف ایشان باهم میافتاد و در حدیث دیگر منقولست که حضرت ابراهیم بسیار ضیافت کننده بود پس
روزی قومی براو نازل شدند و چیزی نزد او نبود با خود گفت اگر چوب سقف خانه را بردارم و بفروشم
به نجار او را ...

مالیده بودند و گوسفندی چند همراه داشت در نهایت فربهی و خوشی ایشان که مرا از انچه دیدم
بسیار خوش امد گفتم ای کودک زیبا از کیست این گاوها و گوسفندها گفت از منست گفتم تو کیستی گفت
منم اسمعیل پسر ابراهیم خلیل خدا پس دعا کردم و از خدا سوال کردم که خلیل خود را بمن بنماید پس
ابراهیم گفت که منم ابراهیم خلیل الرحمن و ان طفل پسر منست عابد گفت الحمد لله رب العالمین که دعای مرا
مستجاب کرد پس ان شخص هر دو روی ابراهیم را بوسید و دست در گردن او اورد و گفت الحال دعا
کن تا من امین بر دعای تو بگویم پس دعا کرد ابراهیم از برای مومنان و مومنات از امروز تا روز
قیامت باینکه گناهان ایشانرا بیامرزد و از ایشان راضی شود و امین گفت عابد بر دعای ابراهیم پس حضرت
امام محمد باقر عم فرمود که دعای ابراهیم کامل و شامل حال گناهکاران شیعیان ماهست تا روز قیامت
و در بعضی از روایات وارد است که نام ان عابد ماریا و پسر اوس بود و ششصد و شصت سال عمر او
بود * فصل دویم * در بیان قصه‌های انحضرت عم از هنگام ولادت تا شکستن بتها و انچه گذشت میان
انحضرت و ظالمان از زمان خصوصا نمرود و از بسند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق عم
منقولست که ازر پدر ابراهیم منجم نمرود پسر کنعان بود به نمرود گفت که من در حساب نجوم می بینم که
در این زمان مردی بهم رسد و این دین را نسخ کند و مردم را بدین دیگر بخواند نمرود پرسید که در کدام
بلاد بهم خواهد رسید گفت در این بلاد و منزل نمرود در کوثاربود که دهی از دههای کوفه بوده است
نمرود پرسید که ان مرد بدنیا امده است ازر گفت نه نمرود گفت پس باید میان مردان و زنان جدائی
افکنیم پس حکم کرد که مردانرا از زنان جدا کنند و حامله شد مادر ابراهیم بابراهیم و حملش ظاهر نشد و
چون نزدیک شد ولادتش گفت ای ازر مرا علت مرض یا حیض رو داده است و میخواهم از تو جدا شوم
و در انزمان قاعده چنین بود که در حالت حیض یا مرض زنان از شوهران جدا میشدند پس بیرون امد
و بغاری رفت و ابراهیم عم در ان غار متولد شد پس او را مهیا کرد و در قماط پیچید و بخانهٔ خود برگشت
و در غار را بسنگ براورد پس خداوند قادر حکیم برای ابراهیم در انگشت مهینش شیری قرار داد که
او میمکید و هر چند گاهی یکمرتبه مادر نزد او می امد و نمرود بهر زن حامله قابلهٔ موکل گردانیده بود که
هر پسر که متولد شود او را بکشند لهذا مادر ابراهیم از ترس کشتن ابراهیم را در ان غار پنهان کرده بود پس
ابراهیم در روزی انقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی انقدر نمو کنند تا انکه در غار سیزده ساله شد پس
مادر بدیدن او رفت چون خواست که بیرون اید چنگ در او زد و گفت ای مادر مرا بیرون بر مادر
گفت ای فرزند اگر پادشاه بداند که تو در اینزمان متولد شدهٔ ترا بکشد پس چون مادرش بیرون
رفت ابراهیم عم خود از غار بیرون امد و در انوقت افتاب فرو رفته بود پس نظرش بر زهره افتاد گفت این
پروردگار منست چون زهره فرو رفت گفت اگر پروردگار من می بود حرکت نمیکرد و زایل نمیشد و گفت
دوست نمیدارم فلانرا یعنی انها که غایب میشوند و چون ماه از مشرق طالع شد گفت این خدای منست
این بزرگتر و نیکوتر است از زهره پس چون حرکت کرد و زایل شد گفت اگر هدایت نکند مرا پروردگار

چون بخانه برگشت شخصی را شبیه بمردی در خانه دید گفت ای بندهٔ خدا برخصت کی داخل این خانه
شدهٔ سه مرتبه گفت او که برخصت پروردگارش پس ابراهیم دانست که او جبرئیل است و حمد کرد
پروردگار خود را پس جبرئیل گفت که پروردگار تو مرا بسوی بندهٔ از بندگانش فرستاده است که اورا
خلیل خود گردانیده است ابراهیم گفت بگو کیست آن بنده تا من خدمت او کنم تا بمیرم گفت توئی آن بندهٔ ابراهیم
گفت چرا مرا خلیل خود کرده است جبرئیل گفت برای آنکه از هیچکس چیزی سوال نکردی و از تو هیچ
کس چیزی سوال نکرد که بگوئی نه و بسندهای صحیح و غیر آن از حضرت امام محمد باقر ع منقولست
که روزی حضرت ابراهیم بیرون رفت و در شهرها میگشت که از مخلوقات خدا عبرت گیرد پس
گذشت ببیابانی ناگاه شخصی را دید که ایستاده است و نماز میکند و صدایش باسمان بلند شده است
و جامهایش از موست پس ابراهیم نزد او ایستاد و از نماز او تعجب کرد پس نشست و انتظار کشید تا او
از نماز فارغ شود چون بسیار بطول انجامید او را بدست خود حرکت داد و گفت که من بسوی تو حاجتی
دارم سبک کن نماز را پس او سبک کرد نماز را با ابراهیم نشست پس ابراهیم از او پرسید که برای کی نماز
میکردی گفت برای خدا ابراهیم گفت خدا کیست گفت آنکه خلق کرده است تو را و مرا ابراهیم گفت
طریقهٔ تو مرا خوش آمد و من دوست دارم با تو برادری کنم از برای خدا پس بگو منزل تو کجاست که
هرگاه خواهم تو را ملاقات و زیارت کنم توانم کرد گفت تو باینجا نمیتوانی آمد زیرا که در میان دریائی هست
که از آنجا عبور نمیتوان کرد ابراهیم گفت تو چگونه میروی گفت من بر روی آب میروم ابراهیم گفت شاید
که آنکسی که آب را برای تو مسخر کرده است از برای من نیز مسخر کرداند برخیز برویم و امشب با تو در یک
وثاق باشیم پس چون بنزد آب رسیدند آن مرد بسم الله گفت و بر روی آب روان شد ابراهیم نیز بسم الله
گفت و بر روی آب روان شد پس آن مرد تعجب کرد و چون بمنزل آن مرد رسیدند ابراهیم پرسید
که تعیش تو از کجاست گفت میوهٔ این درخت را جمع میکنم و در تمام سال بآن معاش میکنم ابراهیم گفت
کدام روز عظیم تراست از همه روزها عابد گفت روزی که خدا جزا میدهد خلایق را برکردهای
ایشان ابراهیم گفت بیا دست بدعا برداریم و دعا کنیم که خدا ما را از شر آن روز نگاه دارد و در روایت
دیگر آنست که ابراهیم گفت که با تو دعا کن و من آمین بگویم و یا من دعا کنم و تو آمین بگو عابد گفت که
از برای چه دعا کنیم ابراهیم گفت که از برای گناهکاران مومنان عابد گفت نه ابراهیم گفت چرا عابد گفت
از برای اینکه سه سالست که دعا میکنم و هنوز مستجاب نشده است و دیگر شرم میکنم که از خدا حاجتی
بطلبم تا آن مستجاب نشود ابراهیم گفت که خدا هرگاه بنده را دوست میدارد دعایش را حبس میکند
تا او مناجات کند و سوال کند از او و طلب کند و چون بنده را دشمن میدارد زود دعایش را مستجاب
میکند یا در دلش ناامیدی میافکند که دعا نکند پس ابراهیم پرسید که چه مطلبست که در اینمدت از خدا
طلبیدهٔ عابد گفت روزی در این جای نماز خود نماز میکردم ناگاه طفلی در نهایت حسن و جمال گذشت
که نور از جبینش ساطع بود و کاکلی از قفا انداخته بود و گاوی چند را میراند که با او و غنم را [illegible]

برد و شیرداد و برد در غار سنگی گذاشت و برگشت پس حق تعالی روزی او را در انگشت مهین خودش
مقرر فرمود که انگشت خود را میمکید و شیر از آن بهم میرسید و میخورد و در روزی آنقدر نشو و نما میکرد
که اطفال دیگر در هفته کنند و در هفته آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی کنند و در ماهی آنقدر
نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی پس مدتها بر این گذشت پس روزی مادرش به پدرش گفت که
مرا رخصت ده که بروم بسوی غار و ببینم که چه بر سر فرزند ما آمده است پدر او را رخصت داد چون
مادر داخل غار شد دید که ابراهیم زنده است و دیدههایش مانند دو چراغ روشنی میدهند پس او را
گرفت و بسینهٔ خود چسبانید و او را شیرداد و برگشت پدرش احوال ابراهیم را پرسید گفت او را
در خاک پنهان کردم و برگشتم پس پیوسته چنین بود که گاهی ببهانهٔ زاری از پدر ابراهیم غایب میشد
و خود را با ابراهیم میرسانید و او را شیر میداد پس چون بحرکت آمد روزی مادرش رفت و او را شیرداد
و چون خواست که برگردد جامه اش را گرفت مادر گفت چیست تو را گفت مرا با خود ببر گفت باش تا از پدرت
رخصت بگیرم پس پیوسته حضرت ابراهیم ع در آن غیبت شخص خود را مخفی میداشت و امر خود را
کتمان میکرد تا آنکه ظاهر شد و علانیه دین خود را ظاهر کرد و خدا قدرت خود را در حق او ظاهر گردانید
و در روایت دیگر از حضرت رسول صم منقولست که ابراهیم پدر و مادرش از پادشاه یاغی گریختند
و مادرش او را زائید در میان تلی چند در کنار نهر عظیمی که او را حوران میگفتند از غروب آفتاب
تا آمدن شب پس چون ابراهیم بر روی زمین قرار گرفت برخواست و دست برو و ریش مالید و
اشهد ان لا اله الا الله بسیار گفت پس جامه را برداشت و بر دوش گرفت مادرش او را ... الله ...
غروب ترسی عظیم رو داد پس پیش روی مادر خود براه افتاد و دیدهای خود را بسوی آسمان بلند
کرده پس استدلال کرد بآن ستارهها بر خالق آسمان و زمین چنانچه حق تعالی از او در قرآن ذکر کرده
است و علی بن ابراهیم علیه الرحمه روایت کرده است که چون حضرت ابراهیم ع قوم خود را نهی کرد از بت
پرستیدن و حجتها و برهانها بر ایشان در این باب تمام کرد و ایشان ترک نکردند روز عیدی حاضر شد و
نمرود و جمیع اهل مملکتش بعیدگاه رفتند و ابراهیم نخواست که با ایشان بیرون رود پس او را موکل
کردند به بتخانه و ایشان بیرون رفتند چون همه بیرون رفتند ابراهیم طعامی برداشت و داخل بتخانه شد
و بنزدیک هر یک از بتها میرفت و میگفت بخورید و حرف بزنید چون جواب نمیگفت تیشه را میگرفت و دست
و پایش را میشکست تا آنکه با همهٔ آن بتها چنین کرد پس تیشه را در گردن بزرگ ایشان که در صدر
بتخانه بود آویخت پس چون پادشاه و جمیع امرا و لشکر و رعایا از عیدگاه برگشتند بتهای خود را شکسته
دیدند گفتند هر که این کار با خدایان ما کرده است او از ستمکاران بر خود است و کشته خواهد شد گفتند
در اینجا جوانی هست که ایشان را به بدی یاد میکند و او را ابراهیم میگویند و او فرزند آزر است پس او را
بنزد نمرود آوردند نمرود بآزر گفت که با من خیانت کردی و این فرزند را از من پنهان کردی
گفت ای پادشاه این عمل مادر اوست و میگوید من حجتی در این باب دارم پس نمرود مادر ابراهیم

من هر اینه خواهم بود از گروه گمراهان پس چون صبح شد و افتاب طالع شد و شعاعش عالم را روشن
کرد گفت این بزرگتر و نیکوتر است پس چون حرکت کرد و زایل شد حقتعالی گشود برای ابراهیم اسمانها را
تا انکه عرش و هر که بر عرش است دید و خدا ملکوت اسمانها و زمین را باو نمود پس در ان وقت گفت ای
قوم من بیزارم از انچه شما شریک خدا گردانیده اید و گردانیدم روی خود را بسوی انکسی که
از نو پدید اورده اسمانها و زمین را در حالتی که میل کننده ام از دینهای باطل بدین حق و نیستم از
مشرکان پس امد بنزد مادرش و مادرش او را داخل خانه از گردید و در میان فرزندان خود او را
رها کرد چون از بخانه امد و نظرش بر او افتاد مادر ابراهیم گفت که این کیست که در پادشاهی ملک زنده
مانده است و ملک فرزندان مردم را میکشد گفت این پسر تست در فلان وقت متولد شد که من از تو عزلت
کردم ازر گفت وای بر تو اگر پادشاه این را بداند منزلت ما نزد او برطرف شود و ازر صاحب اختیار و
وزیر نمرود بود و از برای او بت میتراشید و از برای مردم میتراشید و بفرزندانش میداد که میفروختند
و بتخانه در دست او بود پس مادر ابراهیم بازر گفت که بر تو باکی نیست اگر پادشاه مطلع نشود فرزند ما
برای ما میماند و اگر مطلع شود من جواب پادشاه میگویم و هر گاه که ازر نظر بسوی ابراهیم عم میکرد محبت
عظیم از او در دلش بهم میرسید و بت میداد باو که بفروشد چنانچه به برادرانش میداد پس ابراهیم
ریسمانی در گردن بتی میبست و بر زمین میکشید و میگفت کیست که بخرد چیزی را که نه ضرری
باو میتواند رسانید و نه نفعی و در اب و لجن بت را فرو میبرد و میگفت بیاشام و حرف بزن پس چون
برادرانش اینها را برای ازر نقل کردند ازر ابراهیم را طلبید و منع کرد اما سودی نبخشید پس او را
در خانه خود حبس کرد و نگذاشت که بیرون رود و بسند معتبر از موسی بن جعفر عم منقولست که
در روز اول ماه ذی حجه ابراهیم خلیل عم متولد شد و بسند صحیح از حضرت صادق عم منقولست که پدر
ابراهیم منجم نمرود ابن کنعان بود و نمرود بی رای او کاری نمیکرد پس شبی از شبها نظر کرد در ستارگان
چون صبح شد بنمرود گفت در این شب امر عجیبی دیده ام نمرود گفت چه دیدی گفت دیدم که فرزندی
بهم رسد در زمین ما که هلاک ما در دست او باشد در اندک زمانی دیگر مادر او باو حامله شود پس نمرود
تعجب کرد از این امر و گفت ایا زنان باو حامله شده اند گفت نه و او در علم نجوم یافته بود که او را باتش
بسوزانند و اینرا نیافته بود که خدا او را نجات خواهد داد پس امر کرد که مردانرا از زنان جدا کنند و مردان
از شهر بیرون روند و زنان در شهر باشند و در همان شب پدر ابراهیم مجامعت کرد با زوجه خود و
نطفه ابراهیم بسته شد پس گمان برد که همین فرزند خواهد بود پس طلبید زنان قابله را که هر چه در شکم
بود میدانستند و نظر کردند بمادر ابراهیم پس حقتعالی انچه در رحم بود بر پشت چسبانید که ان زنان
نیافتند و گفتند مادر شکم این زن چیزی نمی بینیم پس چون ابراهیم متولد شد پدرش خواست که او را
بنزد نمرود برد زنش گفت که پسر خود را بنزد نمرود که او را بکشد بگذار من او را ببرم یکی از این غارها
ببرم و بگذارم تا اجلش برسد و بمیرد و تو پسر خود را نکشته باشی گفت ببر پس مادر ابراهیم او را بغاری

همه کل و لاله شد چون نمرود لعین نظر کرد و از حال غریب ز ا مشاهده نمود گفت کسی که خدائی
بکیرد مثل خدای ابراهیم بکیرد و در انوقت یکی از عظمای اصحاب نمرود گفت من قسم داده بودم بر اتش
که او را نسوزاند ناکاه عمودی از اتش بیرون امد بسوی ان بدبخت و او را سوخت و نمرود ابراهیم را
دید که در باغ سبزی نشسته است و با مرد پیری سخن میکوید پس بازر گفت که ای ازرچه بسیار
کرامیست فرزند تو بر پروردکار خود و چلپاسه مید مید در اتش ابراهیم و وزغ اب میبرد و بر اتش
میریخت که خاموش کند و چون حق تعم وحی نمود باتش که سرد باش تا سه روز هیچ اتش در دنیا کرمی
نداشت و ایضا علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون نمرود ابراهیم را در اتش انداخت و اتش بر او
برد و سلام کردید نمرود گفت ای ابراهیم پروردکار تو کیست گفت پروردکار ما ازکسیست که زنده
میکرداند و میمیراند نمرود گفت من نیز زنده میکنم و میمیرانم ابراهیم گفت چکونه زنده میکنی و میمیرانی
نمرود امر کرد تا دو کس از انها که بر ایشان کشتن واجب شده بود نزد او حاضر ساختند یکی را کردن زد و
دیکری را رها کرد ابراهیم گفت اکر راست میکوئی انرا که کشتی زنده کن پس ابراهیم گفت که پروردکار من
افتابرا از مشرق بیرون میاورد تو از مغرب بیرون اور پس مبهوت و عاجز شد ان کافر و بسندهای
معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست که چون ابراهیم را در کفهٔ منجنیق کذاشتند جبرئیل در غضب شد
حقتعم باو وحی کرد که چه چیز ترا بغضب اورد ای جبرئیل گفت پروردکارا ابراهیم خلیل تست و
بر روی زمین کسی نیست بجز او که ترا بیکانکی بپرستد براو مسلط کردهٔ دشمن خود و دشمن اورا
پس حقتعم باو وحی کرد که ساکت شو تعجیل میکند مکر بندهٔ مثل تو که رسالت که راه رحمت از او فوت
شود اما من پس او بندهٔ منست هر وقت که خواهم او را میکیرم پس جبرئیل شاد شد و رو بابراهیم کرد
و گفت ترا حاجتی هست ابراهیم گفت بسوی تو نه پس خدا انکشتری برای او فرستاد که در ان شش
کلمه نقش شده بود * لا اله الا الله محمد رسول الله لا حول و لا قوة الا بالله فوضت امری الی الله اسندت
ظهری الی الله حسبی الله پس خدا وحی کرد باو که این انکشتری را در دست کن که من اتش را بر تو سرد و
سلامت میکردانم و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق عم پرسیدند که چرا موسی بن عمران عم
چون ریسمانها و عصاهای ساحران فرعون را دید ترسید و ابراهیم را که در منجنیق کذاشتند و بسوی
اتش انداختند نترسید فرمود که ابراهیم استناد و اعتماد داشت بر نور محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
و امامان از فرزندان حسین عم که در پشت او بودند لهذا نترسید و موسی ان انوار در صلب او نبودند
باین سبب ترسید و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چهار کس پادشاه جمیع روی
زمین شدند دو مؤمن و دو کافر اما دو مؤمن پس سلیمان بن داود و ذو القرنین بودند و دو کافر
نمرود و بخت النصر و از حضرت صادق عم منقولست که اول منجنیقی که در دنیا ساخته شد منجنیقی بود که
برای ابراهیم عم در کوفه ساختند بر سر نهری که انرا کوثا میکفتند در قریهٔ که انرا قنطانا میکفتند و شیطان
انرا ساخت و چون ابراهیم را در منجنیق نشاندند و خواستند که باتش اندازند جبرئیل امد و گفت السلام

را طلبید و گفت چه باعث شد ترا که امر این طفل را پنهان کردی از من تا کرد بخدایان ما آنچه کرد گفت ای
پادشاه این را از برای مصلحت رعیت تو کردم چون دیدم که اولاد رعیت خود را میکشتی و نسل ایشان
بر طرف میشد گفتم اگر فرزند من آن فرزند باشد که در ستاره کان دیده شده است میدهم بپادشاه که او را
بکشد و دست از کشتن فرزندان مردم بردارد پس نمرود عذر او را پسندید و از آتش را آب دید
پس با ابراهیم گفت که کی کرده است این کار نسبت بخدایان ما ابراهیم گفت که بزرگ ایشان کرده است پس
سوال کنید از ایشان اگر حرف میزنند پس مشورت کرد نمرود با قوم خود در باب ابراهیم گفتند بسوزانید
ابراهیم را و یاری کنید خدایان خود را اگر یاری کننده اید پس حضرت صادق ع فرمود که فرعون
ابراهیم و اصحابش همه فرزندان زنا بودند که بزودی بکشتن پیغمبر راضی شدند و فرعون موسی ع
و اصحابش حلال زاده بودند که گفتند او را و برادرش را بگذار و ساحران را جمع کن و حکم بکشتن
ایشان نکردند زیرا که راضی نمیشود بکشتن پیغمبر و یا امام مگر فرزند زنا پس حبس کرد ابراهیم را و هیزم
از برای او جمع کرد و چون آن روز در آمد که میخواستند که در آتش اندازند نمرود و لشکرش همه بیرون
آمدند و از برای نمرود منظر رفیعی ساخته بودند که از آنجا نظر کند با ابراهیم که چگونه آتش او را میسوزد
چون ابراهیم را آوردند کسی نزدیک آتش نمیتوانست رفت که او را در آتش اندازد زیرا که مرغ از یک
فرسخی راه نمیتوانست که پرواز کند از بسیاری آن آتش پس شیطان آمد و منجنیق را تعلیم ایشان کرد پس
ابراهیم را در منجنیق گذاشتند و آزر آمد و طپانچه بر روی مبارکش زد و گفت برگرد از آنچه بر آن هستی
و او قبول نکرد در آنحال خروش از آسمان و زمین برآمد و هیچ چیز نماند مگر آنکه طلب یاری ابراهیم کرد
و زمین گفت پروردگارا بر پشت من احدی نیست که ترا عبادت کند بغیر او میگذاری او را
بسوزانند و ملائکه گفتند پروردگارا خلیل تو ابراهیم را میسوزانند پس حقتعالی فرمود که اگر مرا بخواند
اجابت او میکنم و جبرئیل گفت پروردگارا خلیل تو ابراهیم بر روی زمین احدی نیست که ترا بپرستد
بغیر او بر او مسلط کردۀ دشمن او را که او را با آتش بسوزاند حقتعالی فرمود که ساکت شو که این سخن را
بندۀ مثل تو میگوید که میترسد که امری از تحت قدرت او بدر رود او بندۀ منست هر وقت که خواهم او را
میگیرم و اگر مرا دعا کند اجابت دعای او میکنم پس ابراهیم پروردگار خود را بسورۀ اخلاص خواند*
یا الله یا واحد یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد نجنی من النار برحمتک* پس جبرئیل
ابراهیم را ملاقات کرد در میان هوا که از منجنیق جدا شده بود و گفت ای ابراهیم آیا ترا بسوی من حاجتی
هست ابراهیم گفت اما بسوی تو حاجتی ندارم و بسوی پروردگار عالمیان دارم پس انگشتری باو داد که
بر آن نقش کرده بودند که لا اله الا الله محمد رسول الله الجات ظهری الی الله و اسندت امری الی الله
و فوضت امری الی الله پس خدا وحی فرمود باتش که کونی بردا یعنی باش سرد پس در میان آتش
دندانهای مبارک حضرت ابراهیم از سرما برهم می خورد تا خدا فرمود و سلاما علی ابراهیم و سلامت باش
بر ابراهیم و جبرئیل آمد و با ابراهیم نشست در میان آتش و مشغول صحبت شدند و اطراف ایشان

در نیشهای انمار از زهر برای اهلش و در شکم از مار هفت صندوقست که در انها یکنفر از امتهای گذشته و دو کس از این امت هستند اما ان پنجنفر پسر قابیل است که هابیل را کشت و نمرود که با ابراهیم محاجه کرد در امر پروردگارش و گفت من زنده میکنم و میمیرانم و فرعون که گفت منم پروردگار بزرگتر شما و یهودی آنکه یهود را گمراه کرد و بولس که نصاری را گمراه کرد و دو کس که در این امتند ابو بکر و عمر است و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که چون ابراهیم را در اتش انداختند دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا اتش را بر او سرد و سلامت گردانید و بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع منقولست که دعای ابراهیم در روزی که او را باتش انداختند این بود* یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد توکلت علی الله* پس حق تع باتش وحی کرد که سرد و سلامت باش بر ابراهیم پس سه روز بر روی زمین کسی منتفع نشد و اب گرم نشد و عمارت بلندی برای نمرود ساخته بودند بعد از سه روز بالای ان عمارت برامد و بر اتش مشرف شد ابراهیم را دید که در میان باغ سبزی نشسته با مرد پیری سخن میگوید پس نمرود باز رگفت که چه بسیار گرامیست پسر نو بر پروردگارش پس نمرود با ابراهیم گفت که از ملک من بدر رو و با من یک دیار مباش و بسند موثق از حضرت صادق ع منقولست که چون یوسف ع بنزد نمرود امد و گفت چه حال داری ای ابراهیم گفت من ابراهیم نیستم من یوسف پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم و ان همان شخص بود که با ابراهیم محاجه کرد در امر پروردگارش چهار صد سال جوان بود و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که چون ابراهیم ع را در اتش انداختند جبرئیل پیراهنی از بهشت از برای او اورد و در او پوشانید پس اتش از او گریخت و در دورش نرگس روئید و همان پیراهن بود که چون یوسف امرا بیرون اورد در مصر یعقوب بوی ان را در اردن شنید و گفت من بوی یوسف را میشنوم* مؤلف گوید* که منافاتی میان این احادیث نیست و ممکن است که اینها همه واقع شده باشد و ان دعاها را خوانده باشد و رسول خدا و ائمه طاهرین ع را شفیع گردانیده باشد و حقتع انگشتر و پیراهن برای او فرستاده باشد و ندای برد و سلام باتش نیز کرده باشد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست روزی که ابراهیم را باتش افکندند روز نوروز بود و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است که حضرت رسول ص فرمود که به محمد و ال طیبین او خدا نوح را نجات داد از شدت و غم عظیم و ببرکت ایشان سرد کرد خدا اتش را بر ابراهیم و بر او سلامت گردانید و متمکن ساخت او را در میان اتش بر کرسی و فرشهای نرم میگوید که ان پادشاه طاغی مثل انها ندیده بود و برای احدی از پادشاهان زمین مثل ان میسر نشده بود و رویانید دور او از درختان سبز خرم خوش اینده و از گلها و شکوفها و سبزیها انچه در چهار فصل سالی میسر نشود و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که نمرود خواست که نظر کند در ملک اسمان پس چهار کرکس گرفت و تربیت کرد انها را و تابوتی از چوب ساخت و شخصی را در ان تابوت داخل کرد و پاهای کرکسها را بپایهای تابوت بستند و در میان تابوت عمودی

علیك یا ابراهیم ورحمة الله وبرکاته اما بتو احاجتی هست گفت بتو حاجتی ندارم پس در انوقت خدا اتش را گرد که سرد شو و بسند معتبر از حضرت صادق ع مرویست که چون اتش برای ابراهیم ع افروختند جانوران زمین همه بسوی خدا شکایت کردند و رخصت طلبیدند که اب بر ان اتش بریزند خدا هیچیك را رخصت نداد بغیر از وزغ پس دو ثلث بدن ان سوخت و یکثلث باقی ماند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هفت کسند که عذاب ایشان در قیامت از همه کس بدتر خواهد بود فرزند ادم که برادرش را کشت و نمرود که با ابراهیم منازعه کرد در باب پروردگارش و دو کس از بنی اسرائیل که یهود و نصاری را گمراه کردند و فرعون و ابوبکر و عمر و در حدیث دیگر در حکمت خلق پشه فرمود که خدا افرار وزی بعضی از مرغان قرار داده است و ذلیل گردانید پشه جبار برا که نمرود بود و تجبر کرد بر خدا و انکار پروردگاری او کرد پس مسلط کرد بر او ضعیف ترین خلقش را تا بنماید باو قدرت وعظمت خود را پس داخل بینی او شد تا بدماغش رسید و او را کشت و از حضرت امیرالمؤمنین ع بسند معتبر منقولست که در روز چهارشنبه ابراهیم را در اتش انداختند و در روز چهارشنبه مسلط کرد خدا بر نمرود پشه را * مولف گوید * که از این احادیث ظاهر میشود که قصه پشه و نمرود واقع است اما تفصیلش در اخبار معتبره بنظر نرسیده و اکثر مورخان و بعضی از مفسران ذکر کرده اند که بعد از نجات ابراهیم از اتش نمرود را دعوت بدین حق کرد ان شقی گفت من با خدای تو جنگ میکنم پس روز برا برای این امر تعیین کردند و نمرود با لشکر بیکران بیرون امد و صف کشیدند و ابراهیم تنها در برابر ایشان ایستاد تا انکه حق تع پشه بیحد فرستاد تا که هوا از انها تیره کردند و بر سر و روی لشکر یان تاختند تا انکه همگی روی بهزیمت گذاشتند و نمرود خجل و منفعل برگشت و باز ایمان نیاورد تا انکه حق تع پشه ضعیفی را امر فرمود که بدماغ ان ملعون بالا رفته مشغول شد بخوردن مغز سر او تا انکه بحدی او را بیتاب کرد که جمعی را موکل کرده بود که گرزهای گران بر سر او میزدند که شاید از انحالت تسکین یابد و چهل سال بر اینحال ماند و ایمان نیاورد تا بجهنم واصل شد و بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع منقولست که در جهنم وادئی هست که او را سقر مینامند که نفس نکشیده است از روزی که خدا او را خلق کرده است و اگر خدا او را رخصت دهد که بقدر سوزنی نفس بکشد هر اینه هر چه بروی زمین است بسوزد و اهل جهنم همه پناه میبرند از گرمی ان وادی و بوی بد ان و قذارت ان و عذابها که خدا در ان مهیا کرده است از برای اهل ان وادی و در ان وادی کوهی هست که پناه میبرند اهل ان وادی از حرارت و گند و قذارت ان کوه و انچه خدا در ان کوه مهیا کرده است برای اهلش و در انکوه دره هست که پناه میبرند جمیع اهل انکوه از گرمی ان دره و بوی بد و قذارت ان و انچه خدا در ان مهیا کرده است از عذابها برای اهل ان دره و در ان دره چاهی هست که پناه میبرند جمیع اهل ان دره از گرمی و گند و قذارت ان چاه و عذابها که خدا مهیا کرده است در ان برای اهلش و در ان چاه ماری هست که پناه میبرند جمیع اهل ان چاه از خباثت انمار و گند و قذارت ان و انچه خدا مهیا کرده است

او را غرازه میگفتند پس یکی از عشار از او گذشت عشار امد که عشور اموال ابراهیم را بگیرد چون
نوبت بتابوت رسید عشار گفت که این تابوت را بگشا تا انچه در انست ما عشور انرا بگیریم ابراهیم گفت
انچه در این تابوتست هر چه خواهی حساب کن از طلا و نقره و عشرش را از من بگیر و تابوت را نگشا گفت
تا نگشایم نمیشود پس عشار بجبر تابوت را گشود چون ساره را با حسن و جمالی که داشت مشاهده کرد
از ابراهیم پرسید که این زن چه نسبت دارد بتو گفت حرمت من و دختر خاله منست گفت چرا او را در این
تابوت پنهان کرده ابراهیم گفت برای غیرت بر او که کسی او را نه بیند عشار گفت نمیگذارم که از این جا
حرکت کنی تا انکه حال این زن و حال ترا بپادشاه عرض کنم پس رسولی بسوی پادشاه فرستاد و حقیقت
حال را عرض کرد پادشاه فرستاد جمعی را که تابوت را بیاورند ابراهیم با ایشان گفت که من از تابوت جدا نمیشوم
مگر انکه جانم از بدنم جدا شود چون این خبر را بپادشاه رسانیدند فرستاد که ابراهیم را با تابوت بنزد او
حاضر سازند پس چون ابراهیم و تابوت و جمیع اموال او را نزد پادشاه بردند پادشاه با ابراهیم گفت که
تابوت را بگشا ابراهیم گفت ای پادشاه حرمت من و دختر خاله من در این تابوتست و جمیع اموال خود را
میدهم که این تابوت را نگشائی پس پادشاه بجبر تابوت را گشود و چون حسن و جمال ساره را مشاهده کرد
ضبط خود نتوانست کرد و دست بجانب ساره دراز کرد ابراهیم رو از او گردانید و گفت خداوندا حبس کن
دست او را از حرمت و دختر خاله من پس دست پادشاه خشک شد و نتوانست که بساره رساند و نتوانست
که بسوی خود برگرداند پادشاه با ابراهیم گفت که خدای تو چنین کرد ابراهیم گفت بلی خدای من
صاحب غیرتست و حرام دشمن میدارد و چون اراده حرام کردی مانع شد میان تو و اراده تو پادشاه
گفت از خدای خود بطلب که دست مرا بسوی من برگرداند که من دیگر متعرض حرمت تو نشوم ابراهیم
گفت پروردگارا دستش را باو برگردان تا دیگر متعرض حرمت من نشود پس خدا دستش را باو
برگردانید باز چون نظرش بساره افتاد ضبط خود نتوانست کرد دست بسوی ساره دراز کرد و باز ابراهیم
از غیرت رو گردانید و دعا کرد دست پادشاه خشک شد و بساره نرسید پادشاه گفت پروردگار تو بسیار
صاحب غیرتست و تو بسیار غیوری پس از خدای خود سوال کن که دست مرا بسوی من برگرداند که
اگر دعای ترا مستجاب کند دیگر این کار نخواهم کرد ابراهیم گفت سوال میکنم بشرط انکه اگر که دیگر
چنین کاری بکنی از من سوال نکنی که از برای تو دعا کنم پادشاه گفت بلی ابراهیم گفت خداوندا اگر
راست میگوید دستش را باو برگردان پس دستش باو برگشت پس چون پادشاه این حال را مشاهده کرد
از حضرت ابراهیم عم مهابتی در دل او افتاد و انحضرت را بسیار تعظیم و تکریم کرد و گفت تو ایمنی از انکه
متعرض حرمت تو شوم یا چیزی از اموال تو پس هر جا که خواهی برو و لیکن مرا بسوی تو حاجتیست
ابراهیم گفت کدام حاجت چیست گفت میخواهم مرا رخصت دهی که کنیزک جمیله خوشروی عاقل دانائی
دارم انرا بساره ببخشم که خدمت او بکند چون ابراهیم رخصت داد هاجر مادر اسمعیل را بساره بخشید
پس ابراهیم با اهل و اموال خود روانه شد که برود پادشاه او را مشایعت کرد و از برای تعظیم ابراهیم

نصب کردند و بر سر آن عمود گوشتی آویختند پس آن کرکسهای گرسنه برای گوشت پرواز کردند و
تابوت را با نمرود بجانب آسمان بالا بردند و آنقدر بلند کردند که چون بزمین نظر کرد کوهها بمثابه مورچه
دید و چون نظر بآسمان کرد بحال خود بود باز بعد از زمانی بسوی زمین نظر کرد بغیر از آب چیزی ندید و
چون بآسمان نظر کرد بر همان حال بود که پیشتر میدید باز مدتی بالا بردند او را تا آنکه چون نظر بزمین کرد
هیچ چیز ندید و چون بآسمان نظر کرد بر حال اول دید پس در تاریکی افتاد که نه بالای خود را میدید
و نه زیر خود را ترسید و گوشت را از بر تابوت آویخت پس آن کرکسها سرازیر شدند تا بزمین آمدند *
مؤلف گوید * که مشهور میان مورخان آنست که خود نمرود در آن قفس با یکی از مخصوصان نشسته بود که
کرکسان ایشان را بالا بردند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که محل ولادت حضرت
ابراهیم ع کوثاربا بود که از محال کوفه بوده است و پدرش از اهل آنجا بود و مادر ابراهیم و مادر لوط یعنی
ساره و ورقه هر دو خواهر بودند و دخترهای لاحج بودند و لاحج پیغمبر انذار کننده بود اما رسول
نبود و ابراهیم ع در اول طفولیت بر آن فطرت بود که حقتعالی همه کس را بر آن خلق کرده است تا آنکه خدا
او را هدایت نمود بدین خود و برگزید او را و تزویج کرد ابراهیم و بعقد خود در آورد ساره دختر خالهٔ
خود را و ساره گلهٔ بسیار و زمینهای گشاده و حال نیکو داشت و جمیع اموال خود را بحضرت ابراهیم
بخشید و حضرت ابراهیم سعی کرد و آن اموال را باصلاح آورد و گله و زراعتش زیاد شد بحدی که
در زمین کوثاربا کسی حالتش از او بهتر نبود چون ابراهیم بتهای نمرود را شکست نمرود امر کرد او را
در بند کشیدند و امر کرد که حظیرهٔ ساختند و پر کردند حظیره را از هیزم و آتش در آن هیزم زدند
و ابراهیم را در آتش انداختند تا او را بسوزانند و خود دور شدند تا شعلهٔ آتش فرو نشست پس مشرف
شدند بر حظیره که حال ابراهیم را مشاهده نمایند ناگاه دیدند که ابراهیم از بند رها شده و بسلامت
در میان آتش نشسته است چون این خبر را بنمرود دادند امر کرد که ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند
و نگذارند که گلهها و مالهای خود را با خود ببرد پس حجت گرفت بر ایشان ابراهیم و گفت اگر گله و مال
مرا میگیرید پس پس دهید آن عمری که من در تحصیل آنها صرف کرده ام پس مخاصمه را بنزد قاضی نمرود
بردند قاضی حکم کرد که ابراهیم هر چه در بلاد ایشان تحصیل کرده است با ایشان بگذارد و بر اصحاب
نمرود حکم کرد که عمری که ابراهیم در بلاد ایشان گذرانیده است باو پس دهند چون این قصه را بنمرود
نقل کردند حکم کرد که ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند و اموالش را باو دهند و گفت اگر او در بلاد شما
بماند دین شما را فاسد میکند و ضرر بخداهای شما میرساند پس بیرون کردند ابراهیم و لوط را از بلاد
خود بجانب شام پس ابراهیم با لوط و ساره بیرون رفتند و ابراهیم گفت که انی ذاهب الی ربی سیهدین
من میروم بسوی پروردگار خود یعنی بجانب بیت المقدس بزودی مرا هدایت خواهد کرد پس ابراهیم
گله و اموال خود را برداشت و تابوتی ساخت و ساره را در آنجا گذاشت و قفل زد بر آن تابوت از نهایت
غیرتی که برای ساره داشت و رفت تا آنکه از ملک نمرود بدر رفت و داخل ملک شخصی از قبط شد که

ودر ان قصد صحیحی بکنند از دروغ نیست وجایز است وبلکه در بسیاری از جاها واجب میشود
از برای حفظ نفس خود یا مال خود یا عرض خود یا دیگری و بعضی گفته اند که انحضرت چون نظر کرد در
ستاره ها که دلالت بر وجود و وحدت وصفات کمالیهٔ صانع میکند وقوم خود را دید که می پرستند
ستاره ها و بتها را گفت من دلم بیمار است و درد اید و هم از ضلالت قوم خود و ظاهر احادیث معتبرهٔ بسیار
انست که ان کلامی بود بر سبیل مصلحت و یکی از این وجوه که مذکور شد یا مذکور خواهد شد توریه
فرمود که ظاهرش این معنی بفهمند و غرض واقعی انحضرت صحیح باشد چنانچه در حدیث معتبر منقولست
که از حضرت صادق ع پرسیدند که چگونه ابراهیم ع گفت من سقیم فرمود که ابراهیم سقیم نبود و دروغ
نگفت و غرضش ان بود که من بیمارم در دین خود و طلب دین حق میکنم یا طلب چارهٔ میکنم که دین
باطل را برهم زنم و در روایت دیگر وارد شده است که یعنی من بیمار خواهم شد و هر که در معرض
مردنست در معرض بیماریست و در روایت دیگر وارد است که چون در نجوم نظر کرد بعلمی که خدا او
روزی کرده بود و مطلع شد بر واقعهٔ کربلا و شهادت امام حسین ع پس گفت من بیمارم یعنی زار
عمگینم و بیمارم است برای ان واقعه سیم انکه چون ثابت شد که پیغمبران از اول عمر تا اخر عمر معصومند
پس چه معنی دارد قول ابراهیم در وقتی که دید زهره یا مشتری و ماه و افتاب را قوم او می پرستند
هذا ربی یعنی این پروردگار منست این سخن بحسب ظاهر کفر است و این شبه را چند وجه جواب میتوان
گفت اول انکه این سخنی بود که در نفس خود در مقام تفکر میگفت چنانچه کسی در مسئله فکر میکند
اول شقی از شقوق را مطمح نظر قرار میدهد که اگر چنین باشد چون خواهد بود و بعد از ان فکر میکند
تا صحت و بطلانش ظاهر گردد و مؤید این وجه است انچه از حضرت صادق ع منقولست که پرسیدند از
انحضرت که ایا ابراهیم مشرک شد در انکه گفت هذا ربی بغیر خدا فرمود که اگر امروز کسی این سخن را
بگوید مشرک میشود اما از ابراهیم شرک نبود زیرا که در طلب پروردگارش بود و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که هر که غیر ابراهیم در مقام تفکر و طلب دین حق چنین چیزی بگوید مثل او خواهد بود و بر این
وجه احادیث بسیار دلالت میکند وجه دویم انکه این سخنی بود که ظاهرش موهم تصدیق بود اما مراد
فرض و تقدیر بود و بر سبیل مصلحت چنین فرمود که اگر در اول انکار میفرمود قوم از او نفرت میکردند
و حجت او را قبول نمیکردند پس در اول حال با ایشان موافقت کرد و این سخن را ادا کرد و غرضش این
بود که اگر فرض کنیم که این پروردگار ما باشد ایا میتواند بود پس استدلال کرد که نمیتواند بود و حجت
بر ایشان تمام کرد و مؤید این وجه است انچه از حضرت صادق ع منقولست که فرمود که ان سخن هیچ ضرر
با ابراهیم نداشت زیرا که اراده کرد غیر انچه گفت وجه سیم انست که این سخن بر سبیل استفهام بود و سوال
یا حقیقه یا بر سبیل انکار یعنی ایا شما میگوئید که این پروردگار منست چنانچه بسند معتبر منقولست که
مامون از حضرت امام رضا ع پرسید از تفسیر این ایه فرمود که ابراهیم بسه طایفه رسید یک صنف عبادت
زهره میکردند و یکصنف عبادت ماه و یکصنف عبادت افتاب میکردند و انوقتی بود که بیرون امد

و مهمان او در پیش مرا او را معرفت پس خدا وحی کرد با ابراهیم که راست و بشنو پادشاه جباری که
تسلط یافته ام و لیکن او را مقدم دار و از عقب او برو و تعظیم او بکن که مسلط است و ناچار است
از پادشاهی در زمین با نیکوکار یا بدکار پس ابراهیم ایستاد و پادشاه گفت که بنشین برو که خدای من
در این ساعت بمن وحی کرد که ترا تعظیم کنم و ترا مقدم دارم و از عقب تو روم برای اجلال تو
پادشاه گفت که خدای تو با تو چنین وحی کرد ابراهیم گفت بلی پادشاه گفت شهادت میدهم که خدای
تو صاحب رفق و مدارا و بردباری و کریم است و مرا راغب گردانیدی در دین خود پس پادشاه ابراهیم
را وداع کرد و ابراهیم روانه شد تا در اعلای شامات فرود آمد و لوط را در ادنای شامات گذاشت
و چون دیر شد فرزند بهم رسانیدن ابراهیم بساره گفت که اگر خواهی هاجر را بمن بفروش شاید خدا
فرزندی بمن کرامت نماید که خلف ما باشد پس هاجر را از ساره خرید و با او مقاربت کرد پس اسمعیل ع
بوجود آمد و بسند معتبر منقول است که مردی از اهل شام از امیرالمؤمنین ع پرسید از تفسیر قول خدا یوم
یفر المرء من اخیه و امه و ابیه فرمود که آنکه از پدرش میگریزد در قیامت ابراهیم است * مؤلف گوید *
که در این فصل چند اشکال هست که اشاره بحل آنها ضرور است و تفصیلشان در کتاب بحار الانوار
مسطور است اول آنکه ظاهر آیات و احادیث آنست که آزر پدر ابراهیم بوده است و مشهور میان عامه
اینست و مشهور میان علمای شیعه بلکه اجماعی ایشان آنست که آزر پدر ابراهیم نبوده است و پدرش
تارخ بوده است و تارخ مسلمان بوده است و جمعی از اکابر علما دعوای اجماع علمای امامیه براین کرده
اند و احادیث بسیار وارد شده است که پدران حضرت رسول ص تا آدم همه مسلمان بوده اند بلکه
همه انبیا و اوصیا بوده اند و چون ابراهیم جد آنحضرت است باید که پدرش مسلمان باشد و ارباب نسب
نیز اتفاق دارند که پدر آنحضرت تارخ بوده است پس آنچه در قرآن مجید و اکثر اخبار وارد شده است
که آزر را پدر گفته اند بر سبیل مجاز است که عم آنحضرت بوده است و در میان عرب متعارفست که عم
را پدر میگویند یا جد مادری آنحضرت بوده است و جد در اینها شایع است که پدر میگویند یا عم آنحضرت
بوده و بعد از فوت تارخ مادر او را خواسته بوده است و آنحضرت را تربیت کرده بوده است و باین سبب
او را پدر میگفته است و بعضی از احادیث که قابل تاویل نبوده باشد ممکنست که محمول بر تقیه بوده
باشد * دویم * آنکه حقتعالی در قصه ابراهیم فرموده است که * فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم * که
مضمونش موافق اخبار آنستکه چون خواستند قوم او بعید گاه روند ابراهیم نظری کرد در ستارها و
گفت بدرستی که من بیمارم و با ایشان نرفت و ماند و بتهای ایشان را شکست آیا این کلام بر چه وجه
بود راست بود یا دروغ بعضی گفته اند آنحضرت را تب نوبه عارض میشد نظر کرد در ستارگان و گفت
وقت نوبه منست و من تب خواهم کرد و با شما بیرون نمیتوانم آمد و بعضی گفته اند که چون آنها منجم بودند
ابراهیم هم بطریقه ایشان نظر بستارها کرد و گفت من در ستاره خود می یابم که بیمار خواهم شد یا واقعا
یا بر سبیل مصلحت و عذر و کلامیکه خلاف واقع باشد و بر سبیل مصلحت گفته شود و توریه کنند

واما استدلال انحضرت بفرو رفتن کوکب بر آنکه قابل خدائی نیست باعتبار اینست که چون از کواکب ۸۰
در هنکام طلوع نوری وضیائی ساطع میشود و هر چند بغروب نزدیک میشود کمتر میشود و چون پنهان
شد اثر نور و روشنیش از اجسام زایل میشود لهذا ایشان در هنکام طلوع انها را می پرستیدند یا ابراهیم ع
استدلال کرد بر بطلان مذهب ایشان بانکه چیزی که کاهی نقص رسد وکاهی نرسد وکاهی هویدا باشد
وکاهی ناپیدا باشد قابل پرستیدن نیست چیزی را باید پرستید که فیض وجود و کمالات همیشه از او
فایض است و در افاضهٔ خیرات مشروط بشرطی نیست و ظهور و هویدائی او در وقتی زیاده از وقتی
نیست یا باعتبار انکه چیزی که منفک از حوادث نباشد او حادث است یا باعتبار اینکه ایشان منجم بودند
وستاره را در وقت طلوع تاثیرش را قوی میدانستند و چون مایل بانحطاط وغروب میشد تاثیرش را
ضعیف میدانستند استدلال میفرمود باینکه چیزی که راه عجز و نقص در ان باشد او صانع اشیا نمیتواند
چنانچه همه عقول باین شهادت میدهد و وجوه در این باب بسیار است که این کتاب محل ذکر انها نیست
چهارم انکه حضرت ابراهیم چکونه کفت که بزرک بتها انها را شکسته است و حال انکه خود شکسته بود و این
دروغ است و دروغ بر پیغمبران روا نیست و از این شبهه نیز چند وجه جواب میتوان کفت اول انکه
کلام ابراهیم مشروط بشرطی بود زیرا که چنین فرمود که بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون
* یعنی بلکه بزرک ایشان کرده است پس از ایشان سوال کنید اکر حرف میزنند پس معنیش اینست که
اکر ایشان حرف میتوانند زد و شعور دارند و قابل پرستیدن هستند پس ممکنست که از ایشان
صادر شده باشد پس از ایشان بپرسید که کی کرده است و در این کلام نهایت رسوائی ایشان حاصل
شد که چیزی که حرف نزند و هیچ حرکتی و فعلی را بان نسبت نتوان داد و رفع ضرری از خود نتواند کرد
چکونه سزاوار معبودیت تواند بود و از او متوقع نفعی یا رفع ضرری توان بود چنانچه بسند معتبر منقولست
که از حضرت صادق ع از تفسیر این ایه سوال کردند حضرت فرمود که ابراهیم کفت در اخر سخنش ان
کانوا ینطقون پس معنیش اینست که اکر ایشان سخن کویند پس بزرک ایشان کرده است و ایشان سخن
نکفتند و بزرک ایشان نکرده بود و ابراهیم دروغ نکفت دویم انکه نسبت فعل ببزرک ایشان دادن بر سبیل
مجاز بود چون باعث ابراهیم بر شکستن این بود که قوم تعظیم ایشان میکردند و چون تعظیم بت بزرک
بیشتر میکردند پس ان بیشتر دخل داشت در شکستن انها لهذا بان نسبت داد و این در میان عرب شایع
است که فعل را باسباب دیکر غیر فاعل نسبت میدهند سیم انکه کبیرهم ابتدای سخن باشد و فاعل فعل
مقدر باشد یعنی کرده است هر که کرده است اکر راست میکویید که اینها خدایند بزرکشان حاضر است
بپرسید از او که کی کرده است چهارم انکه دروغ کلام خلاف واقعیست که در ان مصلحتی نبوده باشد و
اینرا حضرت ابراهیم برای مصلحت فرمود که ایشانرا در حجت عاجز کرداند چنانچه در حدیث معتبر منقولست
که حضرت صادق ع فرمود که دروغ نمی باشد بر کسی که در مقام اصلاح باشد پس این ایه را خواند
و فرمود که والله که ایشان نکرده بودند و ابراهیم دروغ نکفت و در حدیث دیکر فرمود که خدا دوست

از غاری که اورا در هنگام ولادت در انجا پنهان کرده بودند پس پردهٔ شب بر او پوشیده شد زهره را دید گفت این پروردگار منست بر سبیل انکار و استخبار نه بر وجه تصدیق و اقرار پس چون آن کوکب پنهان شد و فرو رفت گفت من فرو روندگان را دوست نمیدارم زیرا که فرو رفتن و پنهان شدن از صفات محدث است از صفات قدیم و واجب الوجود بالذات نیست پس چون ماه را نور افشان و طالع دید گفت این پروردگار منست بر سبیل انکار و استخبار چون فرو رفت گفت اگر هدایت نکند پروردگار من هر اینه خواهم بود از گروه گمراهان فرمود یعنی اگر خدا مرا هدایت نکرده بود از گروه گمراهان بودم پس چون صبح شد و افتاب طالع شد گفت این پروردگار منست این بزرگتر است از زهره و ماه و بر سبیل انکار و استخبار و سوال بود نه بر وجه خبر دادن و اقرار کردن پس چون افتاب نیز فرو رفت به سه صنف که عبادت زهره و ماه و افتاب میکردند گفت ای قوم من بدرستیکه من بیزارم از انچه شما شریک خدا میگردانید بدرستیکه من گردانیدم روی جان و دل خود را بسوی خداوندی که ارا عدم بوجود اورده است اسمان و زمین را میل کننده از همه دینهای باطل و خالص گردیده از برای خدا و نیستم من از مشرکان و نبود غرض ابراهیم بانچه گفت در اول مگر انکه هویدا گرداند برای ایشان باطل بودن دین ایشانرا و ثابت گرداند نزد ایشان که پرستیدند سزاوار و لایق نیست برای چیزی که صفت زهره و افتاب و ماه باشد بلکه سزاوار است عبادت کردن کسی را که افریده است اینها را و افریده است اسمانها و زمین را و این حجت که او بر قوم خود تمام کرد از جملهٔ الهامات بود که خدا او را الهام کرد و با و عطا بود چنانچه بعد از ذکر این قصه حقتعالی فرموده است و اینست حجت ما عطا کردیم انرا با براهیم بر قوم خود مامون گفت خدا تو را جزای خیر دهد ای فرزند رسول خدا چنانچه اینعقده را از دل ما گشودی و در حدیث معتبر دیگر منقولست که ابراهیم عم متولد شد در زمان نمرود پسر کنعان و مالک جمیع روی زمین شدند چهار نفر دو مومن و دو کافر سلیمان و ذو القرنین و نمرود و بخت النصر و گفتند بنمرود که امسال پسری متولد خواهد شد که هلاک تو و هلاک دین تو و هلاک بتهای تو بر دست او باشد پس او قابلها بر زنان گماشت و امر کرد که هر پسری که در این سال متولد شود او را بکشند و مادر ابراهیم بان حضرت در این سال حامله شد و خدا حمل او را در پشت او قرار داد نه در شکمش و چون متولد شد مادرش او را در سوراخی در زیر زمین پنهان کرد و سرانرا پوشید و او بزرگ میشد بزرگ شدنی که شبیه با طفال دیگر نبود و مادرش گاهی از او خبر میگرفت پس ابراهیم از زیر زمین بیرون امد و اول نظرش بر زهره افتاد و ستاره از ان نیکوتر ندیده بود گفت این پروردگار منست پس اندک زمانی که گذشت ماه طالع شد چون نظرش بران افتاد گفت این بزرگتر است این پروردگار منست چون پنهان شد گفت دوست نمیدارم پنهان شونده را پس چون روز شد و افتاب طالع شد گفت این پروردگار منست این بزرگتر است از انچه دیدم چون ان نیز فرو رفت رو از همه گردانید بسوی پروردگار عالمیان *مولف گوید* که این حدیث احتمال وجوه سابقه هم دارد و وجه دیگر نیز هست که در مجاز الانوار اراده کرده‌ایم

خدا صم و هر امام از امامان شما چنانچه نسبت با براهیم کردند پیشتر و احادیث بسیار در این باب در ابواب فضایل حضرت رسول و ائمه طاهرین صم خواهد آمد انشاء الله تعالی و بسند حسن کالصحیح از حضرت صادق عم منقولست که چون دید ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را ملتفت شد شخصی را دید که زنا میکند نفرین کرد او را پس او مرد تا آنکه سه کس را دید و هر یک را نفرین کرد و همه مردند پس خدا وحی کرد باو که ای ابراهیم دعای تو مستجابست پس نفرین مکن بر بندگان من اگر میخواستم ایشانرا خلق نمیکردم من خلق کرده ام خلق خود را بر سه صنف یکصنف مرا می پرستند و هیچ چیز را با من شریک نمیکنند و ایشانرا ثواب میدهم و یکصنف دیگر غیر مرا می پرستند پس از تحت قدرت من بدر نمیتوانند رفت و یکصنف غیر مرا می پرستند و از صلب ایشان جمعی را بیرون می آورم که مرا می پرستند پس ابراهیم نظر کرد دید که مرداری در کنار دریا افتاده است که بعضی از آن در آبست و بعضی بر روی خاک پس می آیند درندگان دریا و از آنچه در آبست میخورند پس چون برمیگردند بعضی از آن درندگان بعضی را میخورند و درندگان صحرایی آیند و از آن مردار میخورند و چون برمیگردند بعضی از آنها بعضی را میخورند پس در این وقت تعجب کرد ابراهیم و گفت پروردگارا من بنما که چگونه زنده میکنی مردگانرا اینها گروهی چند اند که بعضی بعض دیگر را می خورند اجزای این حیوانات چگونه از هم جدا میشوند پس خدا باو وحی کرد که آیا ایمان نداری بآنکه من مردها را زنده خواهم کرد گفت بلی ایمان دارم ولیکن میخواهم که دل من مطمئن شود یعنی می خواهم این را ببینم چنانچه همه چیز را دیدم حقتعالی فرمود که بگیر چهار مرغ را و ریزه ریزه کن هر یک را و با یکدیگر مخلوط کن اجزای آنها را چنانچه اجزای این مردار در بدن این حیوانات و درندگان که یکدیگر را خوردند مخلوط شده است پس بر هر کوه یک جزو بگذار پس ایشانرا بخوان بنامهای ایشان تا بیایند بسوی تو از روی سرعت و بروایت دیگر بخوان ایشانرا بنام بزرگ من و قسم ده ایشانرا بجبروت و عظمت من و کوهها ده تا بودند و مرغها خروس و کبوتر و طاووس و کلاغ بودند و بسند معتبر منقولست که مامون از امام رضا عم پرسید از تفسیر قول ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی آنحضرت فرمود که حق تع وحی کرد با براهیم که بدرستیکه من از بندگان خود خلیلی و یاری خواهم گرفت که اگر از من سوال کند زنده کردن مردگانرا اجابت او خواهم کرد پس در نفس ابراهیم افتاد که آن خلیل او خواهد بود پس گفت پروردگارا من بنما که چگونه زنده میکنی مردگانرا گفت آیا ایمان نداری گفت بلی ولیکن برای اینکه دل من مطمئن گردد بر آنکه من خلیل توام خدا فرمود که فخذ اربعة من الطیر پس بگیر چهار تا از مرغان فصرهن الیک پس ایشانرا بنزد خود بر و نیکو ملاحظه کن که بعد از زنده شدن بر تو مشتبه نشوند یا پاره پاره کن آنها را ثم اجعل علی کل جبل منهن جزا پس بگردان بر هر کوهی از آنها جزوی را ثم ادعهن یاتینک سعیا پس بخوان آنها را تا بیایند بسوی تو بسرعت و اعلم ان الله عزیز حکیم و بدان که خدا عزیز و غالبست بر آنچه اراده نماید و کارهای او همه منوط بحکمتست حضرت فرمود که پس گرفت ابراهیم کرکسی و مرغ آبی و طاووسی و خروسی را پس ریزه ریزه کرد آنها را و بر آنها را بهم

ار دروغ را در اصلاح ابراهیم بل فعله کبیرهم را برای اصلاح گفت و اظهار انکه اشاره صاحب عقل
ند* فصل سیم* در بیان انکه حقتعالی بابراهیم نمود ملکوت اسمانها و زمین را و سوال کردن انحضرت
د از زنده کردن مرده را و انچه وحی بانحضرت رسید و علومی که از او ظاهر شده است در تفسیر
ت امام حسن عسکری ع مذکور است که حضرت رسول صم فرمود که چون ابراهیم خلیل را بلند
ردند در ملکوت چنانچه حق تعم فرموده است که چنین نمودیم با ابراهیم ملکوت اسمان و زمین را
برای اینکه بوده باشد از صاحبان یقین و خدا دیدهٔ او را قوی کرد اید چون او را بلند کرد دید اسمان
ها و زمین را و هر چه بر روی زمین است از ظاهر و پنهان همه را دید پس دید مردی و زنی را که زنا
ردند پس نفرین کرد که ایشان هلاک شوند پس هر دو هلاک شدند پس دو کس دیگر را چنین دید
کرد و هر دو هلاک شدند پس دو کس دیگر را برین حال دید و دعا کرد و هر دو هلاک شدند و چون
ست بر دو کس دیگر نفرین کند حقتعم وحی کرد بسوی او که ای ابراهیم باز دار دعای خود را
ه کان و کنیزان من بدرستیکه منم امرزنده و مهربان و جبار و بردبار ضرر نمیرساند بمن گناهان
کان من چنانچه نفع نمیرساند بمن طاعت ایشان و ایشانرا سیاست و تربیت نمیکنم باانکه زودی خشم
ر او را ایشان تدارک کنم چنانچه تو میکنی پس باز دار دعای خود را از بندگان من بدرستی که تو
ه ترساننده بندگان منی از عذاب من و شریک نیستی در پادشاهی من و حافظ و شاهد و نگهبان نیستی
ن و بر بندگان من و من با بندگان خود یکی از سه کار میکنم یا توبه میکنند بسوی من و توبه ایشانرا
ب میکنم و گناهان ایشانرا می امرزم و عیبهای ایشانرا میپوشانم یا انکه عذاب خود را از ایشان باز میدارم
ی انکه میدانم که از پشتهای ایشان فرزندانی چند مؤمن بیرون خواهند امد پس رفق و مدارا میکنم
دران کافر و تانی میکنم با مادران کافر و عذاب را از ایشان دفع میکنم تا ان مؤمنان از پشتهای ایشان
ین ایند پس چون مؤمنان از صلبها و رحمهای ایشان بیرون ایند و جدا شوند واجب میشود بر ایشان
اب من و نازل میشود بر ایشان بلای من و اگر نه این باشد و نه ان پس بدرستیکه انچه من مهیا کرده ام
برای ایشان از عذاب خود در اخرت عظیم تر است از انچه تو از برای ایشان میخواهی در دنیا زیرا که
اب من برای بندگانم در خور جلال و بزرگواری منست ای ابراهیم پس مرا با بندگان خود بگذار
که من مهربان ترم با ایشان از تو و مرا با ایشان بگذار که منم جبار و بردبار و دانای حکیم تدبیر میکنم
شانرا بعلم خود و جاری میکنم در ایشان قضا و قدر خود را و نزدیک باین مضمون احادیث بسیار
ر دشده است و در اخبار صحیحه و معتبره بسیار از ائمهٔ اطهار ع منقولست که فرمودند در تفسیر این ایهٔ
کریمه* وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین* که دیدهٔ ابراهیم را
ند و قوت دادند که از اسمانها گذشت و گشودند برای او ما تحهار از زمین تا دید زمین را و انچه در
مین بود و انچه در زیر زمین بود و انچه در هوا بود و دید اسمانها را و انچه در اسمانها بود و ملئکه که حامل
ا بودند و دید عرش و کرسی را و انچه بر بالای عرش و کرسی بود و چنین کردند نسبت برسول

چنانچه در حدیث معتبر منقولست که پرسیدند از حضرت امام رضا ع از قول ابراهیم که گفت ولیکن
برای آنکه دل من مطمئن شود آیا در دل او شکی بود فرمود که نه ولیکن از خدا زیادتی در یقین خود میخواست
و همین مضمون از حضرت امام موسی ع نیز منقولست دویم آنکه اصل زنده کردن را میدانست چگونگی
آنرا میخواست بداند که چگونه میشود سیم آنکه در احادیث سابقه گذشت که میخواست بداند که او خلیل
خداست یا نه چهارم آنکه نمرود از او طلبید که مرده را زنده کند و او را تهدید کرد که اگر نکند او را بکشد
خواست که اجابت مسئول او و دلش از کشتن مطمئن شود و حق آن دو وجه است که در احادیث معتبره
گذشت و شیخ محمد بن بابویه علیه الرحمه و الرضوان ذکر کرده است که از محمد بن عبد الله بن طیفور
شنیدم که میگفت در قول ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی که حقتعالی امر کرد ابراهیم را که زیارت کند
بندهٔ از بندگان شایستهٔ او را پس چون بزیارت او رفت و با او سخن گفت آن شخص گفت خدا را در دنیا بندهٔ
هست که او را ابراهیم میگویند و خدا او را خلیل خود کرده است ابراهیم گفت که علامت آن بنده
چیست که خدا برای او مرده زنده خواهد کرد پس ابراهیم گمان برد که او باشد پس سوال کرد از خدا که
مرده را برای او زنده کند گفت آیا ایمان نداری گفت بلی ولیکن میخواهم که دل من مطمئن شود که من
خلیل توام و میگویند که می خواست برای او معجزه باشد چنانچه پیغمبران دیگر را بوده ابراهیم سوال کرد
از پروردگارش که از برای او مرده را زنده گرداند و خدا او را امر کرد که برای او زنده را بمیراند یعنی
پسرش اسمعیل را ذبح کند و خدا امر کرد ابراهیم را که چهار مرغ را ذبح کند طاوس و کرکس و خروس
و مرغابی پس طاوس زینت دنیا بود و کرکس طول امل بود چون عمرش بسیار دراز میشود و مرغ
ابی حرص بود و خروس شهوت بود پس گویا خدا فرموده که اگر دوست میداری که دلت زنده شود و
با من مطمئن گردد پس بیرون کن این چهار چیز را از دل خود و اینها را از نفس خود بمیران که اینها
در هر دلی که هست با من مطمئن نمیشود من پرسیدم از او که چگونه خدا از او پرسید که آیا ایمان نداری
با آنکه دانا بود بحال او و میداند که او ایمان دارد جواب گفت که چون سوال ابراهیم ع موهم آن بود که
او شک داشته باشد خدا خواست که این توهم را از او زایل گرداند و این تهمت را از او رفع کند این سوال
از او کرد تا او اظهار کند که من شک ندارم و برای زیادتی یقین سوال میکنم یا برای امور دیگر که گذشت
* مؤلف گوید * که این سخنان ابن طیفور که مستند بحدیث نیست محل اعتماد نیست لیکن چون آن شیخ
بزرگوار نقل کرده بود ما نیز ایراد کردیم و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که صحف ابراهیم ع
در شب اول ماه مبارک رمضان نازل شد و از ابوذر رضی الله عنه منقولست که رسول خدا صلعم فرمود که
حقتعالی بر ابراهیم ع بیست صحیفه فرستاد ابوذر گفت یا رسول الله چه بود صحیفهای ابراهیم فرمود که همه
مثلها و حکمتها بود و در آن صحف بود این نصایح که ای پادشاه امتحان کرده شدهٔ مغرور من نفرستاده ام
ترا برای اینکه جمع کنی دنیا را بعضی بسوی بعضی ولیکن فرستاده ام ترا برای اینکه رد کنی
از من دعای مظلوم را که من رد نمیکنم دعای ایشانرا اگر چه از کافری باشد و بر عاقل لازم است

مخلوط و ممزوج کرد پس بر هر کوه از کوههائی که در دور او بود جزوی گذاشت و آن کوهها ده تا بودند
و منقارهای آن مرغان را در میان انگشتان خود گرفت پس آن مرغان را بنامهای ایشان خواند و برد
خود دانه و آبی گذاشت پس پرواز کرد اجزای آن حیوانات بعضی بسوی بعضی تا بدنها درست شد و
هر بدنی متصل شد و چسبید بگردن و سر خود پس ابراهیم دست از منقارهای آن مرغان برداشت پس
پرواز کردند و بر زمین نشستند و از آن آب خوردند و از آن دانه برچیدند و گفتند ای پیغمبر خدا زنده
کردی ما را خدا ترا زنده گرداند ابراهیم گفت بلکه خدا مرده را زنده میکند و او بر همه چیز قادر است
و در حدیث معتبر دیگر منقولست که از حضرت صادق ع سوال کردند از تفسیر این آیه فرمود که هدهد
و صرد و طاوس و کلاغ را گرفت و ذبح کرد و سرهاشان را جدا کرد پس در هاون کوبید بدنهای
آنها را با پر و استخوان و گوشت نرم کوبید که اجزای آنها همگی بیکدیگر مخلوط شد پس ده جزو کرد و
بر ده کوه گذاشت و برد خود دانه و آبی گذاشت پس منقار آنها را در میان انگشتان خود گرفت و گفت بیایید
بزودی باذن خدا پس پرواز کرد بعضی از اجزا بسوی بعضی گوشتها و پرها و استخوانها تا درست شدند
بدنها چنانچه بودند و هر بدنی آمد و چسبید بگردن خود پس ابراهیم دست از منقار ایشان برداشت و
بر زمین نشستند و از آن آب آشامیدند و از آن دانه برچیدند پس گفتند ای پیغمبر خدا زنده کردی
ما را خدا ترا زنده کند پس ابراهیم گفت بلکه خداوند زنده میکند و میمیراند حضرت فرمود این ظاهر
آیه است و تفسیرش در باطن است که بگیر چهار نفر از آنها که گنجایش فهمیدن و ضبط کردن سخن
داشته باشند پس علم خود را با ایشان بسپار پس بفرست ایشان را باطراف زمینها که حجتهای تو باشند
بر مردم و هر وقت که خواهی که نزد تو بیایند ایشان را بخوان بنام بزرگتر خدا تا بیایند بزودی بنزد تو باذن
خدای عزوجل و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ابراهیم هاونی طلبید و همگی مرغان را کوبید و
سرهاشان را نزد خود نگاه داشت پس خدا را خواند بآن نامی که او را امر کرده بود خدا که بخواند پس نظر
میکرد باجزای پرها که چگونه از میان جزوها از کوهی بکوهی پرواز میکنند و رگهای هر یک که بیرون
می آید و بدنها متصل میشوند تا بالهاشان تمام شد پس یکی بسوی ابراهیم پرواز کرد ابراهیم سر دیگری را
نزدیک آن برد قبول نکرد و بسر خود متصل شد و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که گرفت شتر
مرغ و طاوس و مرغ آبی و خروس را و پرهاشان را کند بعد از کشتن و در هاون گذاشت و کوبید و
متفرق کرد اجزاشان را بر کوههای اردن و در آن زمان ده کوه بود و بر هر کوهی جزوی از آنها گذاشت پس
ایشان را بنامهای ایشان خواند پس آمدند بسرعت بسوی او * مولف گوید * که اختلافی در تعیین
مرغها واقع شده است شاید بعضی محمول بر تقیه باشد و بطریق روایات عامه وارد شده باشد و محتملست
که این امر چند مرتبه واقع شده باشد ولیکن بعید است و شبهه که در این باب وارد میشود که چگونه
حضرت ابراهیم را شبهه در باب زنده کردن خدا مرغان را عارض شد تا چنین سوالی کرد بر چند وجه جواب
گفته اند اول آنکه چنانچه از راه دلیل و برهان علم داشت میخواست که از راه مشاهده و عیان نیز بداند

وقتی که با پدر خود و قومش گفت که چیست این تمثالها و صورتها که شما آنها را ملازمت میکنید
و بعبادت آنها اقامت مینمائید گفتند یافته ایم پدران خود را که ایشان را می پرستیدند گفت بتحقیق که بوده
اید شما و پدران شما در گمراهی هویدا گفتند آیا بجد میگوئی آنچه میگوئی یا لعب و بازی میکنی گفت بلکه
پروردگار شما پروردگار آسمانها و زمین است که همه را از عدم بوجود آورده است و من برین از گواهانم
والله که کیدی در باب بتهای شما خواهم کرد بعد از آنکه شما پشت کنید پس چون ایشان بعید گاه رفتند
همه را ریزه ریزه کرد بغیر از بت بزرگ ایشان که شاید بعد از برگشتن از او سؤال کنند و حجت بر ایشان تمام
کند و مقاومت یک تن تنها با چندین هزار کس تمام شجاعت است چهارم حلم و بردباری چنانچه خدا
فرموده است بدرستی که ابراهیم بردبار و بسیار آه کننده یا دعا کننده و بازگشت کننده بسوی خدا بود
پنجم سخاوت و جوانمردی چنانچه حقتعالی در حکایت مهمانان او یاد فرموده است ششم عزلت و دوری
کردن از اهل بیت و خویشان از برای خدا چنانچه خدا فرموده است که ابراهیم باز در قوم خود گفت که
اعتزال و دوری میکنم از شما و آنچه میخوانید از غیر از خدا و میخوانم پروردگار خود را و او را عبادت
میکنم هفتم امر بنیکی و نهی از بدی کردن چنانچه خدا فرموده است که ابراهیم بآزر گفت که ای پدر من
چرا می پرستی چیزی را که نمیشنود و نمی بیند و هیچ فایده نمیتواند بخشید ای پدر من بدرستی که آمده است
مرا از علم آنچه نیامده است ترا پس متابعت کن مرا تا هدایت کنم ترا براه درست ای پدر عبادت شیطان
مکن بدرستی که شیطان بود برای رحمان بسیار معصیت کننده ای پدر میترسم که مس کند ترا عذابی
از جانب خداوند رحمن پس بوده باشی ولی شیطان هشتم بدی را بنیکی دفع کردن در هنگامیکه آزر
با او گفت آیا نمی خواهی تو خدایان مرا ای ابراهیم اگر ترک نکنی اینرا البته ترا سنگسار کنم و از من دور شو
زمانی بسیار پس ابراهیم در جواب گفت بر تو باد سلام طلب آمرزش کنم از برای تو از پروردگار خود بدرستیکه
او نسبت بمن مهربان است نهم توکل چنانچه گفت آنچه می پرستید شما و پدران گذشته شما پس
همه دشمن منند مگر پروردگار عالمیان که مرا خلق کرده است پس او مرا هدایت میکند و او مرا طعام
میدهد و آب میدهد و چون بیمار میشوم پس او مرا شفا میدهد و آنکه او مرا میمیراند پس در قیامت
زنده میگرداند و آنکه طمع دارم که بیامرزد گناه مرا در روز جزا دهم حکم و منسوب شدن بصالحان
چنانچه گفت پروردگارا ببخش بمن حکمی و ملحق گردان مرا بصالحان که رسول خدا و ائمه طاهرین ص اند
و لعت بگردان برای من لسان صدق در پسینیان یعنی ذکر خیری و مراد از لسان صدق امیرالمؤمنین
ع است چنانچه خدا در جای دیگر فرموده است که وجعلنا لهم لسان صدق علیا یازدهم امتحان در جان در
وقتی که او را در منجنیق گذاشتند و بآتش انداختند دوازدهم امتحان در فرزند در وقتی که خدا
امر کرد او را بذبح اسمعیل سیزدهم امتحان در زن در هنگامیکه خدا خلاص کرد حرمتش را از غراره
قبطی چهاردهم صبر بر کج خلقی ساره پانزدهم خود را در طاعت خدا مقصر دانستن در آنجا که دعا کرد که
مرا خوار مکن در روزی که مردم مبعوث میشوند شانزدهم نزاهت چنانچه خدا فرموده است که نبود ابراهیم

عذری نداشته باشد آنکه او را چهار ساعت بوده باشد ساعتی که در آن ساعت مناجات کند با پروردگار
خود و ساعتی که در آن ساعت حساب نفس خود بکند که چه کرده است از نیکی و بدی و ساعتی که
تفکر نماید در آن ساعت در آنچه خدا نسبت باو کرده است از نعمتهای الهی و ساعتی که در آن ساعت
خلوت کند برای بهرهٔ نفس خود از حلال و بدرستی که این ساعت یاور است از برای ساعتهای دیگر
و راحت و آسایشی است برای دلها و بر عاقل لازم است که بینا باشد بزمانه خود و اهل آن و پیوسته متوجه
اصلاح کار خود باشد و نگاه دارندهٔ زبان خود باشد از آنچه نباید گفت پس بدرستیکه کسی که کلام
خود را از عمل خود حساب کند کم میشود سخن او مگر در چیزی که نفعی بحال او داشته باشد و بر عاقل
لازم است که طلب کننده باشد سه چیز را مرمت معاش دنیای خود یا تحصیل کردن توشه برای آخرت
خود یا لذت یافتن در چیزی که حرام نباشد ابوذر گفت که آیا در آنچه خدا فرستاده است چیزی هست از آنها
که در صحف ابراهیم و موسی بوده باشد فرمود که ای ابوذر بخوان این آیات را قد افلح من تزکی وذکر
اسم ربه فصلی بل تؤثرون الحیوة الدنیا والآخرة خیر وابقی ان هذا لفی الصحف الاولی صحف ابراهیم و
موسی * یعنی بتحقیق که رستگاری یافت هر که زکوة داد یا خود را از کفر و معصیت پاک کرد و یاد کرد
پروردگار خود را پس نماز کرد بلکه شما اختیار میکنید زندگانی دنیا را و آخرت بهتر و باقی تر است
بدرستیکه این ثبت است در صحیفهای ابراهیم و موسی و بسند صحیح منقولست از حضرت صادق ع
در تفسیر قول خدا * وابراهیم الذی وفی * که ترجمه اش اینست که و ابراهیم آنکه وفا کرد آنچه او را
بآن مامور ساخته بودند یا بسیار وفا کرد باینچه با خدا عهد کرده بود حضرت فرمود که هر صبح و شام این دعا
میخواند * اصبحت وربی محمود اصبحت لا اشرک بالله شیئا ولا ادعو مع الله الها آخر ولا اتخذ من دونه ولیا * پس
باین سبب او را بندهٔ شکور نامیدند و بسند معتبر منقولست که مفضل بن عمر از حضرت صادق ع
پرسید از تفسیر قول حقتعالی * واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن * که ترجمه اش آنست که یاد آور
وقتی را که امتحان کرد ابراهیم را پروردگارش بامری چند پس تمام کرد آنها را پرسید که آن کلمات چیست
فرمود که همان کلماتیست که آدم از پروردگارش قبول کرد پس توبه اش مقبول شد گفت پروردگارا
سوال میکنم از تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبهٔ مرا قبول کنی پس خدا توبه او را قبول
کرد مفضل گفت که چه معنی دارد فاتمهن فرمود که یعنی پس تمام کرد ایشانرا تا قائم آل محمد ع دوازده
امام که نه تا از فرزندان حضرت امام حسین ع اند و ابن بابویه علیه الرحمه فرموده که آنچه در این حدیث
وارد است یک وجهست برای این کلمات و کلمات را وجوه دیگر هست اول یقین چنانچه حقتعالی
فرموده که نمودیم بابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را از برای آنکه بوده باشد از صاحبان یقین دویم معرفت
بقدیم بودن خالقش و یگانه دانستن او و منزه دانستن او از شباهت به مخلوقات در وقتیکه نظر کرد بستاره
و آفتاب و ماه و استدلال کرد بغروب هر یک از آنها بر آنکه حادث‌اند و بحدوث آنها بر آنکه آفریننده
دارند سیم شجاعت و در حکایت شکستن بتان شجاعت او هویدا است چنانچه خدا فرموده است که در

ابراهیم ع که زمین شکایت کرد بسوی من حیای از دیدن عورت تو را پس میان عورت خود و
زمین حجابی قرار ده پس زیر جامه برای خود ساخت که تا زانوهای او بود فصل چهارم در بیان مدت
عمر شریف و کیفیت وفات و بعضی از نوادر احوال آنحضرت است بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست
که رسول خدا ص فرمود که عمر حضرت ابراهیم ع بصد و هفتاد و پنج سال رسید و بسند معتبر از حضرت
امیر المؤمنین ع منقولست که ابراهیم ع گذشت ببانقیا که در پهلوی نجف اشرف بوده است و هر شب در
آن شهر زلزله میشد پس چون ابراهیم ع شب در آنجا ماند در آن شب زلزله نشد اهل آن شهر پرسیدند
که آیا چه حادث شده است در شهر ما که زلزله نشد گفتند دیشب مرد پیری در این جا وارد شد و پسرش
با او بود پس بنزد ابراهیم ع آمدند و گفتند هر شب در شهر ما زلزله میشد و در این شب که تو وارد شهر ما
شدی زلزله نشد امشب هم بمان تا ببینیم که چون میشود چون در شب دیگر نیز زلزله نشد اهل آن شهر
بنزد ابراهیم ع آمدند و گفتند نزد ما اقامت کن و آنچه خواهی ما بتو میدهیم گفت من نمیمانم در این شهر و
لیکن این صحرای نجف را که در پشت شهر شما است بمن بفروشید تا زلزله دیگر در شهر شما نشود گفتند
ما بتو می بخشیم ابراهیم گفت نمیگیرم مگر بخریدن گفتند پس بگیر بهر قیمت که خواهی پس خرید آن زمین
را از ایشان بهفت گوسفند و چهار دراز گوش پس باین سبب آن زمین را بانقیا گفتند زیرا که گوسفند را
بلغت نبطی نقیا میگویند پس پسر ابراهیم با حضرت گفت ای خلیل الرحمن چه میکنی این زمین را که نه
زراعتی در آن میتوان کرد و نه حیوانی میتوان چرانید ابراهیم فرمود که ساکت شو که خدا از این عالیان
از این صحرا محشور گرداند هفتاد هزار کس را که داخل بهشت شوند بی حساب که هر یک از ایشان شفاعت
کنند جماعت بسیار را و در حدیث معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که اول دو کس که مصافحه کردند
بر روی زمین ذو القرنین و ابراهیم خلیل ع بودند ابراهیم رو برو با او ملاقات کرد و با او مصافحه کرد
و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت ابراهیم از مسجد سهله متوجه یمن شد برای
جنگ عمالقه و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت ابراهیم از خدا سؤال کرد که او را
دختری روزی کند که بعد از مرگ براو گریه کند و در حدیث معتبر از آنحضرت مرویست که ساره
بحضرت ابراهیم ع گفت که ای ابراهیم پیر شده از خدا سؤال کن که فرزندی بتو عطا کند که دیده ما بآن
روشن شود زیرا که خدا ترا خلیل خود گردانیده است و اگر خواهد دعای ترا مستجاب میکند پس
ابراهیم از خدا سؤال کرد که او را فرزند دانائی کرامت فرماید پس خدا وحی کرد بسوی او که من می بخشم
بتو پسری دانا و ترا در باب او امتحانی خواهم کرد پس ابراهیم بعد از بشارت سه سال ماند پس آمد او را
بشارت از جانب خدا پس ساره با ابراهیم گفت که پیر شده و اجلت نزدیک شده است اگر دعا میکردی که
خدا اجل ترا تاخیر کند و عمر ترا دراز کند که تعیش کنی با ما و دیده ما روشن باشد نیکو بود پس
ابراهیم از خدا سؤال کرد آنچه ساره التماس کرده بود حقتعالی وحی کرد بسوی او که از زیادتی عمر بطلب
آنچه خواهی تا بتو عطا کنم پس ابراهیم ساره را خبر داد که خدا چنین وحی کرده است ساره گفت که از خدا

یهودی و نه نصرانی ولیکن مایل بود از دینهای باطل و مسلمان و منقاد حق بود و نبود از مشرکان
هفدهم جمع کردن اشتراط همه طاعات در اینجا که گفت ان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین
لاشریک له وبذلک امرت وانا من المسلمین یعنی بدرستیکه نماز من و ذبیحه من یا حج من یا طاعت من و
زندگی و مردن من خالص است برای خداوندی که پروردگار عالمیان است نیست او را شریکی و باین
امر کرده شده ام و من از انقیاد کنندگانم پس گفت زندگی و مردن من پس همه طاعات را در اینجا داخل
کرد هیجدهم مستجاب شدن دعای او در زنده کردن مردگان نوزدهم شهادت دادن خدا برای او
که از جملهٔ صالحانست در اینجا که فرموده است که بتحقیق که برگزیدیم او را در دنیا و بدرستیکه او در
اخرت از صالحان است یعنی از رسول خدا و ائمهٔ هدی صلوات الله علیهم بیستم اقتدا کردن پیغمبران بعد از او
باو در اینجا که خدا میفرماید که پس وحی کردیم بسوی تو که متابعت کن ملت ابراهیم را و باز
فرموده است که ملت پدر شما ابراهیم او نامیده است شما را مسلمانان پیش از این تمام شد کلام ابن بابویه
و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که ابتلای ابراهیم ع آن بود که در خواب او را امر کرد
که فرزندش را ذبح کند پس تمام کرد آنرا ابراهیم و عزم بران نمود و تسلیم امر الهی کرد پس حقتعالی وحی
کرد باو که من ترا برای مردم امام گردانیدم پس فرستاد براو سنتهای حنیفیه را که ده چیز است پنج
در سر و پنج در بدن اما آنچه در سر است پس شارب گرفتن و ریش را گذاشتن و سر تراشیدن و
مسواک و خلال کردن و آنچه در بدن است پس مو از بدن ستردن و ختنه کردن و ناخن گرفتن و غسل
جنابت و استنجا باب پس اینست حنیفیهٔ طاهره که ابراهیم آورد و منسوخ نشود تا روز قیامت و اینست
معنی قول خدا که متابعت کن ملت ابراهیم را در حالتیکه حنیف و مایل است از باطل بحق و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که ابراهیم ع اول کسی بود که مهمان کرد مهمانان را و اول کسی بود که ختنه کرد و اول
کسی بود که در راه خدا جهاد کرد و اول کسی بود که خمس مال خود را بیرون کرد و اول کسی بود
که نعلین در پا کرد و اول کسی بود که علمها برای جنگ درست کرد و در روایتی منقولست که ابراهیم
ملک الموت را ملاقات کرد پس از او پرسید که کیستی گفت من ملک موتم ابراهیم گفت میتوانی خود را
بمن بنمائی بآن صورتی که بآن صورت قبض روح مؤمن میکنی گفت بلی رو از من بگردان پس ابراهیم رو
از او گردانید و چون نظر کرد جوانی دید خوش صورت و خوش جامه و نیکو شمایل و خوشبو پس گفت
ای ملک موت اگر مؤمن نه بیند بغیر از حسن و جمال تو را بس است او را پس گفت آیا میتوانی که خود را
بنمائی بمن بآن صورت که فاجر را قبض روح مینمائی گفت طاقت دیدن آن نداری ابراهیم گفت طاقت دارم
پس گفت رو از من بگردان پس چون نظر کرد مردی سیاه دید که موهایش راست ایستاده در نهایت بد
بوئی با جامههای سیاه و از دهان و سوراخهای بینی او آتش و دود بیرون میاید پس ابراهیم بیهوش شد
و چون بهوش باز آمد ملک بصورت اول برگشته بود گفت ای ملک موت اگر فاجر نه بیند مگر همین صورت
تو را بس است برای عذاب او و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی وحی کرد بسوی

کرد و گفت پروردگارا چگونه خواهد شد حال این عیال پیش از آنکه از فرزندان من شخص
خلقی باشد که بامر عیال او برسد پس خدا وحی کرد باو که ای ابراهیم اما از برای عیال خود بعد از خود خانمی
و جانشینی بهتر از من می خواهی گفت خداوندا نه الحال خاطرم شاد شد که دانستم که لطف تو شامل حال
ایشان است * مؤلف گوید * که خواستن زندگی دنیا اگر برای تمتعات و لذات فانیه دنیا باشد بد است
و اگر برای تحصیل آخرت و عبادت جناب مقدس الهی باشد آن محبت آخرتست نه محبت دنیا و دوستی
خداست نه دوستی ماسوی لهذا در دعاهای بسیار طلب طول عمر وارد شده است پس مرتبهٔ کمال
آنست که آدمی بقضای الهی راضی باشد و اگر داند خدا مرگ را البته از برای آدمی خواهد بآن راضی
باشد و اگر داند که حیات را از برای آدمی خواهد بآن راضی باشد و اگر هیچیک را نداند و حیات را از
خدا طلبد برای تحصیل معرفت و محبت الهی مطلوب است و تا پیغمبران خدا نمیدانستند که خدا راضی
است بطلبیدن حیات و شفاعت کردن در تاخیر مرگ البته نمیکردند و اگر ایشان زندگی دنیا را برای خود می
خواستند خود را بآن مهالک عظیمه در تحصیل رضای الهی نمی انداختند و بسند معتبر از حضرت صادق
منقولست که رسول خدا صلم در شب معراج گذشتند بر مرد پیری که در زیر درختی نشسته بود و اطفال
بسیار بر دور او بودند پس حضرت رسول صم از جبرئیل پرسید که کیست این مرد پیر جبرئیل گفت این
پدرت ابراهیم است گفت این اطفال کیستند که در دور او یند گفت اینها اطفال مؤمنانند که مرده اند و آن
حضرت ایشان را غذا میدهد که تربیت یابند * فصل پنجم * در بیان احوال خیر مآل اولاد امجاد و ازواج
مطهرات آنحضرت است و کیفیت بنا کردن خانهٔ کعبه و ساکن گردانیدن اسمعیل عم در آن مکان بسند حسن
بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق عم منقولست که حضرت ابراهیم در بادیهٔ شام نزول فرموده بود چون
از برای او اسمعیل از هاجر متولد شد ساره و اغمی شد بدر و داد زیرا که ابراهیم را از او فرزندی نبود
و آزار میکرد ابراهیم را در باب هاجر و باین سبب غمگین بود ابراهیم پس چون شکایت کرد ابراهیم این واقعه
را بجناب مقدس ایزدی وحی رسید باو که مثل زن مثل دندهٔ کج است اگر او را بحال خود بگذاری از آن
متمتع میشوی و اگر راست کنی او را میشکند پس خدا امر کرد ابراهیم را که اسمعیل و هاجر را از نزد ساره
بیرون برد گفت پروردگارا کدام مکان برم ایشان را فرمود که بسوی حرم من و جائی که محل امنی
گردانیده ام که هر که داخل آن شود ایمن باشد و اول بقعه از زمین که خلق کرده ام و آن مکه است پس
جبرئیل براق را برای او فرود آورد و هاجر و اسمعیل و ابراهیم را بر براق سوار کرد و بجانب مکه روانه
شد پس ابراهیم بهر محل نیکوئی میرسید که در آنجا درختان و نخلستان و زراعت بودمی پرسید که ای
جبرئیل اینجاست جبرئیل میگفت نه دیگر برو تا آنکه بمکه رسید پس ایشان را در موضع خوانهٔ کعبه گذاشت
و ابراهیم عم عهد کرده بود با ساره که فرود نیاید تا بسوی او برگردد و چون در آنمکان فرود آمدند در آنجا
درختی بود هاجر عبائی بر روی آن درخت پهن کرد و با فرزند خود در سایهٔ آن قرار گرفت چون ابراهیم
ایشان را گذاشت و خواست که برگردد بسوی ساره هاجر گفت ای ابراهیم بکی میگذاری ما را در موضعی

سؤال کرد که تو را بمیراند تا تو لشکر را از او بطلبی ابراهیم چنین سؤال کرد و حق تعالی مستجاب گردانید چون ابراهیم
ساره را خبر داد به مستجاب شدن دعای ساره گفت شکر کن خدا را و طعامی بعمل آور و فقرا و اهل
حاجت را بخوان که از آن طعام تناول نمایند پس ابراهیم چنین کرد چون مردم حاضر شدند در میان آنها مرد
پیر ضعیف کوری بود که با او شخصی بود که قاید او بود چون بر سر خوان نشست و لقمهٔ برداشت
و خواست بدهان برد دستش لرزید و از جانب راست و چپ لقمه حرکت کرد تا آنکه لقمه بر پیشانیش
خورد پس قایدش دستش را گرفت و بجانب دهانش برد پس از آن بار دیگر لقمهٔ دیگر گرفت و دستش حرکت
کرد و بر دیده اش گذاشت و ابراهیم پیوسته نظرش بر او بود پس تعجب کرد از این حال و از قاید
او سؤال کرد از سبب این اختلال قاید گفت آنچه ملاحظه مینمائی از احوال این مرد از ضعف و پیریست
ابراهیم در خاطر خود گفت که من بسیار پیر شوم مثل این مرد خواهم شد پس ابراهیم بسبب مشاهدهٔ حال
آن پیر از حق تعالی سؤال کرد که خداوندا بمیران مرا در آن اجلی که برای من نوشته بودی که مرا احتیاجی
بزیادتی عمر نیست بعد از آنچه مشاهده کردم و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که
چون خدا خواست که قبض روح ابراهیم ع بکند ملک الموت را بسوی او فرستاد پس گفت السلام علیک
یا ابراهیم گفت و علیک السلام یا ملک الموت آیا آمدهٔ که مرا باختیار من باخرت بخوانی یا خبر مرگ آوردهٔ
و البته ماموری که قبض روح من بکنی ملک الموت گفت بلکه آمده ام و باختیار تو تو را بلقای الهی و
عالم قدس میخوانم پس اجابت کن ابراهیم گفت هرگز دیدهٔ خلیلی را که خلیل خود را بمیراند پس ملک
الموت برگشت تا در موقف عرض خود ایستاد و گفت خداوندا شنیدی آنچه خلیل تو ابراهیم گفت حق تعالی
وحی نمود که ای ملک الموت برو بسوی او و بگو که هرگز دوستی دیدهٔ که لقای دوست خود را نخواهد
دوست است که آرزومند لقای کرامت دوست خود باشد پس ابراهیم راضی شد و بسند موثق عالی
از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که ابراهیم چون مناسک حج را بجا آورد
بشام برگشت و روح مقدسش بعالم قدس انتقال نمود و سببش آن بود که ملک الموت آمد که قبض روح او
بنماید ابراهیم مرگ را نخواست پس ملک برگشت بسوی پروردگارش و گفت ابراهیم از مرگ کراهت دارد
حق تعالی فرمود که بگذار ابراهیم را که میخواهد مرا عبادت کند تا آنکه ابراهیم مرد بسیار پیری را دید که آنچه
میخورد در ساعت از طرف دیگرش بیرون میرفت پس حیات را نخواست و مرگ را دوست داشت پس
روزی ابراهیم بخانهٔ خود آمد در آنجا نیکوترین صورتی دید که هرگز ندیده بود گفت تو کیستی گفت من
ملک موتم گفت سبحان الله کیست که قرب تو و دیدار تو را نخواهد و تو باین صورت نیکو باشی ملک موت گفت
ای خلیل الرحمن خدا هرگاه نسبت به بنده خیری خواهد مرا باین صورت بنزد او میفرستد اگر به بنده
بدی خواهد مرا در غیر این صورت بنزد او میفرستد پس آنحضرت در شام برحمت الهی واصل شد و اسمعیل
بعد از آنحضرت بلقای الهی فایز گردید و عمر مبارک اسمعیل صد و سی سال بود و در حجر اسمعیل مدفون

که خدا برای ادم فرستاده بود از برف سفیدتر بود و بدست مالیدن کافران سیاه شد پس ابراهیم ع ۸ خانه را بنا کرد و اسمعیل سنگ از ذی طوی می اورد تا انکه نه ذرع بجانب اسمان بلند کردند پس اورا دلالت کرد بر موضع حجر الاسود که در ابو قبیس پنهان بود و ابراهیم انرا بیرون اورد در موضعی که الحال در انجاست نصب کرد و دو در کناره برای کعبه کشود یکی بجانب مشرق و دیکری بجانب مغرب و دری که در جانب مغرب بست انرا مستجار میکویند پس بروی کعبه چوبها انداخت و برد بس اذخر ریخت و هاجر عبائی که با خود داشت بر در کعبه اویخت و در میان کعبه میبودند پس خدا امر کرد ابراهیم و اسمعیل را که حج بکنند و جبرئیل در روز هشتم ذی حجه نازل شد و گفت ای ابراهیم برخیز و اب مهیا کن برای خوردن زیرا که در انوقت در منی و عرفات اب نبود پس روز هشتم را برای این ترویه گفتند زیرا که ترویه بمعنی سیراب است پس ایشانرا بمنی برد و شب در انجا ماندند و افعال حج را همه تعلیم او کرد چنانچه تعلیم ادم کرده بود چون ابراهیم از بنای خانهٔ کعبه فارغ شد گفت پروردگارا بکردان اینموضع را شهری که ایمن باشند اهل شهر و روزی کن اهلش را از میوهها هر که ایمان اورد از ایشان بخدا و روز قیامت حضرت فرمود که مراد میوهٔ دلهاست یعنی محبت ایشان را در دلهای مردم جاده که از اطراف عالم بسوی ایشان بیایند و بسند صحیح دیکر از انحضرت م منقولست که چون ابراهیم اسمعیل را در مکه گذاشت اسمعیل تشنه شد و در میان صفا و مروه درختی بود پس مادرش بیرون رفت تا بر صفا ایستاد و فریاد کرد که ایا در این وادی انیسی هست جوابی نشنید پس رفت تا مروه و باز ندا کرد و جواب نشنید برکشت بصفا و باز ندا کرد و جواب نشنید تا انکه هفت مرتبه چنین کرد پس سنت چنین جاری شد که هفت شوط سعی کنند میان صفا و مروه پس جبرئیل بنزد هاجر امد و گفت تو کیستی گفت من مادر فرزند ابراهیم گفت ابراهیم شمارا بکی گذاشت هاجر گفت من نیز این را گفتم در وقتی که خواست برکردد که مارا بکی میگذاری ای ابراهیم گفت شمارا بخداوند عالمیان جبرئیل گفت شمارا بکسی گذاشته است که البته کفایت مهمات شما میکند پس حضرت فرمود که مردم احتراز میکردند از انکه مرور ایشان بمکه واقع شود برای انکه اب در انجا نبود پس اسمعیل پاهای خود را بر زمین میسائید از تشنکی ناکاه اب زمزم از زیر قدمهای او جاری شد پس هاجر بنزد اسمعیل امد و جریان اب را مشاهده کرد متوجه شد بجمع کردن خاک بر دور اب که جاری نشود و اکر انرا بحال خود میگذاشت هر اینه همیشه جاری میبود و چون مرغان اب را دیدند بر اب حلقه کردند و در انوقت جمعی از سواران از یمن میگذشتند چون مرغان را دیدند که در انموضع کرد امده اند گفتند این مرغان جمع نشده اند مکر برای اب چون امدند بنزد اب و هاجر بایشان اب داد و ایشان طعام بسیار بهاجر دادند و حقتعالی بسبب ان اب برای ایشان جاری کردانید که پیوسته قوافل بر ایشان میگذشتند و از اب ایشان منتفع شده طعام بایشان میدادند و بسند معتبر دیکر از انحضرت ع منقولست که حق تعالی امر کرد ابراهیم را که حج بکند و اسمعیل را با خود بحج ببرد و اورا در حرم ساکن کردانید پس هر دو بحج رفتند بر شتر سرخی و با ایشان کسی همراه نبود بغیر از جبرئیل چون بحرم رسیدند جبرئیل گفت

که در انجا مونسی نیست و ابی و زراعتی نیست ابراهیم گفت بان کسی میکنم ادم که مرا امر کرده است که شما را در این جا بگذارم و برگشت و چون رسید بکدی که کوهیست در ذی طوی نظر کرد بجانب اسمعیل و هاجر و گفت ای پروردکار ما بدرستی که من ساکن کردانیدم بعضی از فرزندان خود را در وادی که در ان زراعتی نیست نزد خانهٔ محترم توای پروردکار ما برای انکه نماز را بر پا دارند پس بکردان دلهای چند از مردم را که مایل باشد بسوی ایشان و خواهان ایشان باشد و روزی کن ایشان را از میوها شاید که ایشان شکر کنند ترا پس روانه شد و هاجر در انجا ماند و چون روز بلند شد اسمعیل تشنه شد و اب طلبید پس هاجر مضطرب شد و برخواست و در ان وادی بسوی ما بین صفا و مروه رفت و فریاد زد که ایا در این وادی مونسی هست پس اسمعیل از نظرش غایب شد پس بر کوه صفا بالا رفت در انجا سرابی در جانب مروه بنظرش امد کمان کرد که ابست بجانب مروه روان شد چون رسید بانجا که هروله میکنند حاجیان و میدوند اسمعیل از نظرش غایب شد پس از خوف بر اسمعیل دوید تا بجائی رسید که اسمعیل را دید چون بمروه رسید ان سراب را در جانب صفا دید و بجانب صفا روانه شد پس چون رسید بانجا که اسمعیل را نمی دید دوید تا بجائی که اسمعیل را دید و همچنین هفت مرتبه میان صفا و مروه دوید چون در شوط هفتم بمروه رسید نظر بسوی اسمعیل کرد دید که ابی از زیر پاهای او پیدا شده است پس دوید بسوی اسمعیل و ریکی برد و ر ان اب جمع کرد که جاری نشود پس باین سبب انرا زمزم نامیدند و قبیلهٔ جرهم در ذو المجاز و عرفات فرود امده بودند پس چون اب در مکه ظاهر شد مرغان و جانوران صحرا نزد اب جمع شدند جرهم چون مرغان و وحشیان را دیدند دانستند که در اینجا اب بهم رسیده است چون باین موضع امدند زنی و طفلی را دیدند که در زیر درختی قرار گرفته اند و اب از برای ایشان ظاهر شده است از هاجر پرسیدند که تو کیستی و قصهٔ تو و این کودک چیست گفت من مادر فرزند ابراهیم خلیل الرحمنم و این پسر اوست و خدا او را امر کرد که ما را در این جا بگذارد گفت رخصت میدهی ما را که نزدیک شما باشیم چون روز سیم ابراهیم ع بطی الارض بدیدن ایشان امد هاجر گفت ای خلیل خدا در این جا قومی هستند از جرهم سوال میکنند که رخصت فرمائی که نزدیک ما باشند ایا رخصت میدهی ایشان را ابراهیم گفت بلی پس هاجر جرهم را مرخص ساخت که نزدیک ایشان فرود امدند و خیمهای خود را زدند و هاجر و اسمعیل با ایشان انس گرفتند در مرتبهٔ سیم که ابراهیم بدیدن ایشان امد و کثرت مردم و ابادانی در دور ایشان دید شاد شد پس اسمعیل نشو و نما کرد و قبیلهٔ جرهم هر یک از ایشان یک کوسفند و دو کوسفند باسمعیل بخشیدند تا انکه گلهٔ بسیار بهم رسانید و بان تعیش میکردند تا انکه اسمعیل بحد بلوغ رسید پس خدا امر کرد ابراهیم را که خانهٔ کعبه را بنا کند گفت پروردکارا در کدام بقعه بنا کنم فرمود که در ان بقعه که قبهٔ از برای ادم فرستادم و در انجا نصب کردم و حرم بسبب ان روشن شد و ان در طوفان نوح باسمان رفت پس خدا جبرئیل را فرستاد که خط کشید برای ابراهیم جای خانهٔ کعبه را پس خدا پایهای کعبه را از برای ابراهیم از بهشت فرستاد و حجر الاسود

کفت بلی پس دو پرده ساختند که طول انها دوازده ذراع بود و بران درها اویختند پس ان زنرا
خوش امد ان پردها و کفت ایا برای کعبه جامه نبافیم که همهٔ کعبه را بپوشانیم که این سنکها بد نماست اسمعیل
کفت بلی بسرعت متوجه شد و پشم بسیاری فرستاد میان قبیلهٔ خود که انها را برای او بریسند و از
انروز این سنت در میان زنان بهم رسید که از یکدیکر مدد طلبند در این باب پس بسرعت کار میکردند و
یاری از قبیله و اشنایان میطلبیدند و از هر طرفی که فارغ میشدند می اویخت پس چون موسم حج شد یکطرف
ماند که جامه اش تمام نشده بود باسمعیل کفت که چکنیم این جانب را که جامه اش تمام نشده است پس برای
انطرف از برک خرما جامهٔ ترتیب داد و اویخت و چون موسم حج رسید عرب بسیار امدند بر وجهی که پیشتر
چنان نمی امدند و امری چند مشاهده کردند که ایشانرا خوش امد پس کفتند که سزاوار اینست که برای
عمارت کنندهٔ این خانه هدیه بیاوریم پس از انروز هدیه برای کعبه مقرر شد پس هر قبیله از قبیلهای
عرب هدیه برای خانه اوردند از زر و چیزهای دیکر تا انکه مال بسیاری جمع شد پس ان خصف خرما را
برداشتند و جامهٔ کعبه را تمام کردند و در دور کعبه اویختند و کعبه سقف نداشت اسمعیل ستونها کذاشت
مانند این ستونها که می بینید از چوب و سقف انرا بچوبها و جریدها درست کرد و کل بران مالید پس چون
عرب در سال دیکر امدند و داخل کعبه شدند و دیدند که عمارت کعبه زیاد شده است کفتند سزاوار
انست که از برای عمارت کننده خانه هدیه را زیاد کنیم پس در سال اینده هدیه بسیار اوردند و اسمعیل
ندانست که ان هدیه را چکند پس حق تعالی باو وحی نمود که بکش انها را و اطعام کن حاجیانرا و شکایت
کرد اسمعیل بسوی ابراهیم کمی اب را پس خدا وحی نمود با براهیم که بکن چاهی که اب خوردن حاجیان
از انجا باشد پس جبرئیل نازل شد و چاه زمزم را برای ایشان حفر نمود تا ابش ظاهر شد پس جبرئیل کفت
که فرود ای ای ابراهیم پس ابراهیم بته چاه رفت و جبرئیل کفت ای ابراهیم کلنک در چهار جانب چاه
بزن و بسم الله بکو پس اول کلنک زد بران زاویه که در جانب کعبه است و بسم الله کفت پس چشمهٔ جاری
شد و همچنین بر هر جانب که زد و بسم الله کفت چشمهٔ جاری شد پس جبرئیل کفت بیاشام ای ابراهیم
از این اب و دعا کن که خدا برکت دهد در این اب برای فرزندانت پس جبرئیل و ابراهیم ع هر دو از چاه
بیرون امدند پس جبرئیل کفت که ای ابراهیم از این اب بر سر و بدن خود بریز و طواف کن دور کعبه که
این ابیست که خدا بفرزندت اسمعیل عطا کرده است پس ابراهیم برکشت و اسمعیل او را مشایعت کرد
تا بیرون حرم و ابراهیم رفت و اسمعیل بحرم برکشت پس خدا اسمعیل را از ان زن حمیریه فرزندی روزی
کرد و تا انوقت از او فرزندی بهم نرسیده بود و اسمعیل بعد از ان زن چهار زن بعقد خود در اورد
و از هر یک چهار پسر خدا باو عطا کرد و در عرض موسم ابراهیم ع بعالم بقا ارتحال نمود و اسمعیل
بران اطلاع نیافت تا انکه ایام موسم رسید و اسمعیل مهیای ملاقات پدر کردید جبرئیل نازل شد و تعزیه
کفت اسمعیل را با براهیم و کفت ای اسمعیل مکو در مرک پدرت چیزی که خدا را بخشم اورد و کفت
ابراهیم بندهٔ بود از بندکان خدا او را بجوار رحمت خود خواند و او اجابت کرد و او را خبر داد که پدر

ای ابراهیم فرود ای با اسمعیل و غسل بکنید پیش از داخل شدن حرم پس فرود امدند و غسل کردند
و بایشان نمود که چگونه مهیای احرام شوند و ایشان کردند و امر کرد ایشان را که صدا بلند بحج بلند کنند
و بگویند ان چهار تلبیه را که پیغمبران میگفته اند پس اورد ایشانرا بباب الصفا و از شتر فرود امدند و
جبرئیل در میان ایشان ایستاد و رو بسوی کعبه کرد و الله اکبر گفت و ایشان نیز گفتند و الحمد لله گفت
و خدا را ببزرگی یاد کرد و تمجید و شکر کرد و ایشان کردند مثل انچه او کرد و جبرئیل روانه شد و ایشان
نیز روانه شدند با حمد و ثنا و تعالی حق تا اورد ایشانرا بنزد حجر الاسود و امر کرد ایشانرا که دست
بر حجر بمالند و انرا ببوسند و هفت شوط ایشانرا طواف فرمود و ایشانرا در موضع مقام ابراهیم باز داشت و
امر کرد که دو رکعت نماز بکنند پس جمیع مناسک حج را بایشان نمود و امر کرد ایشانرا که بجا اورند پس چون
از همه اعمال فارغ شدند امر کرد ابراهیم را که برگردد و اسمعیل تنها در مکه ماند و کسی با او نبود پس
در سال اینده خدا امر کرد ابراهیم را که بحج برود و خانه کعبه را بنا کند و عرب پیشتر بحج میرفتند اما خانه
خراب شده بود و اثری چند از ان مانده بود ولیکن پیهاش معروف و معلوم بود پس چون عرب از حج
برگشتند اسمعیل سنگها را جمع کرد و در میان کعبه انداخت و چون خدا امر کرد که خانه را بنا کنند ابراهیم
امد و گفت ای فرزند خدا ما را امر کرده است که کعبه را بنا کنیم پس چون خاکها و سنگها را برداشتند
و باساس اصل رسانیدند دیدند زمین کعبه یک سنگ سرخ بود پس خدا وحی کرد که بنای کعبه را بر این سنگ
بگذار و چهار ملک فرستاد که جمع کنند برای او سنگها را پس ابراهیم و اسمعیل سنگ میگذاشتند
و ملائکه سنگ بایشان میدادند تا انکه دوازده ذراع بلند شد و دو درگاه برای ان گذاشتند که از یک در
داخل شوند و از در دیگر بیرون روند و برای ان عتبه گذاشتند و بر درهایش حلقهای اهن اویختند
و کعبه عریان بود پس چون مردم بمکه وارد شدند اسمعیل زنی از قبیلهٔ حمیر دید و او را خوش امد و
بگمان انکه شوهر ندارد از خدا سوال کرد که او را برای تزویج او میسر گرداند و در واقع ان زن
شوهر داشت پس خدا بر شوهرش مرگ را مقدر کرد و چون شوهرش مرد ان زن در مکه ماند از حزن بر فوت
شوهرش پس خدا حزن او را بصبر مبدل گردانید و خواستن اسمعیل او را میسر ساخت و ان زنی بود
بسیار موافق و دانا چون ابراهیم بحج امد اسمعیل بجانب طایف رفته بود که اذوقه برای اهل خود بیاورد
ان زن مرد پیر گرد الودی مشاهده کرد یعنی ابراهیم پس ابراهیم از ان زن پرسید که احوال شما چونست گفت
حال ما بسیار خوبست و چون از احوال اسمعیل سوال کرد او را مدح کرد و گفت حال او خوش است پس
پرسید که تو از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ حمیر پس ابراهیم برگشت و اسمعیل را ندید و نامهٔ نوشت و بان زن داد
و گفت چون شوهرت بیاید این نامه را باو بده چون اسمعیل برگشت و نامه را خواند پرسید که میدانی
ان مرد پیر کی بود گفت او را بسیار نیکو و شبیه بتو یافتم اسمعیل گفت او پدر من بود گفت با سوانات از او
اسمعیل گفت چرا مگر نظر او بر چیزی از بدن تو افتاد گفت نه ولیکن میترسم که تقصیر در خدمت او کرده باشم
پس ان زن عاقله باسمعیل گفت که ابا بر در درگاه دو پرده بیاویزیم یکی از اینجانب و یکی از انجانب

نقولست که اسبان عربی وحشی بودند در زمین عرب پس ابراهیم و اسمعیل ع پیهای خانهٔ کعبه ر
ا بالا اوردند خدا وحی کرد بابراهیم که من گنجی بتو داده ام که باحدی پیش از تو نداده ام پس ابراهیم
سمعیل بالا رفتند بر کوهی که انرا جیاد میگویند و اسبان را طلبیدند و گفتند الا هلا الا هلم پس د
زمین عرب اسبی نماند مگر امد و منقاد و ذلیل شد نزد ایشان و باین سبب ان اسپان را جیاد گفتند و د
حادیث معتبرهٔ بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع منقولست که چون ابراهیم و اسمعیل ع بنای
کعبه را اتمام کردند حقتعم امر کرد ابراهیم را که ندا کند مردم را بحج پس بر کنی از ارکان کعبه ایستاد
روایت دیگر بر مقام ایستاد و مقام چندان بلند شد که برابر ابو قبیس شد و مردم را بحج طلبید پس خدا
ندای او را رسانید بانها که در پشت پدران و در شکم مادران بودند که متولد شوند تا روز قیام
س مردم در پشتهای مردان و در رحمهای زنان گفتند لبیک داعی الله لبیک داعی الله پس هر که یکب
بیک گفت یکبار حج میکند و هر که ده بار گفت ده بار حج میکند و هر که پنج بار گفت پنج بار حج میکند و ه
لبیک نگفت حج نمیکند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که اول کسی که بر اسب
عربی سوار شد اسمعیل بود و پیشتر وحشی بودند و برانها سوار نمیتوانست شد پس حقتعم همه را ابرا
سمعیل محشور گردانید و جمع کرد از کوه منی و باین سبب انها را اعراب گفتند که اسمعیل که عرب بود او
رانها سوار شد و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که دختران پیغمبران حایض نمیشوند و حیض
عقوبتیست و اول کسی که از دختران پیغمبران حایض شد ساره بود و بسند صحیح از حضرت صادق
منقولست که دویدن در میان صفا و مروه برای این سنت شد که ابراهیم چون باین موضع رسید شیط
برای او ظاهر شد پس جبرئیل گفت که بر او حمله کن پس شیطان گریخت و ابراهیم از پی او دوید و فرمود
منی را برای این منی گفته اند که جبرئیل بابراهیم گفت که تمنی کن و هر ارزو که داری از پروردگ
خود بطلب و عرفات را برای این عرفات گفتند که چون زوال شمس شد جبرئیل بابراهیم گفت که اعترا
بگناه خود بکن و مناسک حج خود را بشناس پس چون افتاب غروب کرد گفت ازدلف الی المشعر ا
یعنی نزدیک شو بسوی مشعر الحرام پس باین سبب مشعر را مزدلفه گفتند و در حدیث صحیح منقولس
از انحضرت پرسیدند که ساره چرا میگفت که خداوندا مواخذه مکن مرا بانچه کردم نسبت بهاجر فرمود
ختنه کرد که معیوب گرداند و باعث زیادتی حسن او شد و سنت جاری شد که بعد از ان زنان را خ
کنند و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که چون ابراهیم ع طلبید از خدا که فرزندا
را که در مکه ساکن گردانیده است میوها روزی کند امر فرمود خدا قطعهٔ از زمین اردن را که محلد
در شام که جدا شد از انجا و باغها و میوها حرکت کرد تا بمکه امد و هفت شوط دور خانهٔ کعبه طواف ک
در ان محل ساکن شد پس باین سبب انرا طایف نامیدند و بسند حسن از حضرت صادق ع منقولس
ابراهیم ع دو پسر داشت و فرزند کنیز بهتر از دیگری بود و فرمود که چون ملئکه بشارت اوردند ابراه
بولادت حضرت اسحق ع چنانچه حقتعم فرموده است که و امرئته قائمة فضحکت فرمود که مراد از

خود ملحق خواهد شد و اسمعیل فرزند کوچکی داشت که او را دوست میداشت و می خواست که بعد از او نبوت و خلافت از او باشد پس خدا او را نخواست و فرزند دیگر را برای وصایت و خلافت او تعیین فرمود چون نزدیک وفات اسمعیل شد آن فرزند را که خدا تعیین کرده بود طلبید و وصیت کرد او و گفت ای فرزند چون مرگ تو را در رسد چنان کن که من کردم و بی آنکه خدا تعیین کند کسی را برای خلافت خود تعیین مکن پس همیشه چنین مقرر است که هیچ امامی از دنیا نمیرود مگر آنکه خدا او را خبر میدهد که کی را وصی خود کرداند و بسند معتبر دیگر منقولست که شخصی بحضرت صادق ع عرض کرد که جمعی که نزد ما هستند میگویند که ابراهیم خلیل الرحمن خود را ختنه کرد بتیشه بروی خمی حضرت فرمود که سبحان الله نه چنین است که ایشان میگویند دروغ میگویند بر ابراهیم راوی گفت بفرما که چگونه بوده است فرمود که انبیاء ع علاف ایشان با ناف ایشان در روز هفتم می افتاد پس چون اسمعیل متولد شد باز غلاف او با نافش افتاد پس ساره سرزنش کرد هاجر را بانچه کنیزان را بان سرزنش میکنند و شاید مراد سیاهی رنگ باشد یا بوی بد پس هاجر کریست و این امر بسیار بر او دشوار آمد چون اسمعیل دید که مادرش میکرید او نیز کریان شد پس ابراهیم داخل شد و از اسمعیل پرسید که سبب کریهٔ تو چیست اسمعیل گفت که ساره مادرم را چنین سرزنش کرد و او کریست و من نیز بسبب کریهٔ او کریان شدم پس ابراهیم ع بجای نماز خود رفت و با خدا مناجات کرد و سوال کرد که این معنی را از هاجر دور کرداند و سوالش را قرین اجابت کردانید پس از آن ساره اسحق متولد شد در روز هفتم نافش افتاد و غلافش نیفتاد و ساره از مشاهدهٔ این حال بجزع آمد و چون ابراهیم داخل شد گفت ای ابراهیم این چه امر است که در آل ابراهیم و اولاد پیغمبران حادث شد اینک پسرت اسحق نافش افتاد و غلافش نیفتاد پس ابراهیم بجای نماز خود رفت یا برود که از خود مناجات کرد و این واقعه را شکایت کرد پس خدا وحی نمود با ابراهیم که این بسبب آن سرزنشیست که ساره هاجر را کرد پس من سوگند خوردم که این غلاف را از احدی از فرزندان پیغمبران نیندازم بعد از آن سرزنشی که ساره هاجر را کرد پس ختنه کن اسحق را باهن و کرمی آهن را باو بچشان پس ابراهیم اسحق را با آهن ختنه کرد و بعد از آن سنت جاری شد که همه کس اولاد خود را با آهن ختنه کنند و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که سبب رمی جمرات در منی آنست که چون جبرئیل ع بحضرت ابراهیم ع تعلیم مناسک حج مینمود شیطان برای ابراهیم ظاهر شد نزد جمرهٔ اول پس جبرئیل امر کرد ابراهیم را که سنگ بر او بیندازد چون ابراهیم هفت سنگ بر او انداخت در آنجا بزمین فرو رفت و نزد جمرهٔ دویم ظاهر شد باز هفت سنگ بر او انداخت پس بزمین فرو رفت و نزد جمرهٔ سیم ظاهر شد و باز هفت سنگ بر او انداخت پس بزمین فرو رفت و دیگر پیدا نشد و بسندهای صحیح و معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که سکینه بادیست نیکو بویست که از بهشت بیرون می آید و صورتی دارد مانند صورت انسان و رایحهٔ بسیار خوشبوئی دارد و بر ابراهیم ع نازل شد در وقتی که بنای خانهٔ کعبه میکرد و در اساس خانه حرکت میکرد و ابراهیم پی خانه را از عقب او میگذاشت و از این عباس

تا او بیاید ابراهیم اباکرد و مکرر او مبالغه کرد و ابراهیم ابا فرمود زن گفت پس سرت را بیتش اورکه من لشویم که سرت را ژولیده می بینم پس غسولی اورد و سنگی نزدیک اورد تا ابراهیم یک پای خود را گردانید و بر روی سنگ گذاشت و پای دیگرش در رکاب بود تا یک جانب مبارکش را شست پس از جانب دیگر پای دیگر را گردانید تا جانب دیگر سرش را شست پس بران زن سلام کرد و گفت چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری امد و گفت عتبه خانهٔ خود را رعایت و محافظت کن که خوبست پس چون اسمعیل برگشت و از عقبه بالا امد بوی پدر خود را شنید از زن پرسید که کسی باین جا امد گفت بلی مرد پیری امد و این جای پاهای اوست که در سنگ مانده است پس اسمعیل افتاد و جای قدم پدر خود را بوسید پس حضرت صادق عم فرمود که ساره از اولاد پیغمبران بود و ابراهیم عم او را خواسته بود بشرط انکه مخالفت او نکند و هرچه او تکلیف کند که مخالف حق نباشد قبول کند و ابراهیم از حیره کوفه بمکه هر روز میرفت و برمیگشت و در حدیث صحیح از انحضرت منقولست که ابراهیم رخصت طلبید از ساره که بدیدن اسمعیل برود بمکه پس رخصت داد بشرط انکه شب برگردد و از دراز گوش بزیر نیاید راوی پرسید که چون میتواند شد این فرمود که زمین از برای او پیچیده میشد و در حدیث دیگر فرمود که چون اسمعیل متولد شد ساره را غیرت شدید عارض شد پس خدا امر کرد ابراهیم را که اطاعت او بکند او گفت هاجر را ببرو در جائی بگذار که در انجا زراعت و حیوان شیرده نباشد پس اورد هاجر را و نزد کعبه گذاشت و در انوقت در مکه زراعت و حیوان و اب نبود و احدی در انجا ساکن نبود پس او را در انجا گذاشت و گریان شد و برگشت و قطب راوندی رحمه الله گفته است که چون اسمعیل بسن شباب رسید بعضی بزیهمرانید و اصل مالش همین بود پس نشو و نما کرد و بعربی تکلم نمود و تیراندازی اموخت و بعد از موت مادرش زنی جرهم بحبالهٔ خود در اورد که نام او زعله بود باعمادة و او را طلاق گفت و فرزندی از او بهم نرسید پس سیده دختر حارث بن مضاض را خواست و از او فرزندان بهم رسانید و عمر مبارکش صد و سی و هفت سال بود و در حجر اسمعیل مدفون شد و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که عمر حضرت اسمعیل بصد و سی سال رسید و در حجر با مادرش مدفون شد و پیوسته فرزندان اسمعیل والیان امر خلافت و حافظان بیت الله بودند و برای مردم برپا میداشتند حج را بسبب امور دین ایشانرا بزرگی از بزرگی تا زمان عدنان بن داود و در حدیث معتبر دیگر از انحضرت منقولست که رسول خدا صلعم فرمود که زندگانی کرد اسمعیل با ابراهیم عم صد و بیست سال و عمر مبارک اسحق پسر ابراهیم بصد و هشتاد سال رسید * مولف گوید * که اختلاف این احادیث در عمر اسمعیل یا باعتبار تقیه است یا بعضی از راویان سهوی کرده اند و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر عم منقولست که چون ابراهیم عم اسمعیل و هاجر را در مکه گذاشت و ایشانرا وداع کرد که برگردد اسمعیل و هاجر گریستند ابراهیم گفت چرا گریه میکنید شما را در زمینی گذاشته ام که محبوب ترین زمین هاست بسوی خدا و حرم اوست هاجر گفت که من گمان نداشتم که پیغمبری مثل تو بکند انچه تو کردی گفت

در این حالت دیدن نیست بلکه حیض است یعنی زنش ایستاده بود و چون این بشارت را شنید حایض شد
و از عمر او نود سال گذشته بود و از عمر شریف ابراهیم صد و بیست سال گذشته بود و قوم ابراهیم چون
اسحق را دیدند گفتند چه عجب است احوال این مرد و زن در این سن طفلی را گرفته اند و میگویند این
پسر ماست چون اسحق بزرگ شد آنقدر با ابراهیم شبیه بود که مردم اشتباه میکردند و فرق میان ایشان
نمیکردند تا آنکه حقتعالی ریش ابراهیم را سفید کرد و بآن امتیاز بهم رسید پس روزی ابراهیم ریش
خود را میل داد به پیش یکموی سفید در آن مشاهده کرد گفت خداوندا این چیست وحی رسید باو که
این وقار تست گفت خداوندا زیاد کردان وقار مرا و از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که چون
اسمعیل و اسحق بزرگ شدند روزی با یکدیگر دویدند و اسمعیل پیشی گرفت پس ابراهیم او را گرفت
و در دامن خود نشاند و اسحق را در پهلوی خود نشانید پس ساره در خشم شد و گفت الحال کار بجائی
رسید که فرزند من و فرزند کنیز برابر نمیکنی و فرزند او را بر فرزند من زیادتی میدهی از من
دور کن این فرزند را پس ابراهیم اسمعیل و هاجر را برد و در مکه فرود آورد پس طعام ایشان تمام شد
چون ابراهیم خواست که برگردد و طعامی برای ایشان تحصیل نماید هاجر گفت ما را بکی میگذاری گفت
شما را بخداوند عالمیان میگذارم و گرسنگی عظیم ایشان را عارض شد پس جبرئیل نازل شد و بهاجر گفت
که ابراهیم شما را بکی گذاشت گفت ما را بخدا گذاشت جبرئیل گفت شما را بکفایت کسی گذاشته است
و جبرئیل دستش را در زمزم گذاشت پیچید ناگاه آب جاری شد پس هاجر مشکی گرفت که پر آب کند
از ترس اینکه مبادا آب بر طرف شود جبرئیل گفت این آب از برای شما باقی میماند پسرت را طلب پس از آن
آب آشامیدند و تعیش کردند تا آنکه ابراهیم آمد و خبر را باو نقل کردند گفت او جبرئیل بود و بسند حسن
از حضرت صادق ع منقولست که اسمعیل زنی از عمالقه بعقد خود در آورد که او را سامه میگفتند و چون
ابراهیم مشتاق دیدن اسمعیل شد بر دراز گوشی سوار شد و ساره عهد گرفت از او که فرود نیاید تا برگردد
و چون بمکه آمد هاجر بسرای باقی منتقل شده بود زن اسمعیل را دید و از او پرسید که شوهرت کجاست
گفت بشکار رفته است پرسید که حال شما چگونه است گفت حال ما سخت است و زندگانی ما بدشواری
میگذرد و تکلیف فرود آمدن نکرد ابراهیم را ابراهیم گفت چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و گفت
عتبهٔ خانه ات را تغییر بده پس چون اسمعیل برگشت و از گردنگاه بالا آمد بوی پدر خود را شنید بنزدیک
زن آمد و پرسید که کسی بنزد تو آمد گفت بلی مرد پیری آمد و از تو سوال کرد اسمعیل گفت آیا ترا بچیزی
امر کرد گفت بلی گفت چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و ترا امر میکند که عتبهٔ خانه را تغییر بدهی
پس آن زن را طلاق گفت پس بار دیگر ابراهیم سوار شد که بدیدن اسمعیل برود باز ساره شرط کرد که
از مرکب فرود نیاید تا برگردد چون بمکه آمد باز اسمعیل حاضر نبود و زن دیگر خواسته بود از او پرسید که
شوهرت کجاست گفت خدا ترا عافیت دهد بشکار رفته است پرسید که چگونه اید شما گفت شایستگانیم
پرسید که چگونه است حال شما گفت حال ما نیکست و در نعمت و رفاهیتیم فرود آی خدا ترا رحمت کند

پس امر کرد او را بذبح و ابراهیم چون بمشعر الحرام رسید شب در آنجا خوابید شاد و خوشحال پس در
خواب دید که پسر خود را ذبح کند و قربان کند و والدهٔ طفل را هم با خود آورده بود چون بمنی رسیدند
خود با اهلش رمی جمره کردند پس ساره را گفت که تو برو بزیارت کعبه و پسر خود را برد خود نگاه داشت
و او را برد تا موضع جمره وسطی و در آنجا با فرزند خود مشورت کرد چنانچه حقتعالی در قران یاد کرده است
یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری * ای فرزند عزیز من بدرستی که من در خواب دیدم
که ترا ذبح میکردم پس نظر کن و تفکر نما که چه می بینی و چه مصلحت میدانی آن فرزند سعادتمند گفت
ای پدر من بکن آنچه را که مامور شدهٔ بزودی مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد از صبر کنندگان و هر دو
امر خدا را تسلیم کردند ناگاه شیطان بصورت مرد پیری آمد و گفت ای ابراهیم چه میخواهی ازین پسر گفت
میخواهم که او را ذبح کنم گفت سبحان الله میکشی پسری را که در یک چشم زدن معصیت خدا نکرده است
ابراهیم گفت خدا باین امر کرده است گفت پروردگار تو نهی میکند ترا ازین کار آنکه ترا امر باین کار
کرده است شیطانست ابراهیم گفت وای بر تو آنکسی که مرا باین مرتبه رسانیده است او امر کرده است
و همان سخنی که همیشه بگوش من میرسیده است اینرا شنیده ام و در این شکی ندارم گفت نه والله
ترا امر باین کار نکرده است مگر شیطان ابراهیم گفت والله دیگر با تو سخن نمیگویم و عزم کرد که فرزند را
ذبح کند شیطان گفت ای ابراهیم تو پیشوای خلقی و مردم پیروی تو میکنند و اگر تو این کار بکنی بعد از
این مردم فرزندان خود را بکشند ابراهیم جواب او نگفت و رو به پسر آورد و با او مشورت کرد در ذبح کردن
او چون هر دو منقاد امر خدا شدند پسر گفت ای پدر روی مرا بپوشان و دست و پای مرا محکم ببند
ابراهیم گفت ای فرزند با کشتن دست و پایت را به بندم این هر دو را والله که برای تو جمع نخواهم کرد پس
جل درازگوش را پهن کرد و فرزند را بر روی آن خوابانید و کارد را بر حلق او گذاشت و سر خود را
بسوی آسمان بلند کرد و کارد را بقوت تمام کشید جبرئیل پیش از کشیدن کارد را برگردانید و پشت
کارد را بجانب حلق طفل کرد چون ابراهیم نظر کرد کارد را برگشته دید پس کارد را برگردانید و دمش
را بحلق طفل گذاشت و کشید باز جبرئیل کارد را برگردانید تا آنکه چندین مرتبه چنین شد پس جبرئیل
گوسفند را از جانب کوه ثبیر کشید و فرزند را از زیر دست ابراهیم کشید و گوسفند را بجای او خوابانید
و ندا بابراهیم رسید از جانب چپ مسجد خیف که ای ابراهیم خواب خود را درست کردی ما چنین
جزا میدهیم نیکوکاران را بدرستی که این ابتلا و امتحانی بود هویدا در اینحال شیطان خود را بمادر طفل
رسانید در وقتی که نظرش بکعبه افتاده بود در میان وادی و گفت کیست آن مرد پیری که من او را دیدم
گفت شوهر منست گفت کیست آن غلامی که همراه او دیدم گفت او پسر منست گفت دیدم که آن مرد پیر آن
پسر را خوابانیده بود و کارد گرفته بود که او را بکشد گفت دروغ میگوئی ابراهیم رحیم ترین مردم است
چگونه پسر خود را میکشد گفت بحق پروردگار آسمان و زمین و پروردگار این خانه که دیدم که او را خوابانیده
بود و کارد گرفته بود و ارادهٔ ذبح او داشت گفت چرا شیطان گفت که گمان میکرد که پروردگارش

چگونه هاجر گفت زن ضعیفه و طفل ضعیفی را که چاره نمیتوانند کرد در این بیابان میگذاری که مونسی
ندارند از بشری و نه آبی پیدا است و نه زراعتی و نه شیر پستانی پس ابراهیم آب از دیده اش جاری
شد و آمد بدر خانهٔ کعبه و دو طرف در را گرفت و گفت خداوندا من ساکن کردم بعضی از ذریت
خود را در وادی که در آن زراعتی نیست نزد خانهٔ تو که با حرمت است پروردگارا از برای اینکه برپا دارند
نماز را پس بگردان دلهای چند از مردم را که مایل باشند بسوی ایشان و روزی ده ایشان را از میوها
شاید که شکر کنند تو را پس خدا وحی کرد بابراهیم که بالا رو بکوه ابو قبیس و ندا کن در مردم ای گروه
خلایق خدا شما را امر میکند بحج اینخانه که در مکه است و صاحب حرمت هر که راهی بسوی آن تواند فریضه
است از جانب خدا پس ابراهیم بر ابو قبیس بالا رفت و به بلندترین آوازش این ندا کرد پس خدا صدای
او را گشاید که شنوانید اهل مشرق و مغرب را و هر که در ما بین اینها هست از جمیع آنچه خدا مقدر کردا
فریده بود در صلبهای مردان از نطفها و جمیع آنچه خدا مقدر کرده بود در رحمهای زنان تا روز قیامت
پس در آنوقت حج بر همهٔ خلایق واجب شد و لبیه که حاجیان در ایام حج میگویند جواب ندای ابراهیم
است که بحج کرد از جانب خدا و بسند حسن از حضرت صادق ع مرویست که اصل کبوتران حرم باقی
ماندهٔ کبوتری چند اند که اسمعیل بن ابراهیم داشت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حجر خانهٔ اسمعیل
است و قبر هاجر و اسمعیل در آنجاست و در حدیث صحیح فرمود که حجر داخل کعبه نیست ولیکن اسمعیل
چون مادرش را در آنجا دفن کرد دیواری بر دور آن کشید که قبر مادرش پامال نشود و در آن قبرهای
پیغمبران هست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حجر مدفون شده اند نزدیک رکن سیم دخترهای
باکرهٔ اسمعیل و در حدیث حسن فرمود که آیات بینات که خدا در قرآن فرموده است که در مکه هست مقام
ابراهیمست که بر روی سنگ ایستاد و پایش در آن فرو رفت و اثر قدمش تا حال مانده است و حجر الاسود
و خانهٔ اسمعیل است * مولف گوید * که بعضی از قصص ابراهیم و اسمعیل و اسحق ع در باب قصهٔ لوط ع
مذکور خواهد شد انشاالله فصل ششم در بیان مامور شدن ابراهیم ع بذبح فرزندش بسند حسن بلکه
صحیح از حضرت صادق ع منقولست که جبرئیل نزد زوال شمس روز هشتم ذی حجه نزد ابراهیم ع آمد
و گفت ای ابراهیم سیراب شو یعنی تهیه کن برای خود و اهل خود و در آن وقت میان مکه و عرفات آب
نبود پس ابراهیم را برد بمنی و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح را در آنجا کرد و چون آفتاب طالع شد
روانهٔ عرفات شد و در نمره فرود آمد و چون زوال شد غسل کرد و نماز ظهر و عصر را بیک اذان و دو
اقامه بجا آورد و نماز کرد در جای آن مسجدی که در عرفات است پس او را برد و در محل وقوف باز
داشت و گفت ای ابراهیم اعتراف کن بگناه خود و مناسک حج خود را بشناس و ابراهیم را در آنجا باز داشت
تا آفتاب غروب کرد پس او را گفت افاضه کن و نزدیک شو بسوی مشعر الحرام پس بمشعر الحرام آمد و نماز شام
و خفتن را بیک اذان و دو اقامه بجا آورد و شب را در آنجا ماند تا نماز صبح را بجا آورد پس موقف را باو
نمود و آورد او را بمنی و امر کرد او را که جمرهٔ عقبه را سنگ بزند و نزد آن جمره شیطان از برای او ظاهر شد

تعالی و شیخ محمد ابن بابویه علیه الرحمه بعد از ایراد این حدیث گفته است که روایات مختلف است ۹۲
در ذبیح بعضی از انها وارد شده است که اسمعیل است و بعضی وارد شده است که اسحق است و نمیتوان
رد کرد اخبار را هرگاه صحیح باشد طرق انها و ذبیح اسمعیل بوده است و لیکن چون اسحق متولد شد بعد
از او ارزو کرد که کاش پدرش بذبح او مامور شده بود و او صبر میکرد برای امر خدا و تسلیم و انقیاد
میکرد چنانچه برادرش صبر کرد و منقاد شد پس بدرجه او میرسید در ثواب چون خدا از دلش دانست که
او در این ارزو صادق است او را در میان ملائکه ذبیح نامید برای انکه ارزوی ذبح میکرد و این مضمون
بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست و حدیث حضرت رسول صم که فرمود منم پسر دو ذبیح موید
این معنیست زیرا که عم را پدر میگویند و در قران نیز وارد شده است و حضرت رسول صم فرمود که عم
والد است پس بر این وجه سخن انحضرت درست میشود که فرزند دو ذبیح است که اسمعیل و اسحق
باشند که یکی ذبیح حقیقیست و والد حقیقی و یکی ذبیح مجازیست و والد مجازی و از برای ذبح عظیم وجه
دیگر هست که روایت شده است از فضل بن شاذان که گفت از حضرت امام رضا ع که میفرمود که چون خدا
امر کرد ابراهیم را که ذبح کند بجای پسرش اسمعیل گوسفندی را که برو نازل ساخت ارزو کرد ابراهیم که کاش
فرزند خود اسمعیل را بدست خود قربانی میکرد و مامور نمیشد که بجای او گوسفند بکشد تا بدلش
میرسید انچه میرسد بدل پدری که عزیزترین فرزندانش را بدست خود بکشد پس مستحق میشد
باین ذبح کردن درجات اهل ثواب را بر مصیبتها پس خدا وحی کرد بسوی او که ای ابراهیم کیست محبوب
ترین خلق من بسوی تو گفت پروردگارا خلق نکردهٔ خلقی را که محبوبتر باشد بسوی من از حبیب تو محمد
مصطفی صم پس خدا وحی کرد بسوی او که محبوب تراست بسوی تو یا جان تو گفت بلکه محبوب تر است
بسوی من از جان من گفت فرزندان او بسوی تو محبوب ترند یا فرزندان تو گفت بلکه فرزندان او
حق تعم فرمود که پس مذبوح کردیدن و کشته شدن فرزند او بر دست دشمنانش دل ترا بیشتر بدرد
میاورد یا ذبح فرزند تو بدست تو در طاعت من گفت پروردگارا بلکه ذبح فرزند او بر دست دشمنانش
دل مرا بیشتر بدرد می اورد پس وحی نمود که ای ابراهیم بدرستی که طایفهٔ که دعوی کنند که از امت
محمدند حسین فرزند او را بعد از او بظلم و عدوان خواهند کشت چنانچه گوسفند را کشند و بسبب این
مستوجب غضب من خواهند شد پس از استماع اینقصهٔ جانسوز بجزع امد ابراهیم و دلش بدرد امد و
گریان شد پس حقتعم باو وحی کرد که ای ابراهیم فدا کردم جزع ترا بر پسرت اسمعیل اگر او را
بدست خود ذبح میکردی بجزعی که کردی بر حسین ع و کشته شدن او و واجب کردم از برای تو بلند
ترین درجات اهل ثواب را بر مصیبتهای ایشان و اینست معنی قول خدا که فدا دادیم او را بذبحی بزرگ
تمام شد این حدیث انچه از ابن بابویه نقل کردیم و در احادیث معتبره گذشت که گوسفند ابراهیم از انچیزهاست
که خدا خلق کرده است بی انکه از رحم مادر بیرون ایند و در حدیث موثق منقولست که از حضرت امام
رضا ع پرسیدند که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق فرمود که اسمعیل بود مگر نشنیدهٔ قول خدا را که در سورهٔ

او را باین امر کرده است ساره گفت سزاوار است او را که اطاعت کند پروردگارش را پس در دلش افتاد
که ابراهیم در باب فرزندش بامری مامور شده است پس چون از مناسکش فارغ شد در وادی
رو بمنی کردید و دید و دست بر سر گذاشته بود و میگفت پروردگارا مرا مواخذه مکن بانچه کردم بمادر اسمعیل
پس چون ساره بابراهیم رسید و خبر فرزند را شنید و اثر خراشیدن کارد را در گلوی او دید ترسید
و بیمار شد و بهمان مرض بعالم بقا ارتحال کرد راوی پرسید که در کجا خواست که او را ذبح کند گفت نزد
جمرهٔ وسطی و گوسفند نازل شد بر کوهی که در جانب راست مسجد مناست و از آسمان نازل شد و در
سیاهی می خورد و در سیاهی راه میرفت و در سیاهی می چرید و در سیاهی سرگین میانداخت یعنی
در علف زار پرسید که چه رنگ داشت فرمود که سیاه و سفید و فراخ چشم و شاخ بزرگ بود * مولف
گوید که این حدیث دلالت میکند بر آنکه فرزندی که ابراهیم او را خواست که ذبح کند و خدا قصهٔ
او را در قرآن ذکر کرده است اسحق بوده است و در این باب خلاف عظیمی میان علمای خاصه و عامه
هست و یهود و نصاری ظاهرا اتفاق دارند بر آنکه او اسحق بوده است و احادیث شیعه از هر دو طرف
وارد شده است و اشهر میان علمای شیعه آنست که ذبیح اسمعیل بوده است و اکثر روایات شیعه بر این
دلالت دارد و ظاهر آیهٔ کریمه نیز این است چنانچه در ضمن اخبار معلوم خواهد شد و اگر اجماع نباشد
بر آنکه ذبیح یکی بوده است ممکن است جمع کردن میان اخبار بآنکه هر دو واقع شده باشد و محتملست
ذبیح بودن اسحق محمول بر تقیه بوده باشد بآنکه ذبیح بودن او در آن عصر میان علمای مخالفین اشهر
بوده باشد و اتفاق اهل کتاب معتبر نیست بلکه بعضی نقل کرده اند که عمر بن عبد العزیز یکی از
علمای یهود را طلبید و از او پرسید او گفت که علمای اهل کتاب میدانند که ذبیح اسمعیل است و از
روی حسد انکار میکنند زیرا که اسحق جد ایشانست و اسمعیل جد عربست و میخواهند که این فضیلت
برای جد ایشان باشد نه جد شما و بسند موثق منقولست که از حضرت امام رضا پرسیدند از معنی قول
رسول خدا فرمود که من فرزند دو ذبیحم فرمود که یعنی اسمعیل پسر ابراهیم خلیل ع و عبد الله پسر عبد
المطلب اما اسمعیل پس آن غلام حلیم است که خدا بشارت داد ابراهیم را پس چون آن فرزند چنان شد که
با پدر راه میرفت گفت ای فرزند در خواب دیدم که ترا ذبح میکنم پس نظر کن چه می بینی و چه مصلحت
میدانی گفت ای پدر بکن آنچه بآن مامور شدهٔ و نگفت که بکن آنچه دیدهٔ عنقریب خواهی یافت مرا انشاء الله
از صابران پس چون عزم کرد بر ذبحش فدا داد خدا او را بذبحی عظیم بگوسفندی سیاه و سفید که می
خورد در سیاهی و میآشامید در سیاهی و نظر میکرد در سیاهی و راه میرفت در سیاهی و بول میکرد
در سیاهی و پشکل می افکند در سیاهی و قبل از آن چهل سال در باغهای بهشت می چرید و از رحم
مادر بیرون نیامده بود بلکه خدا او را گفت که باش پس بهم رسید برای آنکه فدای اسمعیل گرداند پس
هر قربانی که در منی کشته میشود تا روز قیامت فدای اسمعیل است پس اینست احد ذبیحین * مولف
گوید * که قصهٔ ذبیح دیگر که عبد الله ع در کتاب احوال حضرت رسول صم مذکور خواهد شد انشاء الله

حقتعم میفرماید که * فبشرناه بغلام حلیم * یعنی اسمعیل واین اول بشارتی بود که خدا ابراهیم رابان بشارت داد در باب فرزند وچون متولد شد از برای ابراهیم اسحق از ساره واسحق سه ساله شد روزی اسحق در دامن ابراهیم نشسته بود اسمعیل امد واسحق را دور کرد ودر جای او نشست چون ساره این حالرا مشاهده کرد گفت ای ابراهیم فرزند هاجر فرزند مرا از دامن تو دور میکند وخود بجای او می نشیند نه والله نمی باید که هاجر و پسرش بامن در یك شهر باشند ایشانرا از من دور کن وابراهیم ساره را بسیار عزیز وگرامی میداشت وحقش را رعایت میکرد زیراکه او از فرزندان پیغمبر بود ودختر خالهٔ او بود پس این امر برابراهیم بسیار دشوار امد وغمکین شد از مفارقت اسمعیل چون شب شد ملکی از جانب خدا بخواب ابراهیم امد وباو نمود کشتن پسرش اسمعیل را در موسم مکه پس صبح کرد ابراهیم بسیار غمکین بسبب ان خوابی که دیده بود چون در این سال موسم حج در امد ابراهیم هاجر واسمعیل را در ماه ذی حجه از زمین شام برداشت وبمکه برد که اسمعیل را در موسم حج ذبح کند پس اول ابتدا کرد وبپهای خانه را بلند کرد وبقصد حج متوجه منی شد وچون اعمال منی را انجا اورد وبرکشت با اسمعیل بمکه وطواف کعبه کردند هفت شوط پس متوجه سعی میانهٔ صفا ومروه شدند پس چون به محل سعی رسیدند ابراهیم باسمعیل گفت ای فرزند من در خواب دیدم که ترا ذبح میکردم در موسم این سال پس چه مصلحت می بینی گفت ای پدر بکن انچه بان مامور شدهٔ چون از سعی فارغ شدند ابراهیم اسمعیل را برد بمنی واین در روز نحر بود وچون به جمرهٔ میانه رسیدند اورا بپهلوی چپ خوابانید وکارد گرفت که اورا بکشد پس ندا باو رسید که ای ابراهیم خواب خود را راست کردی و بفرموده عمل نمودی وفدا کرد اسمعیل را بکوسفندی بزرك وکوشتش را تصدق کرد بر مسکینان واز حضرت امام رضا ع پرسیدند که چرا منی را منی نامیدند فرمود که برای انکه جبرئیل در انجا گفت بابراهیم که ارزو کن واز خدا طلب انچه خواهی پس او در خواطر خود تمنی وارزوی ان کرد که خدا بجای پسرش اسمعیل کوسفندی قرار کند که او ذبح نماید بفدای اسمعیل پس خدا ارزوی اورا داد * موءلف کوید * که احادیثی که دلالت کنند بر انکه ذبیح اسمعیل است بسیار است ودر این کتاب بهمین اکتفا نمودیم و بسیاری از قصص ابراهیم در قصهٔ لوط ع بیان خواهد شد انشاالله * باب هشتم * در بیان قصص حضرت لوط وقوم انحضرتست مشهور میان مفسران انست که حضرت لوط ع پسر برادر حضرت ابراهیم بود ولوط پسر هاران پسر تارخ بود و بعضی گفته اند که پسر خالهٔ ابراهیم بود وساره خواهر لوط بود بنابر قول اخیر واین اقویست و پیشتر گذشت که لوط از پیغمبرانیست که ختنه کرده متولد شده اند وشیخ علی ابن ابراهیم علیه الرحمه ذکر کرده است که چون نمرود ابراهیم را در آتش انداخت وحقتعم بقدرت کاملهٔ خود براو سرد کردانید نمرود از ابراهیم خایف شد وگفت ای ابراهیم از بلاد من بیرون رو وبامن در یك دیار مباش وابراهیم ساره را بنکاح خود در اورده بود واو دختر خالهٔ ابراهیم بود وایمان بابراهیم اورده بود ولوط نیز باو ایمان اورده بود واو طفلی بود وابراهیم کوسفندی چند داشت که معیشت او از انها میکذشت پس ابراهیم از بلاد نمرود

صافات بعد از بشارت اسمعیل و قصهٔ ذبح فرموده است که بشارت دادیم او را باسحق پس چون تواند بود که ذبیح اسحق باشد و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که ذبیح اسمعیل است و بسند موثق منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که سبب چه حرام شده است در میان اجزای حیوانی که ذبح میکنند فرمود که چون گوسفند را فرود آوردند برای ابراهیم از کوه ثبیر و آن کوهیست در مکه که آنرا بفدای فرزند خود ذبح کند شیطان آمد و با ابراهیم گفت که نصیب مرا بده از این گوسفند ابراهیم گفت ترا چه نصیب در آن هست و آن قربانی پروردگار منست و فدای فرزند منست پس خدا وحی نمود باو که او را در این گوسفند نصیبی هست و نصیب او سپرز است زیرا که محل جمع شدن خونست و حرام است خصیها زیرا که مجرای نطفه اند پس ابراهیم سپرز و دو خصیه را باو داد و بسند صحیح منقولست که شخصی از حضرت صادق ع سوال کرد که اسمعیل بزرگتر بود یا اسحق و کدام یک ذبیح بودند فرمود که اسمعیل بزرگتر بود از اسحق پنجسال و ذبیح اسمعیل بود و مکه منزل اسمعیل بود و ابراهیم خواست که اسمعیل را ذبح کند ایام موسم در منی و میان بشارت خدا از برای ابراهیم باسمعیل و بشارت او باسحق پنجسال فاصله بود آیا نشنیدهٔ سخن ابراهیم را که گفت * رب هب لی من الصالحین * از خدا سوال کرد که روزی کند او را پسری از صالحان و حق تعالی در سورهٔ صافات میفرماید که * فبشرناه بغلام حلیم * پس بشارت دادیم او را به پسری بردبار یعنی اسمعیل از هاجر پس فدا کرد اسمعیل را بگوسفندی بزرگ بعد از ذکر اینها فرمود که بشارت دادیم او را باسحق پیغمبری از صالحان و برکت فرستادیم براو و بر اسحق پس ذبح اسمعیل بود پیش از بشارت باسحق پس کسی که گمان کند که اسحق بزرگتر است از اسمعیل و ذبیح اسحق است پس تکذیب کرده است آنچه خدا در قرآن از خبر ایشان فرستاده است و بسند صحیح از حضرت امام رضا ع منقولست که اگر خدا میدانست که حیوانی نزد او گرامی تر از گوسفند هست هر اینه آنرا فدای اسمعیل میگردانید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اگر گوشتی طیب تر و نیکوتر از گوسفند میبود هر اینه آنرا فدای اسمعیل میگردانید و در حدیث دیگر بجای اسمعیل اسحق وارد شده است و در حدیث دیگر از حضرت صادق ع منقولست که یعقوب ع بعزیز مصر نوشت که ما اهل بیت ابتلا و امتحانیم پدر ما ابراهیم را امتحان کردند باتش و پدر ما اسحق را امتحان کردند بذبح و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که ساره با ابراهیم گفت که پیر شدهٔ کاش دعا میکردی که خدا روزی کند ترا فرزندی که دیدهٔ ما بان روشن شود زیرا که خدا ترا خلیل خود گردانیده است و دعای ترا مستجاب میکند انشاء الله پس ابراهیم از پروردگارش طلبید که او را پسری دانا روزی کند پس خدا باو وحی کرد که من می بخشم بتو پسری دانا پس ترا در باب او امتحان میکنم بطاعت خود بعد از بشارت سه سال گذشت پس بشارت اسمعیل مرتبهٔ دیگر آمد بعد از سه سال و در حدیث حسن منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که صاحب ذبح کی بود فرمود که اسمعیل بود و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت پرسیدند که میان بشارت ابراهیم باسمعیل و بشارت باسحق چند گاه فاصله شد فرمود که میان این دو بشارت پنج سال فاصله بود

بشهر شما وارد شود در دبر او جماع کنید و رختهایش را از او بکیرید پس شیطان بصورت پسر سادهٔ
خوش روئی بنزد ایشان امد و با ایشان در او بخت تا با او این عمل قبیح کردند چنانچه ایشان را امر کرده بود
پس خوش امد ایشانرا این عمل و لذت یافتند و مردان با مردان مشغول لواطه شدند و از زنان مستغنی
شدند و زنان باز نان مشغول مساحقه شدند و از مردان مستغنی شدند پس مردم این حال را با براهیم
شکایت کردند ابراهیم لوط را بسوی ایشان فرستاد که ایشانرا حذر فرماید از عقوبت خدا و بترساند از
عذاب حقتعالی چون نظر ایشان بلوط عم افتاد گفتند تو کیستی گفت من پسر خالهٔ ابراهیم خلیلم که نمرود
او را باتش انداخت و نسوخت و خدا اتش را براو سرد و سلامت کردانید و او در نزدیکی شما میباشد
پس از خدا بترسید و این عمل شنیع را ترک کنید که اگر نکنید خدا شما را هلاک خواهد کرد پس جرئت
نکردند که اذیتی بانحضرت برسانند و از او خایف شدند و هر کس که بر ایشان میکذشت که ارادهٔ
بدی نسبت باو میکردند حضرت لوط او را از دست ایشان خلاص میکرد و لوط از ایشان زنی بنکاح
خود در اورد و چند دختر از ان زن بهم رسانید پس لوط مدت بسیار در میان ایشان ماند و از او قبول
نکردند گفتند ای لوط اگر دست از نصیحت ما برنداری هر اینه ترا سنکسار کنیم و از این شهرها
بیرون کنیم پس لوط بر ایشان نفرین کرد روزی ابراهیم نشسته بود در انموضع که در انجا میبود جمعی را
ضیافت کرده بود و مهمانان بیرون رفته بودند و چیزی نزد او نمانده بود ناکاه دید که چهار نفر نزد او
ایستاده اند که بمردم شبیه نبودند پس گفتند سلاما ابراهیم گفت سلام پس ابراهیم نزد ساره امد و گفت
مهمانی چند بنزد من امده اند که بمردم شبیه نیستند ساره گفت نیست نزد ما مگر گوسالهٔ پس انرا کشت
و بریان کرد و بنزد ایشان اورد چنانچه حقتعالی میفرماید که بتحقیق که امدند رسولان ما بسوی ابراهیم
برای بشارت گفتند سلاما گفت سلام پس درنک نکرد که اورد گوسالهٔ بریان پس چون دید که دست
ایشان باو نمیرسد انکار کرد ایشانرا و از ایشان خوفی در خود احساس کرد و امد ساره با جماعتی از
زنان و گفت چرا امتناع میکنید از خوردن طعام خلیل خدا پس گفتند با براهیم که مترس ما رسولان
خدائیم فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط که انها را عذاب کنیم پس ساره ترسید و حایض شد بعد از انکه
سالها بود که از پیری حیضش برطرف شده بود خدا میفرماید که پس بشارت دادیم ساره را باسحق و
بعد از اسحق بیعقوب که از اسحق بهم خواهد رسید پس ساره دست بر رو زد و گفت یا ویلتا ایا من خواهم
زایید و من پیر زالم و اینک شوهرم مرد پیر است بدرستی که این امر هست عجیب پس جبرئیل باو گفت
ایا تعجب میکنی از امر خدا رحمت خدا و برکتهای او بر شما باد یا بر شماست ای اهل بیت بدرستی که او
مستحق حمد و صاحب مجد و بزرگوار است پس برطرف شد از ابراهیم ترس و بشارت ولادت اسحق
باو رسید شروع کرد بمبالغه در التماس دفع عذاب از قوم لوط و گفت بجبرئیل که بچه چیز فرستاده شدهٔ
گفت بهلاک کردن قوم لوط ابراهیم گفت لوط در میان ایشان است چگونه انها را هلاک میکنید جبرئیل
گفت ما بهتر میدانیم هر که در انجاست او را نجات میدهیم و اهل او را مگر زنش را که او از باقی ماندگان

بیرون رفت و ساره را در صندوقی کرده با خود داشت زیرا که او غیرت عظیم داشت چون خواست از بلاد نمرود بیرون رود عمال نمرود او را منع کردند و خواستند که گوسفندانرا از ان بگیرند و گفتند تو اینهارا در سلطنت و مملکت پادشاه ما کسب کرده و در بلاد او بهم رسانیده و تو مخالف او ئی در مذهب نمیگذاریم که اینهارا از بلاد او بیرون بری ابراهیم گفت که حکم کند در میان ما و شما قاضی پادشاه و او سندوم نام داشت پس بنزد سندوم رفتند و گفتند این مرد مخالف پادشاه ماست در مذهب و انچه با خود دارد در بلاد پادشاه کسب کرده است و نمیگذاریم که از اینها چیزی را بیرون بر د سندوم گفت راست میگویند دست بردار از انچه در دست تست ابراهیم گفت اگر بحق حکم نکنی همین ساعت خواهی مرد سندوم گفت حق کدامست ابراهیم گفت بگو بایشان که برگردانند بمن عمری را که صرف کرده ام در کسب کردن اینها تا من این هارا با ایشان بدهم سندوم گفت بلی شما عمر او را باو برگردانید تا او اینهارا بدهد پس دست از او برداشتند و نمرود باطراف عالم نوشت که ابراهیم را نگذارند که در معموره ساکن شود پس ابراهیم گذشت بعضی از عمال نمرود که هر که باو میگذشت عشر انچه با او بود میگرفت و ساره با ابراهیم بود در صندوق پس عشر انچه با ابراهیم بود گرفت و امد بسوی صندوق و گفت البته میباید این صندوق را بگشائی ابراهیم گفت هر چه خواهی حساب کن و عشرانرا بگیر گفت البته میباید بگشائی و بجبر صندوقرا کشود چون نظرش بر ساره افتاد از وفور حسن و جمال او متعجب شد گفت این زن کیست که با خود داری ابراهیم گفت خواهر منست و غرضش ان بود که خواهر منست در دین پس حکم کرد که صندوق را برداشتند و بنزد او بردند و خواست که دست بسوی او دراز کند ساره گفت پناه میبرم بخدا از تو پس دستش خشکید و بسینه اش چسبید و شدت عظیم باو رسید و گفت ای ساره چیست این بلا که مرا عارض شد گفت برای ان چیز یست که قصد کردی گفت من قصد نیک نسبت بتو کردم خدا را دعا کن که مرا بحال اول برگرداند ساره گفت خداوندا اگر راست میگوید که قصد بدی نسبت بمن ندارد او را بحالت اول برگردان پس برگشت بحال صحت و بالای سرش کنیزکی ایستاده بود گفت ای ساره این کنیزک را بگیر که ترا خدمت کند و ان هاجر مادر اسمعیل بود پس ابراهیم ساره و هاجر را برداشت و در بادیه فرود امدند بر سر راه مردم که بیمن و شام و باطراف عالم میرفتند پس هر که از ان راه عبور میکرد او را باسلام دعوت میکرد و خبر او در عالم شهرت کرده بود که پادشاه او را در اتش انداخت و نسوخت و باو میگفتند که مخالفت پادشاه مکن که پادشاه میکشد هر که را مخالفت او میکند و هر که با ابراهیم میگذشت ابراهیم او را ضیافت میکرد و هفت فرسخ فاصله بود میان ابراهیم و شهرهای معمور که درختان و زراعت و نعمت بسیار داشتند و ان شهرها بر سر راه قوافل بود و هر که باین شهرها میگذشت از میوه ها و زراعتهای ایشان می خورد پس از این حال بجزع امدند و خواستند چاره برای دفع این بکنند پس شیطان بنزد ایشان امد بصورت مرد پیری و گفت میخواهید دلالت کنم شمارا بر امری که اگر انرا بعمل اورید هیچ کس بشهرهای شما وارد نشود گفتند ان امر چیست گفت که هر که

شد پس جبرئیل بلوط گفت که چون پارهٔ از شب برود اهل خود را بردار و بیرون رو از میان ایشان ع ۹
تو و فرزندان تو و احدی از شما نگاه بعقب نکند مگر زن تو که باو خواهد رسید آنچه بایشان میرسد و در
میان قوم لوط مرد عالمی بود گفت ای قوم آمد بسوی شما عذابی که لوط شما را وعده میکرد پس او را
حراست کنید و مگذارید که از میان شما بدر رود که تا او در میان شما است عذاب بسوی شما نمی آید
پس جمع شدند در دور خانهٔ لوط و او را حراست میکردند پس جبرئیل گفت که ای لوط بیرون رو
از میان ایشان گفت چگونه بیرون روم و در دور خانهٔ من جمع شده اند پس عمودی از نور در پیش
روی او گذاشت و گفت از پی این عمود برو و هیچیک نگاه بپس مکنید پس از آن شهر از زیر زمین
بیرون رفتند و زنش نگاه بعقب کرد و حق تعالی براو سنگی فرستاد و او را کشت پس چون صبح طالع شد
هر یک از آن چهار ملک بطرفی از شهر ایشان رفتند و کندند آن شهر را از طبقهٔ هفتم زمین و بهوا بالا
بردند بحدی که اهل آسمان صدای سگها و خروسهای ایشانرا شنیدند پس برگردانیدند شهر را
بر ایشان و خدا بارید بر ایشان سنگها از سجیل یعنی از گل سخت شده یا از آسمان اول یا از جهنم بر روی
یکدیگر چیده شده یا پیاپی و منقط و نگار داشت و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که هیچ
بندهٔ از دنیا بیرون نمیرود که حلال شمارد عمل قوم لوط را مگر آنکه خدا سنگی از آن سنگها بر جگر او
میزند که مرگش در آنست ولیکن خلق آنرا نمی بینند و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع منقولست
که فرمود که حضرت رسول خدا ص هر صبح و شام پناه بخدا میبرد از بخل و ما نیز پناه بخدا میبریم از بخل
حقتعالی میفرماید که هر که نگاه داشته شود از بخل نفس خود پس ایشان رستگارانند و زود اخبر میدهم
از عاقبت بخل بدرستی که قوم لوط اهل شهری بودند بخیلان بر طعام خود پس بخل ایشانرا بدردی
مبتلا کرد که دوا نداشت در فرجهای ایشان پس فرمود که شهر قوم لوط بر سر راه قافلها بود که بشام و مصر
میرفتند و اهل قوافل نزد ایشان فرود می آمدند و ایشان ضیافت میکردند چون بسیار شد این ضیافت
ایشان تنگ آمدند از روی بخل و زبونی نفس پس بخل باعث شد ایشانرا که چون مهمانی بر ایشان
وارد میشد فضیحت بر سر او می آوردند و با او لواط میکردند بی آنکه شهوتی و خواهشی باین عمل
قبیح داشته باشند و غرض ایشان نبود مگر آنکه قوافل بشهر ایشان فرود نیایند و ایشانرا نباید ضیافت کرد
پس این عمل شنیع از ایشان در شهرها شهرت کرد و قوافل از ایشان حذر کردند پس بخل بلائی بر ایشان
مسلط کرد که از خود دفع نمیتوانستند کرد تا آنکه بمرتبهٔ رسید خواهش ایشان باین عمل قبیح که طلب میکردند
از مردان در شهرها و مزد میدادند بر آن پس کدام درد از بخل بدتر است و ضررش عاقبتش بدتر و رسواتر
و قبیح تر است نزد خدا از بخیل بودن راوی پرسید که آیا اهل شهر لوط همه این کار میکردند فرمود که بلی
مگر اهل یک خانه از مسلمانان مگر نشنیدهٔ فرمودهٔ خدا را که پس بیرون کردیم هر که بود در آن شهر از
مؤمنان پس نیافتیم غیر یک خانه از مسلمانان پس آنحضرت فرمود که لوط در میان قوم خود سی سال
ماند که ایشانرا بسوی خدا میخواند و حذر میفرمود ایشانرا از عذاب الهی و ایشان قومی بودند که خود را

ر عذاب خواهد بود ابراهیم گفت با جبرئیل اگر در آن شهر صد مرد از مؤمنان باشند ایشان را هلاک خواهید کرد جبرئیل گفت نه ابراهیم گفت اگر پنجاه کس باشند گفت نه ابراهیم گفت اگر ده کس باشند گفت نه ابراهیم گفت اگر یک کس باشد گفت نه چنانچه خدا فرموده که نیافتیم در آن شهر بغیر خانهٔ از مسلمانان ابراهیم گفت ای جبرئیل در باب ایشان مراجعت کن بسوی پروردگار خود پس خدا وحی کرد بسوی ابراهیم مانند چشم برهم زدن که ای ابراهیم اعراض کن از شفاعت ایشان بدرستی که آمده است امر پروردگار تو و بدرستیکه خواهد آمد بسوی ایشان عذابی که رد نمیشود پس ملائکه بیرون آمدند از نزد ابراهیم و بنزد لوط آمدند و ایستادند در پیش او در وقتی که او زراعت خود را آب میداد پس لوط با ایشان گفت که شما کیستید گفتند ما مسافرانیم و ابنای سبیلیم امشب ما را ضیافت کن لوط با ایشان گفت که ای قوم اهل این شهر بد گروهی هستند با مردان جماع میکنند و مالهای ایشان را میگیرند گفتند دیر وقت شده است و بجائی نمیتوانیم رفت امشب ما را ضیافت کن پس لوط بنزد زنش آمد و زنش از آن قوم بود و گفت امشب مهمانی چند بمن وارد شده اند قوم خود را خبر مکن از آمدن ایشان تا هر گناه که تا حال کردهٔ از تو عفو کنم گفت چنین باشد و علامت میان او و قومش آن بود که هرگاه مهمانی نزد لوط بود در روز دود بر بالای بام خانه میکرد و اگر در شب بود آتش می افروخت پس چون جبرئیل و ملائکه که با او بودند داخل خانهٔ لوط شدند زنش بر بام دوید و آتشی افروخت پس اهل شهر دویدند از هر ناحیه بسوی خانهٔ حضرت لوط و چون بدر خانه رسیدند گفتند ای لوط آیا تو را نهی نکردیم که مهمان بخانه نیاوری و خواستند فضیحت برسانند بمهمانان او گفت اینها دختران منند ایشان پاکیزه ترند از برای شما پس از خدا بترسید و مرا خوار مکردانید در باب مهمانان من آیا نیست از شما یک مرد که بر رشد و صلاح مایل باشد مرویست که مراد لوط از دختران خود زنهای قوم بود زیرا که هر پیغمبری پدر امت خود است پس ایشانرا بحلال میخواند و نمی خواند ایشانرا بحرام پس گفت زنهای شما پاکیزه ترند از برای شما گفتند میدانی که ما را در دختران تو حقی نیست و تو میدانی که ما چه می خواهیم چون از ایشان ناامید شد گفت کاش مرا قوتی میبود بشما تا پناه میبردم برکن شدید بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی بعد از لوط پیغمبری نفرستاد مگر آنکه عزیز بود در میان قومش و قبیله و عشیره در میان ایشان داشت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مراد لوط از قوت قایم آل محمد صم و از رکن شدید سیصد و سیزده تن اصحاب آنحضرت بود پس جبرئیل گفت کاش میدانست که چه قوتی با او هست لوط گفت کیستید شما جبرئیل گفت من جبرئیلم لوط گفت بچه امر مامور شده اید گفت بهلاک ایشان گفت در این ساعت بکنید جبرئیل گفت موعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک نیست پس در را شکستند و داخل خانه شدند پس جبرئیل بال خود را بر چشم ایشان زد و ایشان را کور کرد چنانچه حقتعالی فرموده است که بتحقیق که مراوده کردند و طلبیدند از لوط مهمانان او را از برای عمل قبیح پس کور کردیم دیدهای ایشانرا پس چون این حال را مشاهده کردند دانستند که عذاب بر ایشان نازل

جواب سلام ایشان گفت پس درنگ نکرد که اورد عجلی چنین فرموده که یعنی ذبح کرده شده و بریان
و نیکو پخته شده پس چون ابراهیم دید که ایشان دست دراز نکردند بسوی ان بریان از ایشان ترسید زیرا که
دران زمان جمعی طعام یکدیگر را می خوردند از شر یکدیگر ایمن بودند و طعام نخوردن علامت دشمنی
بود گفتند مترس ما فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط و زنش ایستاده بود پس بشارت دادند اورا
باسحق و از عقب اسحق بیعقوب پس ساره خندید از روی تعجب از قول ایشان و گفت یا ویلتا ایا فرزند
ازمن هم میرسد و من پیرزالم و اینک شوهر من پیراست بدرستی که این امریست عجیب گفتند ایا تعجب
میکنی از امر خدا رحمت خدا و برکات او بر شما اهل بیت نازل و لازم است بدرستی که او حمید و
مجید است چون ابراهیم بشارت اسحق را شنید و ترس از او زایل شد شروع کرد بمناجات با پروردگار
خود در شفاعت قوم لوط و از خدا سوال کرد که بلا را از ایشان بگرداند پس خدا وحی نمود باو که ای
ابراهیم درگذر از این امر که امر پروردگار تو امده است و عذاب من با ایشان میرسد بعد از طلوع افتاب
همین روز و این حتم است و برگشتن ندارد و بسند معتبر از حضرت امیرالمومنین ع منقولست که
شش چیز است در این امت که از عملهای قوم لوط است کمان گلوله انداختن و سنگریزه با انگشت
انداختن و قند در ان خاییدن و جامه بر زمین انداختن از روی تکبر و بندهای قبا و پیراهن را گشودن
و در روایت دیگر وارد شده است که از اعمال قبیحهٔ ایشان ان بود که در مجالس بر روی یکدیگر باد
سر میدادند لهذا لوط با ایشان گفت که در مجالس خود کارهای بد میکنید و در حدیث صحیح دیگر از
امام محمد باقر ع منقولست که رسول خدا ص از جبرئیل سوال کرد که چگونه بوده هلاک شدن قوم لوط
جبرئیل گفت که قوم لوط اهل شهری بودند که خود را از غایط پاکیزه نمیکردند و از جنابت غسل نمیکردند
و بخل میورزیدند بطعام خود و لوط در میان ایشان سی سال ماند و او در میان ایشان غریب بود و از ایشان
نبود قوم و عشیرهٔ در میان ایشان نداشت و ایشانرا خواند بسوی خدا و ایمان باو و متابعت خود و نهی کرد
ایشانرا از اعمال قبیحه و ترغیب نمود ایشانرا بطاعت خدا پس اجابت او نکردند و اطاعت او ننمودند
چون خدا خواست که ایشانرا عذاب کند فرستاد بسوی ایشان رسولی چند که ایشانرا بترسانند و حجت
بر ایشان تمام کنند چون طغیان ایشان زیاده شد فرستاد بسوی ایشان ملکی چند را که بیرون کنند هرکه
در شهر ایشانست از مومنان پس نیافتند در ان شهر بغیر از یکخانهٔ از مسلمانان پس اهلش را بیرون کردند
و بلوط گفتند که این شب اهل خود را از شهر بیرون بر بغیر از زنت چون نصف شب گذشت لوط با
دخترانش روانه شد و زنش برگشت و دوید بسوی قوم خود که ایشانرا خبر کند که لوط بیرون رفت
چون صبح طالع شد ندا رسید از عرش الهی بسوی من که ای جبرئیل قول خدا لازم و امر او منحتم
شده است در عذاب قوم لوط پس پایین رو بسوی شهر قوم لوط و انچه احاطه کرده است بان و بکن
همه را از طبقهٔ هفتم زمین و بالا بیاور بسوی اسمان و نگاهدار تا برسد بتو امر خداوند جبار در برگردا
نیدن ان و اینجا هویدائی باقی بگذار از خانهٔ لوط که عبرتی باشد برای هرکه از ان راه عبور کند

از غایط یا کثره نمیکردند و غسل جنابت نمیکردند و لوط پسر خالهٔ ابراهیم بود و ساره زن ابراهیم خواهر لوط
بود و لوط و ابراهیم دو پیغمبر مرسل بودند که مردم را از عذاب خدا میترسانیدند و لوط مردی بود سخی
و صاحب کرم و هر مهمانی که بر او وارد میشد ضیافت میکرد و حذر میفرمود مهمانان خود را از شر قوم
خود پس چون قوم لوط این را از او دیدند گفتند ایا تو را نهی نکردیم از عالمیان مهمانی مکن مهمانی را که
بر تو نازل شود و اگر نکنی فضیحت میرسانیم بمهمانان تو و تو را خوار و ذلیل میکنیم در میان ایشان پس لوط
هرگاه او را مهمانی میرسید پنهان میکرد امر او را از بیم انکه مبادا قوم او فضیحت نمایند او را زیرا که لوط را
در میان ایشان قبیله و عشیرهٔ نبود و پیوسته لوط و ابراهیم متوقع نزول عذاب بر انقوم بودند و ابراهیم
و لوط را منزلتی شریفی نزد حق تعالی بود و خدا هرگاه که اراده میکرد عذاب قوم لوط را مودت ابراهیم
و خلت او و محبت لوط را ملاحظه نموده عذاب را از ایشان تاخیر میکرد پس چون غضب خدا بر ایشان
شدید شد و عذاب ایشانرا مقدر فرمود مقرر نمود که عوض دهد ابراهیم را از عذاب قوم لوط بپسری
دانا که موجب تسلی ابراهیم گردد از مصیبتی که باو میرسد بسبب هلاک شدن قوم لوط پس رسولان
فرستاد بسوی ابراهیم که او را بشارت دهند باسمعیل پس شب داخل شدند و ابراهیم ترسید از
ایشان و ترسید که دزدان باشند پس رسولان او را ترسان و هراسان یافتند سلام کردند پس او جواب
سلام ایشان گفت و گفت ما از شما ترسانیم گفتند مترس ما رسولان پروردگار توئیم و ترا بشارت میدهیم
بپسری دانا حضرت امام محمد باقر ع فرمود که پسر دانا اسمعیل بود از هاجر پس ابراهیم برسولان گفت ایا
بشارت میدهید مرا که باین حال پیری از من فرزند حاصل شود پس بچه امری مرا بشارت میدهید
گفتند بشارت میدهیم ترا بحق و راستی پس مباش از ناامیدان پس گفت ابراهیم با ایشان که بعد از
بشارت دیگر بچه کار امده اید گفتند فرستاده شده ایم بقومی جرم کنندگان که قوم لوطند بدرستیکه
ایشان گروهی بودند فاسقان از برای اینکه بترسانیم ایشان را از عذاب پروردگار عالمیان پس ابراهیم
برسولان گفت بدرستیکه لوط در میان ایشان است گفتند ما بهتر میدانیم که کی در اینجاست البته نجات
میدهیم او را و اهل او را همگی مگر زنش را که مقدر کرده ایم که او از باقی ماندگان در عذابست
پس چون بنزد ال لوط امدند رسولان گفت شما گروهی هستید منکر که شما را نمیشناسم گفتند بلکه امده ایم
بسوی تو برای انچه قوم تو در ان شک میکردند از عذاب خدا و بسوی تو امده ایم براستی که بترسانیم
قوم ترا از عذاب و بدرستی که ما از راستگویانیم چون هفت روز و هفت شب دیگر بگذرد ای لوط
در نصف شب اهل خود را از میان اینقوم بیرون بر و هیچیک از شما در عقب خود نگند مگر زن تو که
میرسد باو انچه بقوم تو میرسد و برو بدر ان شب هر جا که مامور خواهید شد و گفتند بلوط که چون صبح
شود همهٔ قوم هلاک خواهند شد چون صبح روز هشتم طالع شد باز خدا رسولان بسوی ابراهیم فرستاد
که بشارت دهند او را باسحق و تعزیه گویند او را و تسلی فرمایند بهلاک شدن قوم لوط چنانچه در
جای دیگر فرموده است که بتحقیق که امدند رسولان ما بسوی ابراهیم ببشارت و سلام کردند و ابراهیم

که مراد از دختران زنهای ایشان بوده زیرا که هر پیغمبری بمنزلهٔ پدر امت خود است پس غرض لوط
آن بود که زنهای شما پاکیزه ترند و بهترند از پسران چرا رغبت بانها نمیکنید که حلالند بر شما و بعضی گفته
اند که انها پیشتر خواستگاری دختران او میکردند و او باعتبار کفر ایشان قبول نمیکرد در اینوقت از روی
اضطرار راضی شد و ایشان قبول نکردند و این نیز بر دو وجه میتواند بود اول آنکه در ان شریعت
دختر بکافر دادن حلال بوده باشد دویم انکه بشرط ایمان اوردن ایشان تکلیف کرده باشد و نقل کرده
اند که دو کس درمیان ایشان بودند که سرکردهٔ ایشان بودند و همه اطاعت ایشان میکردند لوط خواست
که دو دختر خود را بان دو کس بدهد که شاید قوم دست از اذیت او بردارند و این هر دو وجه
در احادیث سابقه گذشت و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که هر که راضی میشود که کسی که
با او لواطه کند او از بقیهٔ سام است نمیگویم که از فرزندان ایشانست ولیکن از طینت ایشانست پس
فرمود که شهرهای قوم لوط که بر ایشان برگردانیدند چهار شهر بود سدوم و صیدوم و لدنا و عمیرا و
در حدیث صحیح منقولست که از انحضرت پرسیدند که قوم لوط چگونه میدانستند که مهمان نزد لوط هست
فرمود که زنش بیرون میرفت و صفیر میکرد و چون صفیر را می شنیدند می امدند و صفیران صدائیست
که از دهان میکنند که سوت میگویند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که قوم لوط
بهترین قومی بودند که خدا ایشانرا خلق کرده است و ابلیس لعنه الله در گمراهی ایشان طالب شدند و
سعی بسیار کرد و از نیکی و خوبی ایشان ان بود که چون پی کاری میرفتند مردان همگی باهم میرفتند
و زنان را تنها میگذاشتند پس شیطان چارهٔ که برای ایشان کرد ان بود که هرگاه ایشان از مزارع و اموال
و امتعهٔ خود برمیگشتند میامد و انچه ایشان ساخته بودند خراب میکرد پس بیکدیگر گفتند که بیائید
کمین کنیم این شخص را که متاع ما را خراب میکند پس کمین کردند و او را گرفتند ناگاه دیدند پسری
در غایت حسن و جمال گفتند توئی که متاعهای ما را خراب میکنی گفت بلی منم که هر مرتبه متاعهای شما را
خراب میکردم پس رای ایشان بران قرار گرفت که او را بکشند و او را به شخصی سپردند چون شب شد
شیطان شروع بفریاد کرد ان شخص گفت چه میشود ترا گفت شب پدرم مرا بروی سینهٔ خود می خوابانید
گفت بیا بروی شکم من بخواب چون بروی شکم او خوابید حرکتی چند کرد که ان مرد را براین داشت
و تعلیم او نمود که با او لواطه کرد و لذت یافت پس شیطان از ایشان گریخت چون صبح شد ان مرد امد بمیان
انقوم و ایشانرا خبر داد بانچه شب واقع شد و ایشانرا خوش امد اینعمل که پیشتر نمیدانستند پس مشغول
این عمل قبیح شدند تا انکه اکتفا کردند مردان بمردان پس کمین میکردند و هر که را که در شهر ایشان
میافتاد میگرفتند و با او این عمل میکردند تا انکه مردم ترک شهر ایشان کردند پس ترک کردند زنان را و
مشغول پسران شدند چون شیطان دید که در مردان کار خود را محکم کرد بصورت زنی شد و بنزد زنان
امد و گفت مردان شما مشغول یکدیگر شده اند شما نیز بایکدیگر مساحقه کنید پس زنان بهم مشغول
بیکدیگر شدند و هر چند لوط ایشانرا پند میداد سودی نمیداد تا انکه حجت خدا بر ایشان تمام شد پس خدا

پس پائین رفتم بسوی آن گروه ستمکار و بال راست خود را بر طرف شرقی آن شهر زدم و بال چپ را
بر طرف غربی آن زدم و کندم یا محمد از زیر هفتم طبقهٔ زمین بغیر از منزل آل لوط که ایرا علامی گذاشتم
برای راه گذاران و بالا بردم آنها را در میان بال خود تا بار داشتم آنها را در جائی که اهل آسمان صدای
خروسها و سگهای ایشان را می شنیدند پس آفتاب طالع شد از پیش عرش ندا رسید که ای
جبرئیل برگردان شهر را بر این قوم پس برگردانیدم بر ایشان تا آنکه پایینش بالا آمد و بارید خدا بر ایشان
سنگها از سجیل که همه صاحب علامت بودند یا منقط بودند و این عذاب از ستمکاران امت تو ای محمد
که مثل عمل ایشان کنند بعید نیست پس حضرت رسول صم فرمود که ای جبرئیل شهر ایشان در کجا بود
فرمود که آنجا که امروز بحیرهٔ طبریه است در نواحی شام حضرت پرسید که چون شهر را که بر ایشان
برگردانیدی به کجا افتاد آن شهر و اهل آن گفت یا محمد در میان دریای شام افتاد تا مصر پس تلها شد
در میان دریا و در حدیث موثق دیگر از آنحضرت منقولست که چون ملائکه برای هلاک کردن قوم لوط
آمدند گفتند ما هلاک کننده ایم اهل این شهر را ساره چون این سخن را شنید تعجب کرد از کمی ملائکه و
بسیاری آن گروه و گفت کی میتوانید با قوم لوط برابری کنید با آن قوت و کثرت ایشان پس بشارت دادند
او را باسحق و یعقوب پس دست بر روی خود زد و گفت پیرزالی که هرگز فرزند نیاورده است چگونه
از او فرزند بهم میرسد و در آنوقت ساره نود ساله بود و ابراهیم صد و بیست سال از عمرش گذشته بود
پس ابراهیم شفاعت کرد در باب قوم لوط و موثر نیفتاد پس جبرئیل با ملائکهٔ دیگر بنزد لوط آمدند و چون
قومش دانستند که او مهمان دارد دویدند بسوی خانهٔ او لوط آمد و دست بر در گذاشت و ایشان را
سوگند داد و گفت از خدا بترسید و مرا در امر مهمانان من رسوا مکنید گفتند ما نگفتیم که مهمان بخانه
میاور پس بر ایشان عرض کرد دختران خود را بنکاح که من دختران خود را بنکاح حلال شما میدهم
اگر دست از مهمانان من بردارید گفتند ما را در دختران تو حقی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم
لوط گفت چه بودی اگر قوتی یا پناه محکمی میداشتم پس جبرئیل گفت کاش میدانست که چه قوتی
او را هست پس لوط را طلبید بنزد خود ایشان در را گشودند و داخل شدند پس جبرئیل بدست خود
اشاره بسوی ایشان کرد و همه کور شدند و دست بدیوار میگرفتند و قسم می خوردند که چون صبح
شود ما احدی از آل لوط را باقی نگذاریم پس چون جبرئیل بلوط گفت که ما رسولان پروردگار توئیم
لوط گفت زود باش گفت بلی باز گفت زود باش جبرئیل گفت موعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک
نیست پس جبرئیل گفت بلوط که تو با فرزندان خود از این شهر بیرون رو تا بفلان موضع برسید
گفت ای جبرئیل الاعهای من ضعیفند گفت بار کن و بیرون رو از این شهر پس بار کرد و چون
سحر شد جبرئیل فرود آمد و بال خود را در زیر آن شهر کرد و چون بسیار بلند کرد برگردانید بر ایشان
و دیوارهای شهر را نگونسار کرد و زن لوط صدای عظیمی شنید و از آن صدا هلاک شد * مترجم گوید
* که میان علما خلافست در تکلیف کردن لوط دختران را بآن قوم که بر چه وجه بود بعضی گفته اند

وعمامها در سر داشتند و بر او سلام کردند ابراهیم ایشان را نشناخت چون هیئت نیکوئی از ایشان
مشاهده کرد و گفت من خود خدمت ایشان میکنم و او بسیار مهمان دوست بود پس از برای ایشان گوساله
فربهی را بریان کرد تا خوب پخته شد و بنزد ایشان آورد و چون ایشان نخوردند ترسید پس جبرئیل
عمامه را از سر برداشت تا ابراهیم او را شناخت پس گفت تو جبرئیلی گفت بلی پس ساره گذشت و او را
بشارت دادند با سحق و یعقوب پس ابراهیم گفت که برای چه آمده اید گفتند که برای هلاک کردن قوم
لوط گفت اگر صد نفر از مؤمنان باشند ایشان را هلاک خواهید کرد جبرئیل گفت نه گفت اگر پنجاه نفر با
شند گفت نه گفت اگر سی نفر باشند گفت نه گفت اگر بیست نفر باشند گفت نه گفت اگر ده نفر باشند گفت
نه گفت اگر پنج نفر باشند گفت نه گفت اگر یکنفر باشد گفت نه گفت لوط در انجاست گفتند ما بهتر میدانیم
که کی در انجاست او را و اهلش را نجات خواهیم داد بغیر از زنش پس رفتند بنزد لوط و او مشغول
زراعت بود در نزدیک شهر پس بر او سلام کردند و عمامها بر سر داشتند لوط از ایشان هیئت نیکی
مشاهده کرد و دید که جامهای سفید پوشیده اند و عمامهای سفید بر سر بسته اند پس تکلیف خانه
با ایشان کرد و ایشان قبول کردند پس پیش افتاد و ایشان از عقب او روانه شدند پس پشیمان شد
از این تکلیف کردن و در خواطر خود گفت که بد کاری کردم ایشان را میبرم بنزد قوم خود و قوم خود را
میشناسم پس ملتفت شد بسوی ایشان و گفت شما بنزد گروهی میروید که بدترین خلق خدایند و حقتعم
فرموده بود که تا لوط سه مرتبه شهادت بر بدی قوم خود ندهد شما ایشان را عذاب مکنید پس جبرئیل
گفت که این یک شهادت پس چون ساعت دیگر رفتند لوط رو با ایشان کرد و گفت شما میروید بدترین خلق
خدا میروید جبرئیل گفت این دو شهادت چون بدروازهٔ شهر رسیدند بار دیگر لوط این سخن را اعاده
کرد پس جبرئیل گفت این شهادت سیم پس داخل شهر شدند و چون داخل خانهٔ لوط شدند زن لوط
هیئت نیکوئی از ایشان مشاهده کرد و بر بالای بام رفت و دست برهم زد قوم صدای دست او را
نشنیدند پس دود کرد بر بام خانه چون دود را دیدند بسوی خانهٔ لوط دویدند پس زن بنزد ایشان
آمد گفت گروهی نزد لوط هستند که من باین حسن و جمال هرگز ندیده اید پس آمدند که داخل خانه شوند
لوط مانع شد در میان ایشان گذشت انچه مکرر گذشت و چون بر لوط غالب شدند داخل خانه شدند جبرئیل
فریاد کرد که ای لوط بگذار که داخل شوند و چون داخل شدند بانگشت خود اشاره کرد بسوی ایشان
وهمه کور شدند و بسند معتبر از حضرت رسول صم منقولست که در مجلسها سنگریزه بر یکدیگر انداختن
از عمل قوم لوط هست و بعضی نقل کرده اند که بر سر راهها مینشستند و هرکه میگذشت سنگریزه بسوی
او می انداختند و سنگ هرکه بر او میخورد او متصرف میشد او را و عمل قبیح با او میکرد و از حضرت امام
رضاعم منقولست که از اعمال قبیحهٔ ایشان بود که در مجالس باد سر میدادند و شرم نمیکردند و بعضی نقل
کرده اند که در حضور یکدیگر لواطه میکردند و پروا نمیکردند و خلاف کرده اند در اسم زن لوط واهله و
والفه و والهه هر سه گفته اند * باب نهم * در قصص ذو القرنین عم است قطب راوندی ذکر کرده است

جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را فرستاد بصورت پسران ساده قباها پوشیده و عمامها بر سر گذاشتند و گذشتند
بلوط علیه السلام او مشغول زراعت بود لوط با ایشان گفت به کجا میروید بهر گز از شما بهتر ندیده ام گفتند آقای ما
ما را فرستاده است بسوی صاحب این شهر لوط گفت مگر خبر مردم این شهر نرسیده است بآقای شما که
چه میکنند و الله که مردان را میگیرند و این قدر عمل قبیح با او میکنند که خون بیرون میاید گفتند آقای
ما امر کرده است ما را که در میان این شهر راه رویم لوط گفت پس من حاجتی دارم بشما گفتند آن حاجت
چیست گفت صبر کنید تا هوا تاریک شود پس ایشان نزد لوط نشستند و لوط دختر خود را فرستاد که برای
ایشان نانی بیاورد و آبی در کدو کند و برای ایشان حاضر سازد و عبائی بیاورد که از سرما بر خود بپوشند
چون دختر روانه شد باران سر کرد و وادی پر شد لوط ترسید که سیلاب ایشانرا غرق کند گفت برخیزید
تا برویم پس لوط نزدیک دیوار میرفت و ایشان در میان راه میرفتند لوط با ایشان میگفت ای فرزندان من
بکنار راه بیائید و ایشان میگفتند که آقای ما فرموده است که در میان راه برویم و لوط غنیمت می شمرد
که تاریک شود و ایشانرا قوم او نه بینند پس شیطان رفت و از دامن زن لوط طفلی را گرفت و در چاه
انداخت پس باین سبب اهل شهر همه در خانهٔ لوط جمع شدند چون آن پسرانرا در خانهٔ لوط دیدند گفتند
ای لوط تو هم در عمل ما داخل شدی گفت اینها مهمان منند و فضیحت و رسوائی مکنید گفتند اینها سه
نفرند یکی را خود نگاه دار و دو تا را بما ده لوط ایشانرا داخل حجره کرد و گفت کاش اهل بیتی و عشیرهٔ
میداشتم که مرا از شر شما نگاه میداشتند ایشان زور آوردند و در را شکستند و لوط را انداختند و
داخل خانه شدند پس جبرئیل با لوط گفت ما رسولان پروردگار تو ایم و ایشان ضرری بتو نمیتوانند
رسانید پس جبرئیل کفی از ریگ گرفت و بر روی ایشان زد و گفت شاهت الوجوه یعنی قبیح باد رویهای
شما پس اهل شهر همه کور شدند پس لوط از ایشان پرسید که ای رسولان پروردگار من شما را بچه
چیز امر کرده است در بارهٔ ایشان گفتند امر کرده است ما را که در سحر ایشانرا بگیریم گفت حاجتی دارم
گفتند چیست حاجت تو گفت آنست که در این ساعت ایشانرا بگیرید گفتند ای لوط موعد ایشان صبح
است آیا صبح نزدیک نیست برای کسی که خواهی او را بگیریم پس تو بگیر دختران خود را و برو و زن
خود را بگذار حضرت فرمود که خدا رحمت کند لوط را اگر میدانست که کی با او در حجره هست هر آینه میدانست
که او یاری کرده شده است در وقتی که میگفت که کاش قوتی میداشتم بشما یا پناه برکن شدیدی
می بردم کدام رکن شدیدتر از جبرئیل بود که با او در حجره بود پس حقتعالی فرمود که این عذاب دور نیست
از ستمکاران امت تو اگر بکنند عمل قوم لوط را و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت
رسول صلعم فرمودند که چون قوم لوط کردند آنچه کردند زمین گریه کرد بسوی پروردگارش تا گریه اش
باسمان رسید و آسمان گریه کرد تا گریه اش بعرش رسید پس خدا امر کرد بسوی آسمان که سنگ
برایشان ببار و وحی کرد بسوی زمین که ایشانرا فرو بر و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حقتعالی چهار
ملک فرستاد برای هلاک کردن قوم لوط جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیل پس گذشتند بابراهیم

دهیم از برای تو خرجی و مزدی برای اینکه قرار دهی میان ما و میان ایشان سدی که نتوانند بطرف ما امد ذو القرنین گفت انچه پروردکار من مرا دران متمکن کردانیده است از مال و پادشاهی بهتر است از ان خرجی که شما بمن میدهید و مرا بان احتیاجی نیست پس اعانت کنید مرا تا بکردانم میان شما و میان ایشان سدی بزرك بیاورید برای من پارهای اهن پس بریکدیکر چید اهنها را در میان دو کوه تا برابر کوهها شد پس کفت بدمید در کورهها تا انکه کردانید انچه در ان میدمیدند بمثابه اتش پس کفت بیاورید مس کداخته تا بر اهنها بریزم پس نتوانستند یاجوج و ماجوج که بر ان سد بالا روند و نتوانستند که رخنه بکنند کفت این رحمت پروردکار منست پس چون بیاید وعدهٔ پروردکار من که ایشان بیرون ایند نزدیك قیام قیامت بکرداند این سد را مساوی زمین و وعدهٔ پروردکار من حقست اینست ترجمهٔ لفظ ایات بر قول مفسران و شیخ محمد ابن مسعود عیاشی در تفسیر خود از اصبغ ابن نباته روایت کرده است که از حضرت امیر المؤمنین ع سوال کردند از حال ذو القرنین فرمود که بندهٔ شایستهٔ خدا بود و نام او عیاش بود خدا او را اختیار کرد و مبعوث کردانید بسوی قرنی از قرون کذشته در ناحیه مغرب و این بعد از طوفان نوح بود پس ضربتی زدند بر جانب راست سرش که از ان ضربت مرد پس بعد از صد سال خدا او را زنده کرد پس مبعوث کردانید او را بر قرنی دیکر در ناحیهٔ مشرق پس او را تکذیب کردند و ضربت دیکر بر جانب چپ سر او زدند که باز از ان مرد باز بعد از صد سال خدا او را زنده کردانید و بعوض ان دو ضربت که بر سرش خورده بود شاخ در موضع ان دو ضربت با و عطا فرمود که میان الهی بود و عزت پادشاهی و معجزهٔ پیغمبری او در ان دو شاخ قرار داد پس او را بود باسمان اول و کشود از برای او جهانها را تا انکه دید انچه در میان مشرق و مغرب بود از کوه و صحرا و راهها و هر چه بود در زمین و عطا فرمود خدا باو از هر چیز علمی که حق و باطل را بان بشناسد و تقویت داد او را در شاخها یش بقطعهٔ از اسمان با ابر که در ان تاریکیها و رعد و برق بود پس او را بزمین فرستاد و وحی کرد بسوی او که سیر کن و بکرد در ناحیهٔ مغرب و مشرق زمین که طی کردم برای تو شهرها را و ذلیل کردم برای تو بندکان را و خوف ترا در دل ایشان افکندم پس روانه شد ذو القرنین بسوی ناحیهٔ مغرب و بهر شهری که میکذشت صدای میکرد مانند صدای شیر خشمناك پس برانکیخته میشد از دو شاخ او ظلمتها و رعد و برق و صاعقهٔ چند که هلاك میکرد هر که را مخالفت او میکرد و با او در مقام دشمنی بدرمی امد پس هنوز بمغرب افتاب نرسید تا انکه اهل مشرق و مغرب همه منقاد او شدند چنانچه حق تع فرموده است که * انا مکنا له فی الارض واتیناه من کل شیء سببا * پس چون بمغرب افتاب رسید که افتاب در چشمهٔ کرم فرو میرود و با افتاب هفتاد هزار ملك هستند که او را بزنجیرهای اهن و قلابها میکشند از قعر دریا در جانب راست زمین چنانچه کشتی را بر روی اب میکشند پس با افتاب رفت تا بجائی که افتاب طالع شد و بر احوال اهل مشرق مطلع کردید چنانچه حقتع وصف نموده است پس امیر المؤمنین ع فرمود که در انجا کروهی دید از هشتکه افتاب ایشان را سوزانیده بود و بدنهاء رکهای

که اسم او عیاش بود و اول کسی بود که بعد از نوح ع پادشاه شد و ما بین مشرق و مغرب را مالك شد
و بدانکه خلافست میان مفسران و ارباب تواریخ که ایا ذو القرنین اسکندر رومیست یا غیر او و از احادیث
معتبره ظاهر میشود که غیر اوست و باز خلافست که ایا پیغمبر بود یا نه و حق اینست که پیغمبر نبود و لیکن
بندهٔ شایسته بود که مؤید بود از جانب خدا و باز اختلاف کرده اند در انکه چرا او را ذو القرنین گفتند
بر چند وجه اول انکه یکمرتبه ضربتی بر قرن ایمن یعنی طرف راست سر او زدند و مرد پس خدا او را
مبعوث کرد پس ضربت دیگر بر قرن ایسر یعنی طرف چپ سر او زدند و مرد باز خدا او را مبعوث کرد
دویم انکه دو قرن زندگانی کرد و در زمان او دو قرن از مردم منقرض شدند سیم انکه در سرش دو
شاخ بود یا در بلندی شبیه بدو شاخ چهارم انکه در تاجش دو شاخ بود پنجم انکه استخوان دو طرف سرش
قوی بود و انها را قرن میگویند ششم انکه دو قرن دنیا یعنی دو طرف عالم را سیر کرد و مالك شد هفتم
انکه دو گیسو در دو جانب سرش بود هشتم انکه نور و ظلمت را خدا مسخر او کرده بود نهم انکه در خواب
دید که باسمان رفت و بدو قرن افتاب یعنی بدو طرف ان چسبید دهم انکه قرن بمعنی قوتست یعنی قوی
و شجاع بود و اقتدار عظیم بهم رسانید و حقتعالی قصهٔ او را در کلام مجید بیان فرموده است که بدرستی که
ما تمکین دادیم برای او در زمین و عطا کردیم باو از هر چیز سببی یعنی علمی و وسیلهٔ و قدرتی و التی
که بان تواند رسید پس پیروی کرد سببی را تا رسید به محل غروب افتاب یافت انرا که فرو میرفت در
چشمهٔ لجن الود یا گرم و یافت نزد ان قومیرا گفتیم ای ذو القرنین ایا عذاب خواهی کرد بکشتن کسیرا که
از کفر بر نگردد یا اخذ خواهی کرد در میان ایشان نیکی را گفت اما کسی که ستم کند و شرك اورد پس او را
عذاب خواهیم کرد پس بر میگردد بسوی پروردگارش پس عذاب خواهد کرد او را عذابی منکر و عظیم
و اما کسی که ایمان بیاورد و اعمال شایسته بکند پس او را جزای نیکو هست و بزودی خواهیم گفت باو
از امر خود انچه اسان باشد بر او پس پیروی کرد سببی را تا رسید به محل طلوع کردن افتاب یافت انرا که
طلوع میکرد بر گروهی که نگردانیده بودیم از برای ایشان بجز افتاب ستری که ایشان را بپوشاند از ان
در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که ندانسته بودند خانه ساختن را و بعضی گفته اند
که در زیر زمین نقبها کنده بودند و در انجا ساکن بودند و بعضی گفته اند که عریان بودند
و جامه نپوشیده بودند چنانچه در روایتی خواهد امد پس فرمود که چنین بود امر ذو القرنین و به تحقیق
که علم ما احاطه کرده بود بانچه نزد ذو القرنین بود از بسیاری لشکرها و قیها و اسباب و ادوات پس
پیروی کرد سببی و راهی را تا رسید بمیان دو سد که گفته اند که کوه ارمنه و اذربایجانست یا دو کوهست
در اخر شمال که منتهای ترکستانست یافت نزد انها گروهی که نزدیك نبودند که سخنی را نفهمند زیرا که
لغت ایشان غریب بود و زیرك نبودند گفتند ای ذو القرنین بدرستیکه یاجوج و ماجوج فساد کنند کانند
در زمین ما بکشتن و خراب کردن و تلف کردن زراعتها بعضی گفته اند که در بهار می امدند و هر چه
از سبز و خشك بود برمید اشتند و میرفتند و بعضی گفته اند که مردم را میخوردند پس گفتند که ایا قرار

کرده است که از آن چشمه زندگانی میگویند سوگند خورده است که هر که از آن چشمه آب بخورد
نمیرد تا خود سوال کند از خدا مردن را گفتند نه ای پادشاه گفت آیا یافته اید در انچه خوانده اید از کتب خدا که
خدا در زمین ظلمتی آفریده باشد که انس و جن انرا طی نکرده باشند گفتند نه ای پادشاه پس ذوالقرنین
بسیار محزون شد و غمگین شد و گریست برای انکه خبری که موافق خواهش او بود از چشمه و ظلمت
نشنید و در میان آن دانایان پسری بود از فرزندان اوصیای پیغمبران و او ساکت بود و حرف نمیزد چون
ذوالقرنین مایوس شد از آن جماعت آن طفل گفت ای پادشاه تو سوال میکنی از این جماعت از امری که
ایشان بان علم ندارند و علم انچه میخواهی نزد منست پس شاد شد ذوالقرنین شادی عظیم تا انکه از
تخت خود فرود امد و او را نزدیک طلبید و گفت خبر ده مرا از انچه میدانی گفت بلی ای پادشاه من یافته ام
در کتاب آدم ع آن کتابی که نوشت در روزی که نام کرد انچه در زمین است از چشمه و درخت پس در
آن یافتم که خدا را چشمه هست که انرا عین الحیوة میگویند و اراده حتمی الهی تعلق گرفته است بانکه هر که
از آن چشمه بخورد نمیرد تا خود سوال مرگ بکند و آن چشمه در تاریکی ظلمتیست که انسی و جنی در آن
جا راه نرفته است ذوالقرنین از شنیدن این سخن بسی شاد شد و گفت نزدیک من بیا ای پسر میدانی که
موضع این ظلمت کجاست گفت بلی در کتاب آدم یافته ام که در جانب مشرق است پس ذوالقرنین شاد شد
و فرستاد بسوی اهل مملکت خود و اشراف و علما و فقها و حکمای ایشان را جمع کرد تا انکه هزار حکیم و
عالم و فقیه نزد او جمع شدند پس چون جمع شدند مهیای رفتن شد و با تهیهٔ عظیم و قوت شدید رو بمطلع
آفتاب روانه شد و در راهها قطع میکرد و شهرها و کوهها و بیابانها را طی مینمود پس دوازده سال چنین
طی مراحل نمود تا باول ظلمات رسید ظلمت و تاریکی مشاهده کرد که شبیه بتاریکی شب و تاریکی دود
نبود و مابین دو افق را احاطه کرده بود پس در کنار آن ظلمت فرود آمد و لشکر خود را در انجا جا داد
و اهل فضل و کمال و دانایان و فقیهای اهل عسکر خود را طلبید و گفت ای گروه فقها و علمای
من میخواهم که این ظلمات را طی کنم پس همه او را سجده کردند از روی تعظیم و گفتند ای پادشاه
تو امری را طلب میکنی که هیچکس طلب نکرده است و براهی میروی که احدی غیر از تو آن راه
نرفته است نه از پیغمبران و رسولان خدا و نه از پادشاهان و فرمانفرمایان دنیا گفت مرا ناچار است رفتن
این راه و طلب کردن این مقصود گفتند ما میدانیم که اگر تو ظلمت را طی نمائی بحاجت خود میرسی بی انکه
مشقتی بتو برسد اما میترسیم که در ظلمات امری تو را عارض شود که باعث زوال پادشاهی تو و هلاک
ملک تو گردد و بسبب این اهل زمین فاسد شوند پس ذوالقرنین گفت ای گروه علما مرا خبر دهید
که بینائی کدام یک از حیوانات بیشتر است گفتند اسبان مادیان باکره پس از میان لشکر خود شش
هزار مادیان باکره انتخاب کرد و از اهل علم و فضل و حکمت شش هزار کس انتخاب کرد و بهر یک از
ایشان یکمادیان داد و حضرت خضر را سر کردهٔ دو هزار کس کرد و مقدمهٔ لشکر خود گردانید و امر کرد
ایشانرا که داخل ظلمات شوند و خود با چهار هزار کس از عقب روانه شد و امر کرد لشکر خود را

ایشان امتحقر کرده بود پس از انجا بجانب تاریکی و ظلمت رفت تا رسید بمیان دو سد چنانچه در قران مجید
یاد شده است پس ایشان گفتند ای ذو القرنین بدرستیکه یاجوج و ماجوج در پشت این دو کوهند
و ایشان افساد میکنند در زمین چون وقت رسیدن زراعت و میوهای ما میشود از این دو سد بیرون
میایند و میچرند در میوهها و زراعتهای ما تا انکه هیچ نمیگذارند ایا خراجی از برای تو قرار کنیم که هر سال
بدهیم برای اینکه میان ما و ایشان سدی بسازی گفت مرا احتیاجی بخراج شما نیست پس مرا اعانت نمایید
بقوتی و پارههای اهن از برای من بیاورید پس کندند از کوه و جدا کردند از برای او پارهها
مانند خشت و بر روی یکدیگر گذاشتند در میان ان دو کوه و ذو القرنین اول کسی بود که سد بنا کرد
بر زمین پس هیزم جمع کردند و بر روی ان اهنها ریختند و اتش در ان هیزمها زدند و دمها گذاشتند
و در انها دمیدند پس اب شد گفت مس سرخ بیاورید پس کوهی از مس کندند و بر روی اهن ریختند
که با ان اب شد و باهم مخلوط شدند پس سدی شد که یاجوج و ماجوج نتوانستند بر بالای ان برایند
و نتوانستند که از ان رخنه کنند و ذو القرنین بندهٔ شایستهٔ خدا بود و او را نزد حق تعالی قرب و منزلت عظیم
بود او بندگی خدا را براستی کرد و حقتعالی او را یاری نمود و خدا او را دوست داشت پس خدا او را دوست
داشت و خدا وسیلهها برای او در شهرها برانگیخت و متمکن ساخت او را در انها تا انکه مابین مشرق و
مغرب را مالک شد و ذو القرنین را دوستی بود از ملائکه که نام او رقائیل بود فرود می امد بسوی او و
با او سخن میگفت و راز بیکدیگر میگفتند روزی بایکدیگر نشسته بودند ذو القرنین باو گفت که چگونه
است عبادت اهل اسمان و چون نیست با عبادت اهل زمین رقائیل گفت ای ذو القرنین چه چیز است عبادت
اهل زمین در اسمانها جای قدمی نیست مگر انکه بر روی ان ملکی هست که ایستاده است و هرگز نمی
نشینند و یا در رکوعست و هرگز به سجده نمیرود و یا در سجود است و هرگز سر بر نمیدارد پس ذو القرنین
بسیار گریست و گفت ای رقائیل میخواهم که در دنیا انقدر زنده بمانم که عبادت پروردگار خود را
بنهایت برسانم و حق طاعت او را چنانچه سزاوار اوست بجا ارم رقائیل گفت ای ذو القرنین خدا را در
زمین چشمهٔ هست که او را عین الحیوة میگویند و حقتعالی بر خود لازم گردانیده است که هر که از ان چشمه
بخورد نمیرد تا خود از خدا سوال کند مردن را اگر ان چشمه را بیابی انچه خواهی زندگانی میتوانی کرد
ذو القرنین گفت ایا میدانی که ان چشمه در کجاست رقائیل گفت نمیدانم ولیکن در اسمان شنیدهام که
خدا را در زمین ظلمتی هست که انس و جن ان را طی نکردهاند پرسید که ان ظلمت در کجاست ملک گفت
نمیدانم و باسمان رفت پس ذو القرنین بسیار محزون و غمگین شد از اینکه رقائیل چشمه و ظلمت را باو
خبر داد و خبر نداد او را بعلمی که از ان منتفع تواند شد در این باب پس جمع کرد ذو القرنین فقها و علمای
اهل مملکت خود را و انها که خوانده بودند کتابهای اسمانی را و اثار پیغمبران را دیده بودند چون جمع
شدند با ایشان گفت ای گروه فقها و دانایان و اهل کتب و اثار پیغمبران ایا یافتهاید در انچه خواندهاید
از کتابهای خدا و در کتابهای پادشاهان که پیش از شما بودهاند که چشمهٔ خدا را در زمین خلق

خبر ده گفت سوال کن پرسید که ایا مردم نماز را ترک کرده اند گفت نه پس یکبارهٔ دیگرش کم شد و گفت
ای ذو القرنین مترس و مرا خبر ده گفت بپرس پرسید که ایا مردم ترک کرده اند غسل جنابت را گفت نه پس
کوچک شد تا بحال اول که بود برگشت چون ذو القرنین نظر کرد دید که نردبانی هست که ببالای قصر
میتوان رفت مرغ گفت ای ذو القرنین از این نردبان بالا رو او بالا رفت با نهایت بیم و خوف از آن نردبان ببالای
قصر رفت پس بامی دید که کشیده است آنقدر که چشم کار کند ناگاه در آنجا نظرش بر جوان سفید خوش
روی نورانی افتاد که جامهای سفید پوشیده بود مردی بود با شبیه بمردی با صورت مردی و سر بسوی
آسمان بلند کرده بود و نظر میکرد بجانب آسمان و دست خود را بر دهان گذاشته بود چون صدای پای
ذو القرنین را شنید گفت کیستی گفت منم ذو القرنین گفت ای ذو القرنین آیا بس نبود ترا آن دنیای
وسیع که از آن گذاشتی تا باینجا رسیدی ذو القرنین پرسید چرا دست بر دهان خود گذاشتهٔ گفت ای ذو القرنین
منم که در صور خواهم دمید و قیامت نزدیکست انتظار میکشم که خدا امر فرماید که بدمم در صور پس دست
دراز کرد و سنگی یا چیزی که شبیه بسنگ بود برداشت و بسوی ذو القرنین انداخت و گفت بگیر این را
اگر این گرسنه است تو گرسنهٔ و اگر این سیر شود تو سیر میشوی برگرد ذو القرنین سنگ را برداشت و بسوی
اصحاب خود برگشت و آنچه مشاهده کرده بود با ایشان نقل کرد و قصهٔ سنگ را ذکر کرد و سنگ را با ایشان
نمود و گفت خبر دهید مرا بامر این سنگ پس ترازوئی حاضر کردند و سنگ را در یک کفهٔ ترازو و سنگی
مثل او را در کفهٔ دیگر گذاشتند آن سنگ اول میل کرد و سنگین شد و پلهٔ آن بر بر آمد پس سنگ دیگر اضافه
کردند و در پلهٔ دیگر گذاشتند باز آن یکسنگ زیادتی کرد تا آنکه هزار سنگ که مثل آن سنگ بود در پلهٔ
مقابلش گذاشتند و باز آن سنگ بتنهائی سنگین تر بود گفتند ای پادشاه ما را علمی بامر این سنگ نیست
پس خضر بذو القرنین گفت که ای پادشاه تو از اینجماعت چیزی می پرسی که علمی بآن ندارند و علم این
سنگ نزد منست ذو القرنین گفت که خبر ده ما را بآن و بیان کن از برای ما پس خضر ع ترازو را و سنگی
که ذو القرنین آورده بود در یک کفهٔ ترازو گذاشت و سنگ دیگر در کفهٔ دیگر گذاشت و کفی از خاک
گرفت و بر روی آن سنگ که ذو القرنین آورده بود گذاشت که اضافه سنگینی آن شد و ترازو را
برداشت هر دو کفه برابر ایستادند پس همگی تعجب کردند و بسجده در آمدند و گفتند ای پادشاه این
امریست که علم ما بآن نمیرسد و ما میدانیم که خضر ساحر نیست پس چگونه شد امر این ترازو که ما هزار
سنگ در کفهٔ دیگر گذاشتیم و این زیادتی میکرد و خضر یک کفه خاک اضافه کرد و با یکسنگ برابر کرد و
متعدل شد ترازو و ذو القرنین گفت ای خضر بیان کن از برای ما امر این سنگ را خضر گفت ای پادشاه
بدرستیکه امر خدا جاریست در بندگانش و سلطنت و پادشاهی او قهر کنندهٔ بندگانست و حکم او جدا
کنندهٔ حق از باطل است و بدرستیکه خدا ابتلا و امتحان کرده است بعضی از بندگانش را ببعضی
و امتحان کرده است عالم را بعالم و جاهل را بجاهل و عالم را بجاهل و جاهل را بعالم و بدرستیکه مرا بتو
امتحان کرده است و ترا بمن ذو القرنین گفت خدا ترا رحمت کند ای خضر میگوئی که خدا مرا مبتلا

که دو از ده سال در همان موضع بمانند و انتظار برگشتن او ببرند واگر دو از ده سال منقضی شود و بسوی ایشان معاودت ننماید متفرق شوند و بشهرهای خود یا هر جا که خواهند بروند پس خضر گفت ای پادشاه ما در ظلمت میرویم و یکدیگر را نمی بینیم اگر یکدیگر را گم کنیم چگونه بیابیم پس ذو القرنین دانهٔ سرخی باو داد که از او روشنی و ضیا بمثابهٔ مشعل بود و گفت هر گاه یکدیگر را گم کنید این دانه را بزمین بیندازی و چون بیندازی از ان فریادی ظاهر خواهد شد که هر که گم شده باشد از پی صدای ان بیاید پس خضر اندانه را گرفت و در ظلمات روانه شد و از هر منزل که خضر بار میگرد ذو القرنین در انجا فرود میامد روزی در میان ظلمات خضر برودخانهٔ رسید پس باصحاب خود گفت که درین موضع بایستید و از جای خود حرکت مکنید و از اسب خود فرود امد و اندانه را بسوی ان رودخانه انداخت چون در میان اب افتاد تا مدتی اب نرسید صدا از ان نیامد خضر ترسید که مبادا صدا انکند چون بته اب رسید صدا از ان ظاهر شد خضر از پی روشنائی ان رفت ناگاه چشمهٔ دید که ابش از شیر سفید تر و از یاقوت صاف تر و از عسل شیرین تر بود پس از ان اب خورد و جامهای خود را کند و غسل کرد در ان اب پس جامهای خود را پوشید و ان دانه را بسوی اصحاب خود انداخت و صدا از ان ظاهر شد و از پی صدا رفت و باصحاب خود رسید و سوار شد و بالشکر خود روانه شد و ذو القرنین بعد از او از انموضع گذشت و بران چشمه مطلع نشد چون چهل شبانه روز در ان ظلمت رفتند رسیدند بروشنائی که روشنائی روز و افتاب و ماه نبود و لیکن نوری بود از انوار خدا پس رسیدند بزمین سرخ ریگستانی که ریگهای نرم داشت و سنگریزهایش گویا مروارید بود ناگاه قصری دید که طولش یکفرسنخ بود ذو القرنین لشکر خود را بدر انقصر فرود اورد و خود بتنهائی داخل قصر شد پس در انجا قفس اهنی دید طولانی که دو طرفش را بدو طرف ان قصر تعبیه کرده بودند و مرغ سیاهی دید که بران اهن اویخته است در میان اسمان و زمین که گویا پرستك بود یا صورت پرستك یا شبیه به پرستك چون صدای پای ذو القرنین را شنید گفت کیستی گفت من ذو القرنینم انمرغ گفت ایا کافی نبود ترا انچه در عقب خود گذاشتهٔ از زمین با این وسعت که امدی تا بدر قصر من رسیدی ذو القرنین را از مشاهدهٔ اینحال واستماع اینمقال دهشت وخوفی عظیم روداد پس مرغ گفت مترس مراخبرده از انچه می پرسم ذو القرنین گفت بپرس پرسید که ایا بنای اجر و گچ در دنیا بسیار شده است گفت بلی انمرغ برخود لرزید و بزرك شد انقدر که ثلث ان اهن را پر کرد ذو القرنین بسیار ترسید گفت مترس و مراخبرده گفت سوال کن پرسید که ایا سازها در میان مردم بسیار شده است گفت بلی پس برخود لرزید و بزرك شد تا دو ثلث ان اهن را پر کرد و خوف ذو القرنین زیاده شد پس گفت مترس و مراخبرده گفت سوال کن گفت ایا گواهی ناحق در میان مردم بسیار شده است در زمین گفت بلی پس برخود لرزید وانقدر بزرك شد که تمام اهن را پر کرد پس ذو القرنین مملو شد از بیم و خوف پس گفت مترس و مراخبرده گفت سوال کن پرسید که ایا مردم ترك کرده اند گواهی لا اله الا الله را گفت نه پس ثلثش کم شد باز ذو القرنین خایف شد گفت مترس و مرا

شایستهٔ خدا بود و اسباب برای او طی شد و تقدیم او را متمکن کردانید در بلاد و آنچه برای او وصف
کردند چشمهٔ زندکانی را او کفتند با او که هر که از آن چشمه شربتی آبی بخورد نمیرد تا صدای صور را
بشنود و ذوالقرنین در طلب آن چشمه بیرون آمد تا بموضعی آن رسید و در آن موضع سیصد و شصت چشمه
بود و خضر سر کرده و چرخچی آن لشکر بود و او را از همه اصحابش اختیار میکرد و از همه دوستر میداشت
پس او را با کروهی از اصحاب خود طلبید و بهر یک ماهی خشک نمکسودی داد و کفت بروید بر سر آن چشمها
و هر یک ماهی خود را در یک چشمهٔ از آن چشمها بشوئید و دیکری در چشمهٔ او نشوید پس متفرق شدند
و هر یک ماهی خود را در چشمهٔ از آن چشمها شستند و خضر بچشمهٔ از آنها رسید چون ماهی خود را در آب
فرو برد زنده شد و در میان آب روان شد چون خضر این حال را مشاهده کرد جامهای خود را انداخت
و خود را در آب افکند و در آب فرو رفت و از آن آب خورد و خواست که آن ماهی را بیابد نیافت پس
برکشت با اصحابش بسوی ذوالقرنین پس ذوالقرنین حکم کرد که ماهی را از صاحبانش بکیرند چون جمع
کردند یک ماهی کم آمد چون تفحص کردند ماهی خضر برنکشته بود چون او را طلبید و خبر ماهی را از
او پرسید کفت ماهی در آب زنده شد و از دست من بیرون رفت کفت تو چه کردی کفت خود را در آب
افکندم و مکرر سر بآب فرو بردم که او را بیابم نیافتم پرسید که از آن آب خوردی کفت بلی پس هر چند
ذوالقرنین آن چشمه را طلب کرد نیافت پس بخضر کفت که آن چشمه نصیب تو بوده است و سعی ما فایده نکرد و
در احادیث بسیار از ائمهٔ طاهرین منقولست که مثل ما مثل یوشع و ذوالقرنین است که ایشان پیغمبر نبودند
و دو عالم بودند و سخن ملک را میشنیدند و در احادیث بسیار از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست
که از آنحضرت پرسیدند که ذوالقرنین آیا پیغمبر بود یا ملک بود و شاخهای او از طلا بود یا از نقره بود
فرمود که نه پیغمبر بود و نه ملک و شاخش نه از طلا بود و نه از نقره و لیکن بندهٔ بود که خدا او را دوست
داشت و برای خدا کار کرد پس خدا او را یاری نمود و او را برای آن ذوالقرنین کفتند که قومش را
بسوی خدا خواند پس ضربتی بر جانب چپ سر او زدند و مرد پس خدا او را زنده کردانید بر جماعتی که
ایشان را بسوی خدا میخواند پس ضربتی بر جانب راست سرش زدند پس باین سبب او را ذوالقرنین کفتند
و بسند معتبر منقولست که اسود قاضی کفت که بخدمت حضرت امام موسی ع رفتم و هرکز مرا ندیده بود
فرمود که از اهل سدی کفتم از اهل باب الابوابم باز فرمود که از اهل سدی کفتم که از اهل باب الابوابم
باز فرمود که از اهل سدی کفتم بلی فرمود که همان سد است که ذوالقرنین ساخت و در حدیث معتبر دیکر
فرمود که ذوالقرنین دوازده سال از عمر او کذشته بود که پادشاه شد و سی سال در پادشاهی ماند *
مؤلف کوید * که شاید سی سال پادشاهی او پیش از کشته شدن یا غایب شدن باشد یا بعد از آن باشد
که تمام عالم را کرفت و پادشاهیش استقرار یافت تا منافات با احادیث دیکر نداشته باشد و بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که ذوالقرنین بحج رفت با ششصد هزار سوار چون داخل حرم شد
بعضی از اصحاب او مشایعت او نمودند تا خانه کعبه و چون برکشت کفت شخصی را دیدم که از او نورانی تر

و ممتحن ساخته است بتو که تو دانا تر از من کرده و زبردست من گردانیده است خبر ده مرا خدا تو را رحمت
کند از امر این سنگ خضر گفت ای پادشاه این سنگ مثلیست که از برای تو زده است صاحب صور
میگوید که مثل فرزندان آدم مثل این سنگ است که هزار سنگ با آن گذاشتند و همه را میل داد و دیگر
میطلبید و چون خاک بران ریختند سیر شد و سنگی شد مثل آن سنگ و مثل تو نیز چنین است حق تعالی بتو
عطا کرد از پادشاهی آنچه عطا کرد پس راضی نشدی تا آنکه امری را طلب کردی که هیچکس پیشتر از تو
طلب نکرده بود و در جائی داخل شدی که انسی و جنی داخل آن نشده بودند چنین است فرزند آدم
سیر نمیشود تا در قبر خاک بر او بریزند پس ذو القرنین بسیار گریست و گفت راست گفتی ای خضر این مثل
را برای من زدند و چون از این سفر برگردم دیگر اراده شهری نکنم پس داخل ظلمات شد و برگشت
و در اثنای راه صدای سم اسبان آمد که بر روی دانه چند راه میروند گفتند ای پادشاه اینها چیست
گفت بردارید که هر که بردارد پشیمان میشود و هر که برندارد پشیمان میشود پس بعضی برداشتند و
بعضی برنداشتند چون از ظلمات بیرون آمدند دیدند که آن سنگها زبرجد بود پس هر که برنداشته بود
پشیمان شد که چرا برنداشتم و هر که برداشته بود پشیمان شد که چرا بیشتر برنداشته ام و برگشت ذو القرنین
بسوی دومة الجندل و منزلش در آنجا بود و در آنجا ماند تا برحمت الهی واصل شد راوی گفت که هرگاه
که حضرت امیر المؤمنین ع این قصه را نقل میفرمود میگفت که خدا رحمت کند برادرم ذو القرنین را
که خطا نکرد در راهی که رفت و در آنچه طلب کرد و اگر در وقت رفتن بوادی زبرجد میرسید هر چه
در آنجا بود همه را از برای مردم بیرون می آورد زیرا که در وقت رفتن راغب بود بدنیا و در برگشتن
رغبتش از دنیا برطرف شده بود لهذا متوجه آن نشد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که
ذو القرنین صندوقی از آبگینه ساخت و آذوقه و اسباب بسیار با خود برداشت و بکشتی سوار شد و
چون بموضعی از دریا رسید در آن صندوق نشست و ریسمانی بر آن صندوق بست و گفت صندوق
را در دریا بیندازید و هرگاه که من ریسمان را حرکت دهم مرا بیرون آورید و اگر حرکت ندهم تا ریسمان
هست مرا بدریا فرو برید پس چهل روز بدریا فرو رفت ناگاه دید که کسی دست بر پهلوی صندوق
میزند و میگوید ای ذو القرنین اراده کجا داری گفت میخواهم نظر کنم بملک پروردگار خود در دریا
چنانچه دیدم ملک او را در صحرا گفت ای ذو القرنین اینموضعی که تو در آن هستی نوح در ایام طوفان
از اینجا عبور کرد و تیشه از او افتاد در اینموضع و تا این ساعت بقعر دریا فرو میرود و هنوز بته دریا
نرسیده است چون ذو القرنین این را شنید ریسمان را حرکت داد بیرون آمد بسند معتبر از امام محمد باقر ع
منقولست که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که آنموضعی که ذو القرنین دید که آفتاب در چشمه گرم فرو
میرود نزد شهر جابلقا بود و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که حق تعالی ابر را برای
ذو القرنین مسخر گردانیده بود و اسبابرا برای او نزدیک گردانیده بود و نور را برای او پهن کرده بود که
در شب میدید چنانچه در روز میدید و در حدیث دیگر از ائمه ع منقولست که ذو القرنین بنده

مبعوث نکردانید پیغمبری برادر زمین که پادشاه باشد مگر چهار نفر بعد از نوح ع ذوالقرنین که نام
او عیاش بود و داود و سلیمان و یوسف ع اما عیاش پس مالک شد مابین مشرق و مغرب را و اما داود پس
مالک شد مابین شامات و اصطخر فارس را و همچنین بود ملک سلیمان و اما یوسف پس مالک شد مصر و صحراها
ی ان را و تجاوز نکرد موءلف کوید* که پیغمبری ذوالقرنین شاید بر سبیل تغلیب و مجاز باشد
چون نزدیک بمرتبهٔ پیغمبری داشت و در عدد ایشان مذکور شد و ممکنست که عبد الله و عیاش هر دو
نام او بوده باشد و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که ذوالقرنین چون بسد رسید و از
سد کذشت داخل ظلمات شد پس ملکی را دید که بر کوهی ایستاده است و طول او پانصد ذراع است ملک
باو کفت که ای ذوالقرنین ایا پشت سرت راهی نبود که باینجا امدی ذوالقرنین کفت تو کیستی کفت من
ملکی از ملائکهٔ خدایم که موکلم باین کوه و هر کوه که خدا خلق کرده است ریشه باین کوه دارد چون خدا
خواهد که شهری را بلرزاند او را وحی میکند بسوی من پس من ان شهر را بحرکت میاورم و ابن بابویه
علیه الرحمه از وهب بن منبه روایت کرده است که کفت در بعضی از کتابهای خدا دیدم که چون ذوالقرنین
از ساختن سد فارغ شد از همان جهت روانه شد با لشکرش ناکاه رسید بمرد پیری که نماز میکرد
پس ایستاد نزد او با لشکرش تا او از نماز فارغ شد پس ذوالقرنین باو کفت که چکونه تو را خوفی حاصل
نشد از انچه نزد تو حاضر شد از لشکر من کفت با کسی مناجات میکردم که لشکرش از تو بیشتر است
و پادشاهیش از تو غالب تر است و قوتش از تو شدید تر است و اکر روی خود را بسوی تو میکردانیدم
حاجت خود را نزد او نمی یافتم ذوالقرنین کفت که ایا راضی میشوی که با من بیائی که تو را با خود مساوی
و شریک کردانم در ملک خود و استعانت بجویم بتو بر بعضی از امور خود کفت بلی اکر ضامن شوی
برای من چهار خصلت را اول نعیمی که هرکز زایل نکردد دوم صحتی که در ان بیماری نباشد سیم
جوانی که در ان پیری نباشد چهارم زندکی که در ان مردن نباشد ذوالقرنین کفت که کدام مخلوق قادر
بر این خصلتها هست کفت من با کسی هستم که قادر بر اینها هست و اینها در دست اوست و تو در تحت
قدرت اوئی پس کذشت بمرد عالمی که ذوالقرنین کفت که مرا خبر ده از دو چیز که از روزی که خدا
ایشان را خلق کرده است بر پایند و از دو چیز که جاریند و از دو چیز که پیوسته از پی یکدیکر می ایند
و از دو چیز که همیشه با یکدیکر دشمنند ذوالقرنین کفت اما ان دو چیز که بر پایند اسمان و زمین است
و ان دو چیز که جاریند افتاب و ماهست و ان دو چیز که از پی یکدیکر می ایند شب و روز است
و ان دو چیز که با هم دشمنی دارند مرک و زندکیست کفت برو که تو دانائی پس ذوالقرنین در شهرها
میکردید تا رسید بمرد پیری که کلهای مردکان را جمع کرده بود نزد خود و نظر میکرد پس با لشکرش بنزد او
ایستاد و کفت مرا خبر ده ای شیخ که برای چه این سرها را میکردانی کفت برای اینکه بدانم که کدام شریف
بوده است و کدام وضیع و کدام مالدار بوده است و کدام پریشان و بیست سالست که اینها را میکردانم
و هر چند نظر میکنم نمیشناسم و فرقی نمیتوانم کرد پس ذوالقرنین رفت و او را کذاشت و کفت

و خویش و و ترند بده بودم گفتند او ابراهیم خلیل الرحمن ع است چون این را شنید فرمود که چهار پایان را
زین کنید پس زین کردند ششصد هزار اسب در یک لحظه در زمانی که یک اسب را زین کنند پس ذوالقرنین
گفت سوار نمیشوم بلکه پیاده میروم بسوی خلیل خدا و ذوالقرنین با اصحابش پیاده آمدند تا حضرت
ابراهیم را ملاقات کرد پس ابراهیم ع از او پرسید که بچه چیز عمر خود را قطع کردی یا دنیا را طی کردی گفت
بیازده کلمه * سبحان من هو باق لا یفنی سبحان من هو عالم لا ینسی سبحان من هو حافظ لا یسقط سبحان
من هو بصیر لا یرتاب سبحان من هو قیوم لا ینام سبحان من هو ملک لا یرام سبحان من هو عزیز لا یضام سبحان
من هو محتجب لا یری سبحان من هو واسع لا یتکلف سبحان من هو قایم لا یلهو سبحان من هو دایم لا یسهو *
و بسند معتبر از حضرت رسول ص منقولست که ذوالقرنین بندهٔ صالحی بود که خدا او را حجت کردانیده بود
بر بندکانش پس قومش را بدین حق خواند و امر کرد ایشان را به پرهیزکاری از معاصی پس ضربتی
بر جانب سرش زدند پس غایب شد از ایشان مدتی تا آنکه گفتند مرد یا هلاک شد یا بکدام بیابان رفت
پس ظاهر شد و برکشت بسوی قوم خود باز ضربت زدند بر یک جانب سر او و بدرستی که در میان شما
کسی هست که بر سنت او خواهد بود یعنی امیرالمومنین ع و بدرستیکه حقتعم تمکین داد او را در
زمین و از هر چیز سببی باو عطا فرمود و بمغرب و مشرق عالم رسید و بزودی خدا سنت او را در قایم از
فرزندان من جاری خواهد کرد و مشرق و مغرب دنیا را طی خواهد کرد تا آنکه نماند هیچ صحرا و دشت
و کوهی که ذوالقرنین طی کرده باشد مکر آنکه او طی کند و خدا کنجها و معدنهای زمین را برای او ظاهر
کرداند و یاری دهد او و او را بانکه ترس او را در دلهای مردم اندازد و زمین را پر از عدالت و راستی
کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد و بسندهای صحیح از امام محمد باقر ع منقولست که ذوالقرنین
پیغمبر نبود و لیکن بندهٔ شایسته بود که خدا را دوست داشت و اطاعت و فرمان برداری کرد خدا را پس
خدا او را اعانت و یاری کرد و او را مخیر کردانیدند میان ابر صعب و ابر نرم و هموار و اختیار ابر نرم کرد
و بران سوار شد و بهر کروهی که میرسید خود رسالت خود را با ایشان میرسانید که مبادا رسولان او دروغ
بکویند و در حدیث معتبر دیکر فرمود که ذوالقرنین را مخیر کردند میان دو ابر و او اختیار ابر نرم و ملایم
کرد و ابر صعب را برای حضرت صاحب الامر ع کذاشت پرسیدند که صعب کدامست فرمود ابری است
که در آن رعد و صاعقه و برق بوده باشد و حضرت قایم ع بر چنین ابری سوار خواهد شد و باسباب
آسمانهای هفتکانه بالا خواهد رفت و هفت زمین را خواهد کردید که پنج زمین آبادانست و دو زمین
خراب و در حدیث دیکر حضرت صادق ع فرمود که چون او را مخیر کردند اختیار ابر نرم کرد و نمیتوانست
که اختیار ابر صعب بکند زیرا که خدا او را برای حضرت صاحب الامر ع ذخیره کرده است و در باب
احوال ابراهیم ع کذشت که اول دو کسی که در زمین مصافحه کردند ذوالقرنین و ابراهیم خلیل بودند و
کذشت که دو پادشاه مومن جمیع زمین را متصرف شدند سلیمان و ذوالقرنین ع و فرمود که نام
ذوالقرنین عبدالله پسر ضحاک پسر معد بود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حقتعم

او عطا فرمود و چون بیاجوج و ماجوج رسید سدی در میان ایشان و مردم کشید از مس و آهن
دف و قطران که مانع شد ایشان را از بیرون آمدن پس حضرت فرمود که هیچیک از یاجوج و ماجوج نمی
رد تا آنکه هزار فرزند از صلب او بهم رسد و ایشان بیشترین مخلوقاتند که خدا خلق کرده است بعد از
لائکه پس ذوالقرنین از پی سببی رفت فرمود که یعنی از پی دلیلی رفت تا میان دو سد رسید و از او
التماس کردند که سدی برای دفع ضرر یاجوج و ماجوج بسازد پس امر کرد که پارههای آهن آوردند
در میان آن دو کوه بر روی یکدیگر گذاشتند تا مساوی آن دو کوه شد پس امر کرد که آتش در زیر
ش نهادند تا آنکه بمثابهٔ آتش سرخ شد پس قطر که صفر باشد گداختند و بر آن ریختند تا سدی شد
پس ذوالقرنین گفت که این رحمتیست از پروردگار من پس چون بیاید وعدهٔ پروردگار من آنرا با زمین
برابر گرداند و وعدهٔ پروردگار من حق است فرمود که چون نزدیک روز قیامت شود در آخر الزمان آن
سد خراب شود و یاجوج و ماجوج بدنیا بیرون آیند و مردم را بخورند پس ذوالقرنین رفت بسوی ناحیهٔ
مغرب پس بهر شهری که میرسید میغرید مانند شیر غضبناک پس برانگیخته میشد در آن شهرها
رعد و برق و صاعقهها که هلاک میکرد هر که مخالفت و دشمنی با او میکرد پس هنوز بمغرب نرسیده بود که اهل
مشرق و مغرب همگی اطاعت او کردند پس باو گفتند که خدا را در زمین چشمهٔ هست که او را عین الحیوة
میگویند و هیچ صاحب روحی از آن نمیخورد مگر آنکه زنده میماند تا میدمد صور پس حضرت خضر ع
که بهترین اصحاب او بود نزد خود طلبید با سیصد و شصت نفر و بهر یک ماهی خشک داد و گفت بروید
بآن موضع در آنجا سیصد و شصت چشمه هست و هر یک ماهی خود را در چشمه بشویید غیر چشمهٔ
دیگران پس رفتند بآن موضع چون خضر ع ماهی خود را در آب فرو برد ماهی زنده شد و در آب روان
شد خضر تعجب کرد و خود از پی ماهی بآب فرو رفت و از آب خورد و چون برگشتند ذوالقرنین بخضر گفت
که خوردن آن آب برای تو مقدر شده بوده است و ابن بابویه رضی الله عنه از عبد الله بن سلیمان روایت
کرده است که گفت من در بعضی از کتابهای آسمانی خوانده ام که ذوالقرنین مردی بود از اهل اسکندریه
مادرش پیره زالی بود از ایشان و فرزندی بغیر از او نداشت و او را اسکندروس میگفتند و او
صاحب ادب نیکو و خلق جمیل و عفت نفس بود از طفولیت تا وقتی که مرد شد و او در خواب دید که
نزدیک شد بآفتاب و دو قرن آفتاب یعنی دو طرف آنرا گرفت چون خواب خود را برای قوم خود نقل
کرد او را ذوالقرنین نام کردند پس بعد از دیدن این خواب همتش عالی شد و آوازهاش بلند
گردید و عزیز شد در میان قوم خود پس اول چیزی که بر آن عزم کرد آن بود که گفت مسلمان شدم
منقاد شدم برای خداوند عالمیان پس قوم خود را باسلام خواند و همگی از مهابت او مسلمان شدند
امر کرد ایشان را که مسجدی از برای او بنا کنند و ایشان بجان قبول کردند و فرمود که باید طولش چهار
صد ذراع و عرضش دویست ذراع و عرض دیوارش بیست و دو ذراع و ارتفاعش صد ذراع
بوده باشد گفتند ای ذوالقرنین از کجا هم میرسد چوبی که بر دیوار این عمارت توان گذاشت که

مطلب تو تنبیه من بوده بدیگری پس در بلاد سیر کرد تا رسید بان امت دانا از قوم موسی که هدایت بحق میکردند و بحق عدالت مینمودند چون ایشانرا دید گفت ای گروه خبر خود را بمن بگوئید که من تمام زمین را گردیدم و مشرق و مغرب قدم زدم و صحرا و کوه و دشت و روشنائی و تاریکی را دیدم مثل شما ندیدم بگوئید که چرا قبرهای مردگان شما بر در خانهای شماست گفتند برای آنکه مرگ را فراموش نکنیم و یاد آن از دلهای ما بدر نرود گفت چرا خانهای شما در ندارد گفتند برای آنکه در میان ما دزد و خاین نمی باشد و هر که در میان ماست امین است گفت چرا در میان شما امرا نمی باشند گفتند زیرا که بر یکدیگر ظلم نمیکنیم گفت چرا در میان شما حکام نمی باشند گفتند زیرا که ما با یکدیگر مخاصمه و منازعه نمیکنیم گفت چرا در میان شما پادشاهان نمی باشند گفتند برای آنکه طلب زیادتی نمیکنیم گفت چرا تفاوت در احوال و اموال شما نیست گفتند برای آنکه با یکدیگر مواسات میکنیم و زیادتی اموال خود را بر یکدیگر قسمت میکنیم و رحم بر یکدیگر میکنیم گفت چرا نزاع و اختلاف در میان شما نیست گفتند برای اینکه دلهای ما با یکدیگر الفت دارد و فساد در میان ما نیست گفت چرا یکدیگر را میکشید و اسیر نمیکنید گفتند زیرا که بر طبعهای خود غالب شده ایم بعزم درست و نفسهای خود را باصلاح آورده ایم بحلم و بردباری گفت چرا سخن شما یکیست و طریقهٔ شما مستقیم و درست است گفتند بسبب آنکه دروغ نمیگوئیم و مکر با یکدیگر نمیکنیم گفت چرا در میان شما بی نیاز و فقیر نیست گفتند برای آنکه مال خود را بالسویه قسمت میکنیم گفت چرا در میان شما مردم درشت و تندخو نیستند گفتند برای آنکه شکستگی و فروتنی را شعار خود کرده ایم گفت چرا عمر شما از عمرها دراز تر است گفتند برای آنکه حق مردم را میدهیم و بعدالت حکم میکنیم و ستم نمیکنیم گفت چرا قحط در میان شما نمیباشد گفتند برای آنکه از استغفار غافل نمیشویم گفت چرا اندوهناک نمیشوید گفتند برای آنکه نفس خود را ببلا راضی کرده ایم و خود را پیش از بلا تعزیه و تسلی داده ایم گفت چرا آفتها بشما و اموال شما نمیرسد گفتند برای آنکه توکل بر غیر خدا نمیکنیم و باران را از ستارها نمیدانیم و همه چیز را از پروردگار خود میدانیم گفت بگوئید که پدران خود را نیز چنین یافته اید گفتند پدران خود را چنین یافتیم که مسکینان خود را رحم میکردند و با فقیران مواسات و برابری میکردند و کسی اگر بر ایشان ستم میکرد عفو میکردند و اگر کسی با ایشان بدی میکرد با او نیکی میکردند و برای گناهکاران خود استغفار میکردند و با خویشان خود نیکی میکردند و در امانت خیانت نمیکردند و راست میگفتند و دروغ نمیگفتند پس باین سبب خدا کار ایشان را باصلاح آورد پس ذوالقرنین نزد ایشان ماند تا برحمت الهی واصل شد و عمر او پانصد سال بود و علی بن ابراهیم رحمه الله بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حقتعالی ذوالقرنین را مبعوث گردانید بسوی قومش پس ضربتی بر جانب راست سرش زدند و خدا او را میرانید پانصد سال پس او را زنده کرد و باز بر ایشان مبعوث گردانید پس ضربتی بر جانب چپ سر او زدند که شهید شد و باز حقتعالی بعد از پانصد سال او را زنده کرد و بسوی ایشان مبعوث گردانید و پادشاهی تمام روی زمین را از مشرق تا مغرب

امر خود کرد و عیب خود را پوشانید چون جمع شدند خطبه برای ایشان خواند و گفت شما را جمع نکرده بودم برای انچه شما را بسوی ان خوانده بودم از خوردن و اشامیدن ولیکن شما را جمع کرده ام که با شما سخن بگویم در باب ذوالقرنین و ان دردی که بر دل ما رسیده است از مفارقت او و محرومی خدمت او پس یاد کنید ادم را که خدا بدست قدرت خود او را افرید و از روح خود در او دمید و ملائکه را بسجده او مامور ساخت و او را در بهشت خود جا داد و او را گرامی داشت بگرامیی که احدی از خلق را چنان گرامی نداشته بود پس او را مبتلا کرد ببزرگترین بلاها که در دنیا تواند بود که بیرون کردن از بهشت بود و ان مصیبتی بود که هیچ جبران نمیکرد پس بعد از او مبتلا کرد ابراهیم را باتش انداختن و پسرش را بذبح کردن و یعقوب را باندوه و گریه و یوسف را ببندگی و ایوب را به بیماری و یحیی را بذبح کردن و ذکریا را بکشتن و عیسی را باسیر کردن و مبتلا کرد خلق بسیار را که عدد ایشان را غیر از خدا کسی نمیداند پس گفت بیائید برویم و تسلی دهیم مادر اسکندروس را و ببینیم که صبر او چگونه است که او مصیبتش در باب فرزندش از همه عظیم تر است پس بنزد او رفتند گفتند ایا امروز در ان مجمع حاضر بودی و شنیدی ان سخنان را که در ان مجلس گذشت گفت بر جمیع امور شما مطلع شدم و همه سخنان شما را شنیدم و در میان شما کسی نبود که مصیبت او بمفارقت اسکندروس زیاده از من باشد و اکنون خدا مرا صبر داد و راضی گردانید و دل مرا محکم گردانید و امید وارم که اجر من بقدر مصیبت من باشد و از برای شما امید اجر دارم بقدر مصیبت شما از الم شما بر نبودن برادر خود و بقدر انچه نیت کردید و سعی کردید در تسلی دادن مادر او و امید دارم که خدا بیامرزد مرا و شما را و رحم کند مرا و شما را چون انگروه صبر جمیل ان عاقله جلیله را مشاهده کردند شاد برگشتند اما ذوالقرنین پس رو بجانب مغرب سیر میکرد تا انکه بسیار رفت و لشکر او در انوقت فقرا و مساکین بودند تا انکه خدا وحی کرد بسوی او که تو حجت منی بر جمیع خلایق از مشرق تا مغرب عالم و اینست تاویل خواب تو ذوالقرنین گفت خداوندا مرا امر عظیمی تکلیف مینمائی که قدر انرا غیر از تو کسی نمیداند پس من با این گروه بسیار بکدام لشکر برابری کنم و بکدام تهیه بر ایشان غالب شوم و بچه حیله ایشان را رام کنم و بکدام صبر شدتهای ایشان را رام کنم و متحمل شوم و بکدام زبان با ایشان سخن بگویم و لغتهای ایشان را چگونه بفهمم و بکدام گوش سخن ایشان را بشنوم و بکدام دیده ایشان را مشاهده نمایم و بکدام حجت با ایشان مخاصمه نمایم و بکدام دل مطالب ایشان را ادراک کنم و بکدام حکمت تدبیر امور ایشان بکنم و بکدام حلم صبر بر درشتیهای ایشان بکنم و بکدام عدالت بداد ایشان برسم و بکدام معرفت حکم میان ایشان بکنم و بکدام علم امور ایشان را محکم گردانم و بکدام عقل احصای ایشان بکنم و بکدام لشکر با ایشان جنگ کنم بدرستیکه نزد من هیچیک از اینها نیست پس مرا قوت ده بر ایشان بدرستیکه توئی پروردگار مهربان تکلیف نمیکنی کسی را مگر بقدر استطاعت او و بار نمیکنی مگر بقدر طاقت او پس خدا وحی نمود باو که بزودی تو را خواهم داد طاقت و توانائی انچه تو را بان تکلیف کرده ام و سینه تو را میگشایم که همه چیز را بشنوی و فهم

بنایان بر روی ان بایستند و این عمارت را بسازند با انکه مسجد را بان سقف کنند گفت وقتی که
فارغ شوید از بنای دو دیوار ان قدر خاك در میان ان بریزند که با دیوارها برابر شود و حواله کنید
بر هر یك از مؤمنان قدری از طلا و نقره موافق حال او پس ان طلا و نقره را ریزه کنید و با این خاك که
در میان مسجد پر میکنید مخلوط سازید و چون مسجد را از خاك پر کنید بر روی ان خاك بر ایید و انچه
خواهید از مس و روی و غیر ان صفحها بسازید و بریزید برای سقف و سقف را با سامانی درست کنید
و چون فارغ شوید بطلبید فقرا و مساکین را برای بردن این خاك که ایشان برای ان طلا و نقره که بان خاك
مخلوط است مسارعت و مبادرت خواهند نمود بسوی بیرون بردن ان پس بنا کردند مسجد را چنانچه او
گفته بود و سقف درست ایستاد و فقرا و مساکین نیز مستغنی شدند پس لشکر خود را قسمت کرد و هر
قسمتی را ده هزار کس گردانید و ایشان را پهن کرد در شهرها و عزم کرد بر سفر کردن و گردیدن در شهرها
چون قومش بر ارادهٔ او مطلع گردیدند نزد او جمع شدند و گفتند ای ذو القرنین تو را بحد اسو کند میدهیم
که ما را از خدمت خود محروم نگردانی و بشهرهای دیگر مسافرت ننمائی که ما سزاوارتریم بدیدن تو
تو در میان ما متولد شدهٔ و در بلاد ما نشو و نما کردهٔ و تربیت یافتهٔ و اینك مالها و جانهای ما نزد تو حاضر است
هر حکم که در انها میخواهی بکن و اینك مادر تو عجوز پیر است و حقش بر تو از همه کس بزرگتر است تو را
سزاوار نیست که او را نافرمانی کنی و مخالفت نمائی جواب گفت که و الله گفته گفتهٔ شماست و رای رای
شماست و لیکن من بمنزلهٔ کسی شده ام که دل و چشم و گوش او را گرفته باشند و از پیش رو او را کشند
و از پی سر او را رانند و نداند که او را بچه مطلب و بکجا میبرند و لیکن بیایید ای گروه قوم من و داخل
این مسجد شوید و همه مسلمان شوید و مخالفت من ننمایید که هلاك میشوید پس دهقان و رئیس
اسکندریه را طلبید و گفت مسجد مرا اباد نگاهدار و مادر مرا صبر فرما در مفارقت من پس ذو القرنین
روانه شد و مادرش در مفارقت او بسیار جزع میکرد و او کریه خود را باز نمیداشت دهقان حیله اندیشه
کرد برای تسلی او و عید عظیمی ترتیب داد و منادی خود را فرمود که در میان مردم ندا کند که دهقان
شما را اعلام کرده است که در فلان روز حاضر شوید چون ان روز در امد منادی او ندا کرد که زود بیایید
اما باید کسی که در دنیا مصیبتی یا بلائی باو رسیده باشد در این عید حاضر نشود و باید کسی
حاضر شود که عاری از بلا و مصیبت باشد پس جمیع مردم ایستادند و گفتند در میان ما کسی نیست که
عاری از بلاها و مصیبتها باشد و هیچیك از ما نیست مگر انکه ببلائی یا بمردن خویشی و یاری مبتلا
شده است چون مادر ذو القرنین این قصه را شنید خوش امد او را اما غرض دهقان را ندانست که چیست
پس دهقان بعد از چند روز منادی فرستاد که ندا کردند که ای گروه مردمان دهقان امر میکند شما را
که در فلان روز حاضر شوید و حاضر نشود مگر کسیکه بلائی و مصیبتی باو رسیده باشد و دلش
بدرد امده باشد و حاضر نشود کسی که از بلا عاری باشد که خیری نیست در کسی که بلا باو نرسیده
باشد چون این ندا کرد مردم گفتند این مرد اول بخل کرد و اخر پشیمان شد و شرمنده شد و تدارك

شود و بر تو باد برفق و مدارا و مباش جبار و ظالم و صاحب تکبر پس ذوالقرنین برگشت بسوی ۵۳۰
اصحاب خود و عنان عزیمت را بجانب مشرق معطوف گردانید و هر امتی که در میان آن و مشرق بودند تفحص
میکرد و ایشان را هدایت مینمود بهمان طریقی که امتهای جانب مغرب را هدایت نمود و مطیع گردانید پیش از
ایشان و چون از مابین مشرق و مغرب فارغ شد متوجه سدی شد که خدا در قرآن یاد فرموده است و
در آنجا امتی را ملاقات کرد که هیچ لغت نمیفهمیدند و میان ایشان و میان سد پر بود از امتی که ایشان را
یاجوج و ماجوج میگفتند و شبیه بودند ببهایم میخوردند و میاشامیدند و فرزند بهم میرسانیدند و نر و
ماده در میان ایشان بود و روو بدن و خلقتشان شبیه بود بانسان اما از انسان کوچکتر بودند و در
جثه اطفال بودند و نر و ماده ایشان از پنج شبر بیشتر نمیشدند و همه در خلقت و صورت مساوی یکدیگر
بودند و همه عریان و برهنه پا بودند جامه نمیپوشیدند و کفش در پا نمیکردند و کرکی داشتند مانند کرک
شتر که ایشان را از سرما و گرما نگاهداری میکرد و هر یک دو گوش داشتند که یکی اندرون و بیرونش
مو داشت و دیگری اندرون و بیرونش کرک داشت و بجای ناخن چنگال داشتند و نیشها و دندانها
داشتند مانند درندگان و چون بخواب میرفتند یک گوش را فرش میکردند و دیگر را لحاف میکردند
و سراپای ایشان را فرامیگرفت و روزی ایشان ماهی دریا بود و هر سال ابر بر ایشان ماهی میبارید و بان
ماهی زندگانی میکردند در رفاهیت و فراوانی و چون وقت آن میشد منتظر باریدن ماهی میشدند
چنانچه مردم منتظر باریدن باران میباشند پس اگر میامد از برای ایشان فراوانی میان ایشان بهم میرسید
و فربه میشدند و فرزند میاوردند و بسیار میشدند و یکسال بان معاش میکردند و چیز دیگر غیر آن
نمیخوردند با آنکه آنقدر بودند که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی احصا میکرد و اگر سالی ماهی بر ایشان
نمیبارید بقحط میافتادند و گرسنه میشدند و نسل فرزندان ایشان قطع میشد و عادت ایشان آن بود که
بروش چهارپایان در میان راهها و هر جا که اتفاق میافتاد جماع میکردند و سالی که ماهی برای ایشان
نمیامد و گرسنه میشدند و بشهرها میاوردند و بهر جا وارد میشدند افساد میکردند و هیچ چیز را
نمیگذاشتند و فساد ایشان از ملخ و تکرک و جمیع آفتها بیشتر بود و بهر زمین که میگردند اهل آن زمین
از منازل خود بیرون میرفتند و میگریختند و آن زمین را خالی میگذاشتند زیرا که کسی با ایشان
برابری نمیتوانست کرد و بهر موضع که وارد میشدند چنان فرامیگرفتند آن موضع را که قدر جای پای
و محل نشستنی از برای کسی نمیماند و احدی از خلق خدا عدد ایشان را نمیدانست و کسی نمیتوانست
که نظر بسوی ایشان بکند یا نزدیک ایشان برود از بسیاری نجاست و خباثت و کثافت و بدی منظر
ایشان و باین سبب بر مردم غالب میشدند و ایشان را صداهائی و فغانی بود و قتیکه در و بر زمینی میکردند که
صدای ایشان از صد فرسخ راه شنیده میشد از بسیاری ایشان مانند صدای بادتندی یا باران
عظیمی و ایشان را همهمهٔ بود در شهری که وارد میشدند مانند صدای مگس عسل اما شدید
تر و بلندتر از آن بود بمرتبهٔ که با صدای ایشان هیچ صدا را نمی توانست شنید و چون بزمینی

ترا گنجایش میدهم که همه چیز را بفهمی و زبان ترا بهمه چیز گویا میگردانم و احصای امور برای تو میکنم که هیچ چیز از تو فوت نشود و حفظ میکنم کارهای ترا برای تو که چیزی بر تو مخفی نماند و پشت ترا قوی میکنم که از هیچ چیز نترسی و مهابتی در تو می پوشانم که از هیچ چیز هراسان نگردی و رای ترا درست میکنم که خطا نکنی و جسد ترا مسخر تو میگردانم که همه چیز را احساس کنی و تاریکی و روشنائی را مسخر تو گردانیدم و انها را دو لشکر از لشکرهای تو گردانیدم که روشنائی ترا هدایت و راهنمائی کند و تاریکی ترا حفظ کند و امتها را از عقب تو بسوی تو جمع کند پس ذوالقرنین روانه شد با رسالت پروردگار خود و خدا او را تقویت نمود بانچه وعده کرده بود او را پس رفت تا گذشت بموضعی که افتاب در انجا غروب میکند و هیچ امتی از امتها نمیگذشت مگر انکه ایشانرا بسوی خدا میخواند اگر اجابت میکردند از ایشان قبول میکرد و اگر قبول نمیکردند ظلمت را بر ایشان مسلط میکرد که تاریک میگردانید شهرها و دهها و قلعها و خانها و منزلهای ایشان را و داخل دهانها و بینیها و شکمهای ایشان میشد و پیوسته چنین متحیر میبودند تا استجابت دعوت الهی میکردند و با تضرع و استغاثه بنزد او میامدند تا انکه رسید به محل غروب افتاب و دید در انجا ان امتی را که حقتعالی در قران یاد فرموده است و نسبت با ایشان کرد انچه نسبت بجماعت دیگر بیشتر کرده بود تا انکه از جانب مغرب فارغ شد و جماعتی و عددی چند یافت که عدد ایشانرا بغیر از خدا احصا نمیتوان کرد و قوت و شوکتی بهم رسانید که بغیر از تایید الهی برای کسی حاصل نمیتواند شد و لغتهای مختلف و خواهشهای گوناگون و دلهای پراکنده در میان لشکر او بهم رسید پس در ظلمات با اصحاب خود هشت شبانه روز راه رفت تا رسید بکوهی که تمام زمین را احاطه کرده است ناگاه دید که ملکی از ملائکه بر کوه چسبیده است و میگوید* سبحان ربی من الان الی منتهی الدهر سبحان ربی من اول الدنیا الی اخرها سبحان ربی من موضع کفی الی عرش ربی سبحان ربی من منتهی الظلمة الی النور* پس ذوالقرنین بسجده افتاد و سر برنداشت تا خدا او را قوت داد و یاری کرد بر نظر کردن بسوی ان ملک پس ملک باو گفت که چگونه قوت یافتی ای فرزند ادم بر انکه باین موضع برسی و احدی از فرزندان ادم باینجا نرسیده است پیش از تو ذوالقرنین گفت که مرا قوت داد بر امدن باین موضع انکسی که ترا قوت داد بر گرفتن این کوه که بتمام زمین احاطه کرده است ملک گفت راست گفتی و اگر این کوه نباشد زمین با اهلش بگردد و سرنگون شود و بر روی زمین کوهی از این بزرگتر نیست و این اول کوهیست که خدا بر روی زمین خلق کرده است و سرش چسبیده است باسمان اول و ریشه اش در زمین هفتم است و احاطه کرده است بجمیع زمین مانند حلقه و بر روی زمین هیچ شهری نیست مگر انکه ریشه دارد بسوی این کوه پس چون خدا خواهد که زلزله در شهری بهم رسد وحی میکند بسوی من پس من حرکت میدهم ریشه را که بان شهر منتهی میشود و انشهر را بحرکت میاورم پس چون خواست ذوالقرنین که برگردد بان ملک گفت که مرا وصیتی بکن ملک گفت غم روزی فردا مخور و عمل امروز را بفردا میفکن و اندوه مخور بر چیزی که از تو فوت

یکدیگر گداختند و مس را آب میکردند و در میان آهنها میریختند که یکطبقه از مس بود و عم ..
یکطبقه از آهن تا آنکه آن سد برابر آن دو کوه شد پس آن سد بمنزله جامه خبره مینمود از سرخی مس و
سیاهی آهن پس یاجوج و ماجوج هر سال یکمرتبه بنزد آن سد می آیند زیرا که ایشان در بلاد میگردند و
چون بسد میرسند مانع ایشان میشود و برمیگردند و پیوسته بر اینحال هستند تا نزدیک قیامت که علامات
آن ظاهر شود و از جمله علامات قیامت ظهور قایم آل محمد صلوات الله عم است در آنوقت حقتعالی سد را
برای ایشان میگشاید چنانچه فرموده است که تا وقتی که گشوده شوند یاجوج و ماجوج و ایشان از هر
بلندی بسرعت روانه شوند * مولف گوید * که بعد از این آنچه در روایت وهب گذشت در این روا
یت ذکر کرده بود برای تکرار ذکر نکردیم و آنچه در این دو روایت مخالفت بار وایات سابقه داشته باشد
محل اعتماد نیست * باب دهم * در بیان قصه‌های حضرت یعقوب و حضرت یوسف بسند صحیح از ابوحمزه
ثمالی منقولست که گفت روز جمعه نماز صبح را با حضرت امام زین العابدین عم در مسجد مدینه ادا کردم و
چون از نماز فارغ شدند بخانه تشریف بردند و من نیز در خدمت آنحضرت رفتم پس طلبیدند کنیزک
خود را که سکینه نام داشت و فرمودند که هر سایلی که بدر خانه ما بگذرد البته او را طعام بدهید که
مروز روز جمعه است من عرض کردم که چنین نیست که هر که سوال کند مستحق باشد فرمود که ای
ابت میترسم که بعضی از آنها که سوال میکنند مستحق باشند و ما او را طعام ندهیم و رد کنیم پس بما نازل
شود آنچه بیعقوب و آل یعقوب نازل شد البته طعام بدهید بدرستی که یعقوب هر روز گوسفندی
میکشت و تصدق میکرد بعضی از آنرا و بعضی را خود و عیال خود تناول مینمودند پس در شب جمعه در
هنگام افطار سایل مومن روزه دار مسافر غریبی که نزد خدا منزلت عظیم داشت بر در خانه یعقوب عم
گذشت و ندا کرد که طعام دهید سایل مسافر غریب گرسنه را از زیادتی طعام خود چند نوبت این
ندا کرد و ایشان میشنیدند و حق او را نشناختند و سخن او را باور نداشتند چون ناامید شد و شب
او را فرا گرفت گفت * انا لله و انا الیه راجعون * و گریست و شکایت گرسنگی خود را به حقتعالی و گرسنه
خوابید و روز دیگر روزه داشت گرسنه و صبر کرد و حمد خدا بجا آورد و یعقوب و آل یعقوب شب سیر
خوابیدند و چون صبح کردند نزد ایشان زیادتی از طعام شب مانده بود پس حقتعالی وحی کرد بسوی
یعقوب در صبح آن شب که ای یعقوب بتحقیق که ذلیل کردی بنده مرا ذلتی که بسبب آن غضب مرا
بسوی خود کشیدی و مستوجب تادیب من گردیدی و عقوبت و ابتلای من بر تو و فرزند تو نازل
میگردد ای یعقوب بدرستی که محبوب‌ترین پیغمبران من بسوی من و گرامی‌ترین ایشان نزد من کسیست
که رحم کند مساکین و بیچارگان بندگان مرا و ایشانرا بخود نزدیک گرداند و طعام دهد و پناه و امیدگاه
ایشان باشد ای یعقوب آیا رحم نکردی ذمیال بنده مرا که سعی کننده است در عبادت من و قانع است
ندکی از حلال دنیا در شب گذشته در هنگامیکه بدر خانه تو گذشت در وقت افطار شب و فریاد کرد
بدر خانه شما که طعام دهید سایل غریب را که گذری قانع را و شما هیچ طعام باو ندادید و انا لله و

رو میکردند جمیع وحوش و درندکان از زمین میکریختند زیراکه تمام آن زمین را احاطه میکردند
که جائی برای حیوان دیکر نمیماند وامر ایشان از همه چیز عجیب تر بود و هیچیك از ایشان نبود مکر
آنکه میدانست وقت مردن خود را زیراکه هیچیك از نر و ماده ایشان نمی مرد تا هزار فرزند از ایشان هم
میرسید و چون هزار فرزند هم میرسید میدانست که میباید بمیرد دیکر از میان ایشان بیرون میرفت
و تن بمردن میداد و ایشان در زمان ذو القرنین رو بشهرها آورده بودند و از زمینی بزمین دیکر
میرفتند و خرابی میکردند و از امتی بامت دیکر می پرداختند و ایشان را از دیار خود جلا میکردند و هر
جانبی که متوجه میشدند رو برنمیکردانیدند و بجانب راست و چپ متوجه نمیشدند پس این امت که
ذو القرنین با ایشان رسیده بود صدای ایشان را شنیدند همکی جمع شدند و استغاثه کردند بذو القرنین
که در ناحیهٔ ایشان بود و کفتند ای ذو القرنین ما شنیده ایم انچه خدا بتو عطا کرده است از پادشاهی و
ملك و سلطنت و انچه بر تو پوشانیده است از صولت و مهابت و انچه ترا بان تقویت نموده است از لشکر
های اهل زمین از نور و ظلمت و ما همسایهٔ یاجوج و ماجوج واقع شده ایم و میان ما و ایشان فاصلهٔ بغیر از
این کوهها چیزی نیست و راهی میان ما و ایشان نیست مکر از میان این دو کوه اکر بجانب ما میل کنند ما را
از خانهای خود جلا خواهند نمود بسبب بسیاری ایشان و ما را تاب قرار نخواهد بود و ایشان خلق بی پا با
نند و شباهتی باد میان دارند اما از قبیل چهارپایان و درندکانند علف میخورند و حیوانات و وحوش را
بروش سباع میدرند و مار و عقرب و سایر حشرات زمین و هر صاحب روحی را میخورند و هیچیك از
مخلوقات خدا مثل ایشان زیاد نمیشوند و میدانیم که ایشان زمین را پر خواهند کرد و اهلش را از ان
بیرون خواهند کرد و فساد در زمین خواهند کرد و ما در هر ساعت خائفیم که اوایل ایشان از میان این
دو کوه بر ما طالع شدند و خدا از حیله و قوت بتو داده است انچه باحدی از عالمیان نداده است ایا ما از برای
تو خرجی قرار کنیم که میان ما و ایشان سدی بسازی ذو القرنین کفت که انچه خدا بمن داده بهتر است از
خرجی که شما بمن بدهید پس شما مرا یاری کنید بقوتی که در میان شما و ایشان سدی بسازم بیاورید
پارهای اهن را کفتند از کجا بیاوریم اینقدر اهن و مس که برای این سد کافی باشد کفت من شما را
دلالت میکنم بر معدن اهن و مس کفتند بکدام قوت ما قطع کنیم اهن و مس را پس از برای ایشان
معدن دیکر بیرون اورد از زیر زمین که انرا سامور میکفتند و از همه چیز سفیدتر بود و هر قدری از
انرا بر هر چیز که میکذاشتند انرا میکداخت پس از ان التی چند از برای ایشان ساخت که بانها در معدن
کار میکردند و بهمین الت حضرت سلیمان ستونهای بیت المقدس را و سنکهائیکه شیاطین از
معدنها برای او میاوردند قطع میکرد پس جمع کردند از اهن و مس برای ذو القرنین انچه از برای سد
کافی بود پس کداختند اهنها را و قطعها از ان ساختند مانند تختهای سنك و بجای سنك در سد اهن
کذاشتند و مس را کداختند و انرا بجای کل در میان اهنها کذاشتند و میان دو کوه یکفرسخ بود
فرمود که پی انرا فرو بردند تا باب رسانیدند و عرض سد را تکمیل کردانید و پارهای اهن را بردوی

رفتند بی تاب کردید و بسرعت از پی ایشان دویدو چون بایشان رسید یوسف را از ایشان کرفت
و دست در کردنش کرد و کریست و باز بایشان داد و برکشت پس ایشان روانه شدند و بسرعت یوسف را
بردند که مبادا بار دیکر بیاید و یوسف را از ایشان بکیرد و دیکر بایشان ندهد چون او را بسیار دور بردند
در میان بیشهٔ داخل کردند و کفتند یوسف را میکشیم و در زیر این درخت می اندازیم و شب کرک او را
میخورد بزرک ایشان کفت که مکشید یوسف را و لیکن بیندازید او را در قعر چاه تا برباید او را بعضی
از مردم قافلها اکر سخن مرا قبول میکنید یا اکر میخواهید در این که او را از پدر جدا کنید پس او را بسر چاه
بردند و در چاه انداختند و کمان داشتند که غرق خواهد شد در آنجا چون بته چاه رسید ندا کرد
ایشان را که ای فرزندان رومین سلام مرا بپدرم برسانید چون صدای او را شنیدند بیکدیکر کفتند
که از این جا حرکت مکنید تا بدانید که او مرده است پس در آنجا ماندند تا شام شد و در هنکام خفتن
برکشتند بسوی پدر خود کریه کنان و کفتند ای پدر ما ما رفتیم که بکریزیم و تیر بیندازیم با یکدیکر و یوسف را
نزد متاع خود کذاشتیم پس کرک او را خورد چون سخن ایشان را شنید کفت انا لله و انا الیه
راجعون و کریست و بخواطرش آمد آن وحی که خدا نسبت باو کرده بود که مستعد بلا باش پس صبر کرد
و تن ببلا داد و بایشان کفت بلکه نفسهای شما امری را برای شما زینت داده است و هرکز خدا کوشت
یوسف را بخورد کرک نمیدهد پیش از آنکه من مشاهده کنم تاویل آن خواب راستی را که او دیده بود
چون صبح شد برادران بیکدیکر کفتند که بیایید برویم و ببینیم که حال یوسف چونست آیا مرده است
یا زنده است چون بسر چاه رسیدند جمعی را دیدند که بر سر چاه جمع شده بودند و ایشان یک شترکسی
فرستادند که برای ایشان آب بکشد چون دلو را بچاه انداخت حضرت یوسف هم بدلو چسبید دلو را بالا
کشید پسری را دید که بدلو چسبیده در نهایت حسن و جمال پس باصحاب خود کفت بشارت باد
این پسر یست از چاه بیرون آمد چون او را بیرون آوردند برادران یوسف رسیدند و کفتند این غلام
ماست دیروز باین چاه افتاد امروز آمده ایم که او را بیرون آوریم و یوسف را از دست ایشان کرفتند و
بکناری بردند و کفتند اکر اقرار بیندکی ما نکنی که تو را بمردم این قافله بفروشیم تو را میکشیم یوسف
کفت مرا مکشید و هرچه خواهید بکنید پس او را نزد مردم قافله بردند و کفتند این غلام را از ما میخرید
پس شخصی از مردم قافله یوسف را به بیست درهم خرید و برادران یوسف اعتنا بشان او نداشتند
و او را بقیمت کم فروختند و شخصی که او را خریده بود بمصر برد و بپادشاه مصر فروخت چنانچه حقتعالی
میفرماید که کفت آنکسی که او را خریده بود از مصر بزن خود که کرامی دار یوسف را شاید که نفع بخشد ما را
در کارهای ما یا آنکه او را بفرزندی خود برداریم راوی کفت که پرسیدم از آنحضرت که چند سال داشت
یوسف در روزی که او را بچاه انداختند کفت نه سال داشت و بنابر بعضی نسخها هفت سال و این اصح
است راوی پرسید که میان منزل یعقوب و میان مصر چه قدر راه بود فرمود که دوازده روز فرمود
که یوسف در حسن و جمال نظیر خود نداشت چون نزدیک ببلوغ رسید زن پادشاه عاشق او شد

انا الیه راجعون گفت و گریست و حال خود را این شکایت کرد و گرسنه خوابید و مرا الحمد کرد و صبحش
روزه داشت و تو ای یعقوب و فرزندان تو سیر خوابیدید و صبح زیادتی طعام نزد شما مانده بود مگر
نمیدانی ای یعقوب که عقوبت و بلا بدوستان من زودتر میرسد از دشمنان من و این از لطف واحسان
منست نسبت بدوستان خود واستدراج وامتحان منست نسبت بدشمنان خود بعزت خود سوگند میخورم
که بتو نازل میگردانم بلای خود را و میگردانم تو را و فرزندانت را نشانه تیرهای مصیبتهای خود و تو را
در معرض عقوبت و از خود بدر میاورم پس مهیای بلای من بشوید و راضی باشید بقضای من
و صبر کنید نزد مصیبتهای من ابو حمزه گفت فدای تو شوم در چه وقت یوسف ان خواب را دید فرمود که
در همان شب که یعقوب وال یعقوب سیر خوابیدند و ذمیال گرسنه خوابید و چون یوسف خواب را دید صبح
شد بید و خود یعقوب خوابرا نقل کرد و گفت ای پدر در خواب دیدم که یازده ستاره و افتاب و ماه
مرا سجده کردند و چون یعقوب انخوابرا از یوسف شنید با انچه باو وحی شده بود که مستعد بلا باش
بیوسف گفت که این خواب خود را ببرادران خود نقل مکن که میترسم که ایشان کیدی و مکری در باب
هلاک کردن تو بکنند و یوسف عمل باین نصیحت ننمود و خوابرا ببرادران خود نقل کرد حضرت فرمود که
اول بلائی که نازل شد بیعقوب وال یعقوب حسد برادران یوسف بود نسبت باو بسبب خوابی که از او
شنیدند پس رغبت یعقوب بر یوسف زیاده شد و ترسید که انوحی که باو رسیده است که مستعد بلا
باشد در باب یوسف باشد و بس پس رغبتش نسبت باو زیاده از فرزندان دیگر بود چون برادران
یوسف دیدند که نسبت باو مهربانتر است و او را بیشتر گرامی میدارد و بر ایشان اختیار میکند
بر ایشان دشوار نمود در میان خود مشورت کردند و گفتند یوسف و برادرش محبوبتر است بسوی پدر
ما از ما و حال انکه ما قوی و تنومندیم و بکار او میائیم و ایشان طفلند و بکار او نمیایند بدرستی که پدر
ما در این باب در گمراهی هویداست بکشید یوسف را یا بیندازید او را در زمینی که دور از ابادانی
باشد تا خالی گردد روی پدر شما از برای شما یعنی شفقت او مخصوص شما باشد و رو بدیگری
نیاورد و بوده باشید بعد از گروهی شایستگان یعنی بعد از اینعمل توبه کنید و صالح شوید پس
در اینوقت بنزد پدر خود امدند و گفتند ای پدر ما چرا ما را امین نمیگردانی بر یوسف که همراه ما او را
بفرستی و حال انکه ما از برای او ناصح و خیرخواهیم بفرست او را فردا با ما که بچرد یعنی میوه ها بخورد
و بازی کند و بدرستی که ما او را حفظ کننده ایم از انکه مکروهی باو برسد پس یعقوب ع گفت
بدرستی که مرا باندوه میاورد اینکه او را از پیش من ببرید و تاب مفارقت او ندارم و میترسم که گرگ
او را بخورد و شما از او غافل باشید پس یعقوب مضایقه میکرد که مبادا ان بلا از جانب خدا در باب یوسف
باشد چون از همه بیشتر دوست میداشت او را پس غالب شد قدرت خدا و قضای او و حکم جاری
او در باب یعقوب و یوسف و برادران او و نتوانست که بلا را از خود و از یوسف دفع کند پس یوسف را
با ایشان داد با انکه کراهت داشت و منتظر بلا بود از جانب خدا در باب یوسف چون ایشان از خانه بیرون

معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که تاویل خوابی که حضرت یوسف ع دیده بود
که یازده ستاره با افتاب و ماه او را سجده کردند ان بود که پادشاه مصر خواهد شد و پدر و مادر و برادرا
نش بنزد او خواهند رفت پس افتاب مادر یوسف بود که راحیل نام داشت و ماه حضرت یعقوب و یازده
ستاره برادران او بودند چون داخل شدند بر او همه سجده کردند خدا را بشکر انکه یوسف را زنده دیدند
و این سجده از برای خدا بود نه از برای یوسف و بسند معتبر دیگر از انحضرت ع روایت کرده است که
یوسف ع یازده برادر داشت و بنیامین از انها با او از یک مادر بود و یعقوب را اسرائیل الله میگفتند یعنی
خالص از برای خدا یا برگزیده خدا و او پسر اسحق پیغمبر خدا بود و او پسر ابراهیم خلیل خدا بود و چون
یوسف ان خواب را دید عمر او نه سال بود چون خواب را بیعقوب نقل کرد یعقوب گفت ای فرزند عزیز من
خواب خود را با برادران خود مگو اگر بگوئی برای تو مکری خواهند کرد بدرستی که شیطان برای
انسان دشمنیست ظاهر کننده دشمنی را فرمود که یعنی حیله برای دفع تو خواهند کرد پس یعقوب
بیوسف ع گفت که چنانچه این خواب را دیدی برخواهد گزید ترا پروردگار تو و تعلیم تو خواهد کرد
از تاویل احادیث یعنی تعبیر خوابها یا اعم از ان و از سایر علوم الهی و تمام خواهد کرد نعمت خود را بر تو به
پیغمبری چنانچه تمام کرد نعمت خود را بر دو پدر تو پیش از تو که انها ابراهیم و اسحق بودند بدرستیکه
پروردگار تو دانا و حکیم است و یوسف در حسن و جمال بر همه اهل زمان خود زیادتی داشت و یعقوب
او را بسیار دوست میداشت و بر سایر فرزندان او را اختیار مینمود و باین سبب حسد برادران او
مستولی شد و بایکدیگر گفتند چنانچه خدا یاد فرمود که یوسف و برادرش محبوب ترند بسوی پدر ما از ما
و حال انکه ما عصبه ایم فرمود که یعنی جماعتی هستیم بدرستیکه پدر ما در این باب گمراهی هویداست
پس تدبیر کردند که یوسف را بکشند تا شفقت پدر مخصوص ایشان باشد پس لاوی در میان ایشان
گفت جایز نیست کشتن او بلکه او را از دیده پدر خود پنهان میکنیم که پدر او را نبیند و با ما مهربان
کردد پس امدند بنزد پدر و گفتند ای پدر ما چرا ما را امین نمیکردانی بر یوسف و حال انکه ما خیر
خواه اوئیم بفرست او را با ما تا بچرد فرمود که یعنی گوسفند بچراند و بازی کند و بدرستیکه ما او را محافظت
و نگاهبانی میکنیم پس خدا بر زبان یعقوب جاری کرد که گفت مرا اندوه میاورد بردن شما او را و میترسم
که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید گفتند اگر گرگ او را بخورد ما عصبه ایم و با او همراهیم
هر اینه از زیانکاران خواهیم بود فرمود که ده نفر تا سیزده نفر را عصبه میگویند پس یوسف را بردند
و اتفاق کردند که او را در ته چاه بیندازند و وحی کردیم در چاه بسوی یوسف که تو خبر خواهی داد
ایشانرا باین امر در وقتیکه ندانند و نشناسند حضرت امام محمد باقر ع فرمود که یعنی جبرئیل بر او نازل شد
در چاه و باو گفت که ترا عزیز مصر جلالت خواهیم کردانید و برادران ترا احتیاج تو خواهیم کرد که بیایند
بسوی تو و تو ایشانرا خبر دهی بانچه امروز نسبت بتو کردند و ایشان ترا نشناسند که یوسفی و از حضرت
صادق ع منقولست که در وقتی که این وحی در چاه بر او نازل شد هفت سال داشت پس علی بن ابراهیم

و سعی میکرد که او را راضی کند که با و زنا کند یوسف گفت معاذ الله ما از خانه واده ایم که ایشان زنا نمیکنند از زن و وزیر در های ابر روی خود و یوسف بست و گفت مترس و خود را بر روی او انداخت یوسف خود را رها کرد و دوید و کاه گریخت و زلیخا از عقب او رسید و پیراهنش را از پی سر کشید تا انکه گریبانش را درید پس یوسف خود را رها کرد و با پیراهن دریده بیرون رفت در این حال پادشاه در پیش در با ایشان برخورد چون ایشانرا باین حال دید زن از برای رفع تهمت از خود گناه را بیوسف نسبت داد گفت چیست جزای کسی که اراده کند باهل تو کار بدی را مگر انکه او را بزندان فرستند یا عذابی دردناک باو رسانند پس قصد کرد پادشاه که یوسف را عذاب کند یوسف گفت بحق خدای یعقوب سوگند میخورم که اراده بدی نسبت باهل تو نکردم بلکه او در من اویخته بود و مرا تکلیف بمعصیت میکرد و من از او گریختم پس بپرس از این طفل که حاضر است که کدام یک از ما اراده بدی کرده بودیم و نزد ان زن طفلی از اهل او بود و بدیدن او امده بود پس حقتعالی انطفل را گویا کردانید و گفت ای پادشاه نظر کن به پیراهن یوسف اگر از پیش دریده شده است یوسف قصد او کرده است و اگر از پس دریده شده است او قصد یوسف کرده است چون پادشاه این سخن غریب را از انطفل برخلاف عادت شنید بسیار بترسید و چون پیراهن را اوردند و در ان نظر کرد دید که از عقب دریده است بزن خود گفت که این از مکرهای شماست و مکرهای شما بزرگست پس بیوسف گفت که از این درگذر و این حرف را مخفی دار که کسی از تو نشنود و یوسف عم این سخن را مخفی نداشت و پهن شد در شهر حتی گفتند زنی چند از اهل شهر که زن عزیز مصر با جوان خود عشقبازی میکند و او را بسوی خود مایل میگرداند چون این خبر بزن عزیز رسید انزنانرا طلبید و مجلسی اراست و طعامی برای ایشان مهیا گردانید و هر یکرا ترنجی و کاردی بدست داد پس بیوسف گفت که بیرون بیا به مجلس ایشان چون نظر ایشان بر جمال انحضرت افتاد از زیبائی و حسن انحضرت مدهوش گردیده دستهای خود را بعوض ترنج پاره پاره کردند و گفتند این بشر نیست مگر فرشته گرامی پس زن عزیز گفت با ایشان که اینست که شما مرا ملامت میکردید در محبت او و چون زنان از ان مجلس بیرون امدند هر یک از ایشان پنهان بسوی یوسف رسولی فرستادند و التماس مینمودند که بدیدن ایشان برود و انحضرت ابا میفرمود پس مناجات کرد که پروردگارا زندانرا بهتر میخواهم از انچه ایشان مرا بان میخوانند و اگر بگردانی از من مکر ایشانرا میل بسوی ایشان خواهم کرد و از جمله بی خردان خواهم بود پس خدا دور گردانید از انحضرت مکر ایشانرا پس چون شایع شد امر یوسف و زن عزیز و ان زنان در شهر مصر پادشاه اراده کرد با انکه از انطفل شنیده بود و دانسته بود که یوسف را تقصیری نیست که او را بزندان فرستد پس انحضرت را بزندان فرستاد و در زندان گذشت انچه خدا در قران یاد فرموده است و علی بن ابراهیم علیه الرحمه از جابر انصاری روایت کرده است که یازده کوکب که حضرت یوسف عم در خواب دید این ستارها بودند طارق و حوبان و ذیال و ذو الکفین و وثاب و قابس و عمودان و فیلق و مصبح و صوح و فروغ و بسند

ی توانستند کرد و ایشان ده نفر بودند گفتند چه کنیم که امام نماز نداریم لاوی گفت ۹م..
خود میکردانیم پس نماز کردند و گریستند و تضرع کردند بدرگاه خدا که این خبر را از پدر
دارد پس در وقت خفتن بنزد پدر خود امدند گریان و پیراهن خون الود یوسف را اوردند
پدر ما رفتیم که بگرویدیم و یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم پس گرگ او را درید و تو
سخن ما را هر چند ما راستگویان باشیم و پیراهن یوسف را اوردند با خون دروغی
که بلکه زینت داده است برای شما نفسهای شما امری را پس من صبر جمیل میکنم و از خدا
ویم بر صبر کردن بر انچه شما میگویید از امر یوسف پس یعقوب گفت که چه بسیار شدید
غضب این گرگ بر یوسف و چه مهربان بوده است پیراهن او که یوسف را خورده است و
اندریده است پس اهل ان قافله یوسف را بسوی مصر بردند و او را بعزیز مصر فروختند
ون حسن و جمال یوسف را دید و نور عظمت و جلال در جبین او مشاهده نمود بزن خود زلیخا
که گرامی دار جای او را یعنی منزلت او را شاید که او نفع بخشد بما یا او را فرزند خود بگیریم
نداشت پس گرامی داشتند یوسف را و تربیت کردند و چون بحد بلوغ رسید زن عزیز
ید و هیچ زنی نظر بیوسف نمی افکند مگر انکه از عشق او بی تاب میشد و هیچ مردی او را
که از محبت او بی قرار میگردید و روی نورانیش مانند ماه شب چهارده بود پس زلیخا سعی
فر ابسوی خود مایل گرداند و با او همخوابه گردد تا انکه روزی درها را روی او بست
دبیا کام مرا روا کن یوسف گفت پناه بخدا میبرم از ان عمل قبیح که مرا بان می
تیکه عزیز مرا تربیت کرده است و محل مرا نیکو گردانیده است بدرستی که خدا رستگار ان
ند ارد پس در یوسف در اویخت پس در ان حال یوسف صورت یعقوب را دید که بر کنار خانه
خود را بدندان میگزد و میگوید که ای یوسف ترا در اسمان از پیغمبران نوشته اند
در زمین ترا از زناکاران بنویسند و در حدیث دیگر از حضرت صادق ع منقولست
لیخا قصد یوسف کرد بتی در ان خانه بود برخواست و جامه بر روی ان بت انداخت یوسف
میکنی گفت جامه بر روی این بت میاندازم که ما را باین حال نه بیند که من از او شرم
گفت که تو شرم میکنی از بتی که نه میشنود و نه می بیند و من شرم نکنم از پروردگار خود که
پنهان مطلع است پس برجست و دوید و زلیخا از عقب او دوید در این حال عزیز بدر در
سید پس زلیخا بعزیز گفت که چیست جزای کسی که اراده بدی نسبت باهل تو کند مگر
دان فرستی یا او را بعذاب دردناک معذب گردانی یوسف بعزیز گفت که او این اراده
و در انخانه طفلی در گهواره بود خدا بیوسف الهام کرد که بعزیز گفت که از این طفل که
ت بپرس که او گواهی میدهد که من خیانتی نکرده ام چون عزیز از طفل سوال کرد حق تع
گهواره برای یوسف بسخن اورد و گفت اگر پیراهن یوسف از پیش رو دریده شده است

گفت که چون یوسف را از پدر خود دور کردند و خواستند بکشند او را لاوی بایشان گفت که
مکشید یوسف را بلکه در این چاه بیند ازید او را تا بعضی از راه گذریان او را بیابند و با خود ببرند اگر
سخن مرا قبول میکنید پس او را بر سر چاه آوردند و گفتند بکن پیراهن خود را یوسف عم گریست و گفت
ای برادران من مرا برهنه مکنید پس یکی از ایشان کارد کشید و گفت اگر پیراهن را نمیکنی ترا میکشیم
پس پیراهن یوسف را کندند و او را بچاه افکندند و برگشتند پس یوسف در چاه با پروردگار خود منا
جات کرد و گفت ای خداوند ابراهیم و اسحق و یعقوب رحم کن ضعف و بیچارگی و خورد سالی مرا پس
قافله از اهل مصر نزدیک آن چاه فرود آمدند و شخصی را فرستادند که برای ایشان آب از چاه بکشد
چون دلو را بچاه فرستاد یوسف بدلو چسبید چون دلو را بالا کشید طفلی دید که دیده روزگار مانند او
در حسن و جمال ندیده است پس دوید بسوی رفیقان خود و گفت بشارت باد که چنین غلامی یافتیم
میبریم او را و میفروشیم و قیمتش را سرمایهٔ خود میگردانیم چون این خبر ببرادران یوسف رسید بنزد
مردم قافله آمدند و گفتند این غلام ماست گریخته بود و پنهان بیوسف گفتند که اگر اقرار به بندگی ما نمیکنی
ما ترا میکشیم پس اهل قافله بیوسف گفتند که چه میگوئی گفت من بندهٔ ایشانم اهل قافله گفتند که بما
میفروشید این غلام را گفتند بلی و بایشان فروختند بشرط آنکه او را بمصر ببرند و در این بلاد اظهار نکنند
و او را بقیمت کمی فروختند بدرهمی چند معدود که هیجده درهم باشد از روی بی اعتنائی بیوسف
و بسند صحیح از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که قیمتی که یوسف را بآن فروختند بیست درهم
بود که بحساب این زمان هزار و دویست و شصت دینار فلوس باشد و از تفسیر ابوحمزهٔ ثمالی نقل کرده اند
که آنکه یوسف را خرید مالک بن زعر نام داشت و تا یوسف را خریدند پیوسته او و اصحابش برکت
آنحضرت خیر و برکت در آن سفر در احوال خود مشاهده میکردند تا هنگامیکه از یوسف مفارقت کردند
و او را فروختند دیگر آن برکت از ایشان برطرف شد و پیوسته دل مالک بسوی یوسف مایل بود و آثار
جلالت و بزرگی در جبین او مشاهده مینمود روزی از یوسف پرسید که نسب خود را بمن بگوی گفت
منم یوسف پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم عم پس مالک او را در بر گرفت و گریست و گفت از من
فروختیم بمن رسید میخواهم که از پروردگار خود بطلبی که بمن فرزندان کرامت فرماید و همه پسر باشند
چون حضرت یوسف دعا کرد خدا در دوازده شکم فرزند باو داد و در هر شکمی دو پسر و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که چون برادران یوسف خواستند که بنزد یعقوب برگردند پیراهن یوسف را بخون آلوده
کردند که چون بنزد پدر آیند بگویند که گرگ او را درید و از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که بزغاله را
کشتند و پیراهن را بخون او آلوده کردند چون اینکار کردند لاوی بایشان گفت که ای قوم ما فرزندان
یعقوبیم اسرائیل خدا فرزند اسحق پیغمبر خدا فرزند ابراهیم خلیل خدا آیا گمان میکنید که خدا این
خبر را از پدر ما پنهان خواهد کرد گفتند پس چه چاره کنیم گفت برمی خیزیم و غسل میکنیم و نماز جماعت
میکنیم و تضرع میکنیم بسوی خدا که این خبر را از پدر ما پنهان دارد بدرستی که خدا بخشنده و کریمست
پس برخواستند و غسل کردند و در سنت ابراهیم و اسحق و یعقوب چنان بود که تا یازده نفر جمع نمی شدند